

تلک خرس

یا

حقایق پشت پرده "جهاد" در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

باز پخش: انتشارات راه پرچم

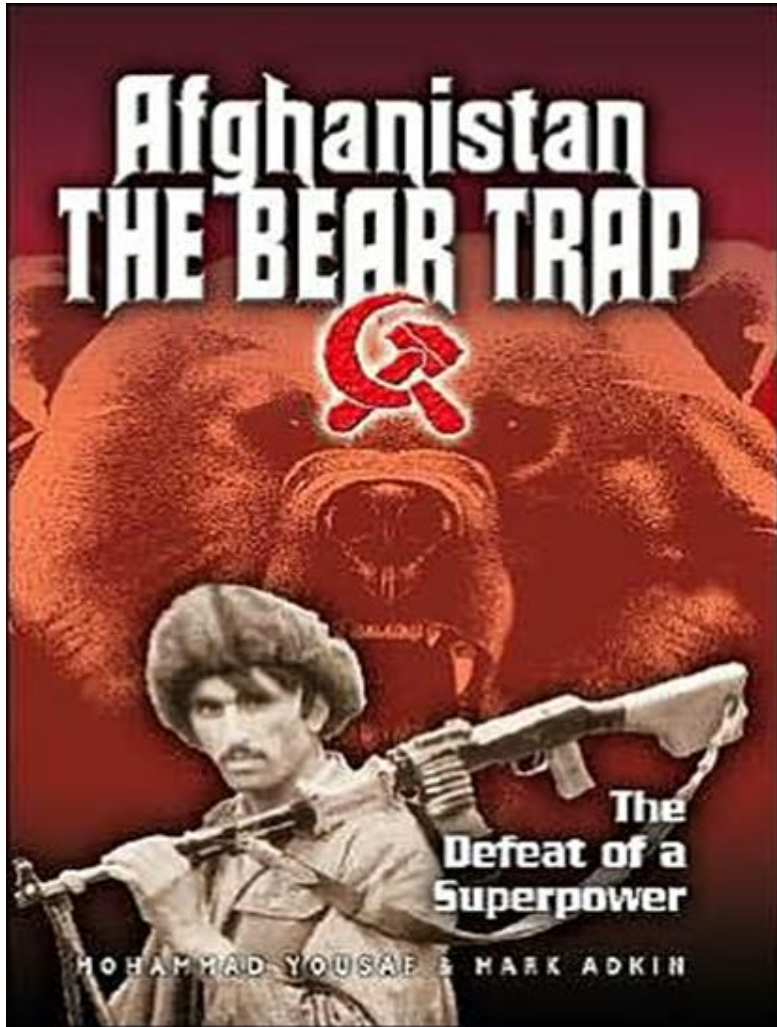
تلک خرس

یا

حقایق پشت پرده "جهاد" در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

ترجمه: محمد قاسم آسمایی



روی جلد متن انگلیسی کتاب

شناسنامه کتاب:

نام: تلک خرس یا «حقایق پشت پرده جهاد در افغانستان»

نویسنده: بریگادیر محمد یوسف و مارک ادکین

برگرداننده: محمد قاسم آسمایی

ترسیم نقشه ها: ناهید آسمایی

نشر الکترونیکی: ۲۰۱۵

بازپخش: انتشارات راه پرچم

<https://rahparcham1.org/>

**Afghanistan, The Bear Trap**

**By Mohammed Yousaf & Mark Adkin**

**Translated by Mohammad Qasem Osmay**

**Maps sketches by Nahid Osmay**

## فهرست

۱. چند حرف از برگرداننده این اثر: الف
۲. پیش گفتار نویسنده ۱
۳. مقدمه ۵
۴. سانه هوایی ۱۵
۵. سرآغاز ۳۴
۶. مجاهدین ۴۹
۷. ملحدین ۶۸
۸. ویتنام ثانی ۸۹
۹. نقش (سی. آی. ای) ۱۱۰
۱۰. خطوط اکمالاتی ۱۳۸
۱۱. آموزش نظامی و تکتیک ۱۶۰
۱۲. اختلافات و جنگ‌های داخلی ۱۸۱
۱۳. «کابل باید بسوزد» ۱۹۹
۱۴. حملات خرس ۲۱۸
۱۵. ستینگر یا سلاح حیرت انگیز در مقابل هلیکوپتر ۲۳۶
۱۶. شکار خرس ۲۵۳
۱۷. عقب نشینی خرس ۲۷۳
۱۸. دو فاجعه بزرگ ۲۹۱
۱۹. گفتار واپسین ۳۰۶



## چند حرف از برگرداننده این اثر:

بیش از سی و پنجسال است که در وطن به خون نشسته ما صدای فیر خاموش نمی‌گردد؛ هر روز خبری جز کشتن، سوزاندن، انفجار دادن و بمبارد وجود ندارد و تا نوشتن این سطور خاتمه آن نیز نامعلوم و غیر قابل پیشبینی است. با یک نگاه گذرا درمی‌یابیم که از جمله عوامل متعدد داخلی، منطوقی و بین‌المللی این جنگ بی‌انتهای که همه هستی مادی و معنوی کشور ما را بلعیده و می‌بلعد؛ عامل اصلی و اولی در قدم نخست دولت پاکستان و به صورت مشخص اداره اطلاعات داخلی آن (آی.اس.آی)<sup>۱</sup> است.

(آی.اس.آی) با تحت حمایت قرار دادن اولین گروه چهل نفری از فراریان وابسته به "نهضت اسلامی افغانستان" در سال ۱۳۵۳ و اعاشه و اباته، تربیه نظامی و تسلیح و تمویل نمودن و دوباره فرستادن آنان به کشور، در واقعیت امر اولین شعله‌های این جنگ خانمانسوز را برافروخته است. محمداکرام اندیشمند نویسنده و محقق کشور به تفصیل در مورد موجه و چگونگی فرار اولین گروه "نهضت اسلامی" به پاکستان مینویسد:

«... در زمستان (ماه‌های جنوری و فبروی) سال ۱۹۷۵ چهل نفر از اعضای نهضت اسلامی افغانستان در یک پایگاه نظامی ارتش پاکستان تحت آموزش نظامی قرار گرفتند. در تنظیم و سازماندهی این افراد و سپس شورش ناکام مسلحانه شان در داخل افغانستان جنرال نصیرالله بابر نقش عمده داشت... چهل نفر متذکره که تحت تعلیمات نظامی ژنرالان پاکستانی قرار گرفتند، از رهبران و فعالان ارشد جریان اسلامی بودند که بسیاری از آنها در دوران تجاوز نظامی شوروی و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق به حیث فرماندهان و قوماندانان عمده احزاب و تنظیم‌های مجاهدین تبارز کردند... چهل نفر از اعضای نهضت اسلامی در دو گروه بیست نفری از سوی افسران نظامی ارتش پاکستان تعلیم نظامی فرا می‌گرفتند. در راس

این دو گروه بیست نفری احمدشاه مسعود و گلبدین حکمتیار قرار داشت...»<sup>۲</sup>

در مورد این جنگ طولانی تا حال کتب متعددی نوشته شده و در آنها از زوایای گوناگون انگیزه‌ها، عوامل داخلی، منطوقی، بین‌المللی و ده‌ها عامل مربوط به آن، تحلیل، تجزیه و بررسی شده است؛ از جمله این کتاب‌ها، "تلک خرس" دارای ارزش بیشتر و مختص به خود است؛ زیرا این کتاب توسط کارمند ارشد اداره آی.اس.آی، اداره‌یی که از نخستین روزهای تمهید این جنگ تا امروز، بلاوقفه و به صورت مستقیم در امر سازماندهی، تمویل و تجهیز عاملین جنگ؛ نقش اولی و اساسی را داشته و دارد، نوشته شده است.

نویسنده کتاب، برای مدت چهارسال در اوج این جنگ خانمان سوز در راس "دفتر افغانی" که تحت امر مستقیم رئیس (آی.اس.آی) فعالیت میکرد، قرار داشت و بنابر همین موقف و صلاحیت وظیفوی، با ارزشترین معلومات را پیرامون این جنگ گردآوری نموده و باوجود پنهان کاری و محافظه کاری نویسنده و سانسورشدید دولت پاکستان که نویسنده نیز آنرا ضمنی تذکر داده است، بخشی از مطالب پشت پرده جهاد در افغانستان را افشا نموده است که تا حال در هیچ منبع دیگری نمی‌توان شمه‌ای از آن را یافت. علاوه برآن در این کتاب ادعاهای رهبران تنظیم‌های جهادی مبنی بر مستقل بودن شان باطل ثابت شده است؛ زیرا نویسنده کتاب باربار تذکر داده است که "رهبران جهاد" وسیله اجرایی در دست (آی.اس.آی) بوده و آنان را طبق سناریوی خویش امر و نهی مینموده است. وی می‌نویسد: «...برای تحت قوماندان درآوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم‌ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست، من بجز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش، وسیله و امکان دیگر نداشتم. به عباره دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین بود.»

همچنان نویسنده در این کتاب دست‌های پشت پرده و چگونگی پیشبرد جنگ را برملا ساخته و آنرا با جزئیات و تفصیلات چنین توضیح نموده است: «منابع بین‌المللی تمویل کننده پولی این جنگ دولت عربستان سعودی، دولت امریکا (سی.آی.ای)، شیخ‌های عرب و... و غیره بوده و سلاح و



**مهمات، توسط (سی.آی.ای)، از کشورهای مصر، ترکیه، انگلستان، چین و دولت اسرائیل و شبکه‌های بین‌المللی قاچاق سلاح تهیه گردیده است.»**

وی از موجودیت فساد وسیع در این پروسه پرده برداشته و نشان داده است که چگونه از برکت جاری شدن سیل خون در افغانستان بر ثروت سیاستمداران، اعضای کانگرس، نظامیان و ... افزوده شده است. نقش پاکستان و به صورت مشخص (آی.اس.آی) در این جنگ عبارت بود از سازماندهی و تعیین خط مشی برای تنظیم‌های جهادی، تلاش برای وحدت آن، ایجاد کمپ‌های تربیوی و آموزش مجاهدین، تمویل پولی آنان، نقل و انتقال سلاح، مهمات و تجهیزات، دیپوساختن و توزیع آن به تنظیم‌های جهادی، تهیه و تأمین وسایل ارتباطی و مخابراتی، تهیه اطلاعات از طریق کانال‌های استخباراتی و اطلاعاتی پاکستان و سی.آی.ای، تهیه و تدوین پلان‌های عملیاتی برای تخریب و انفجار اهداف ستراتیژیک مانند پل و پلچک، بندهای برق، ذخایر آب، تونل سالنگ، پایپ لاین تیل و صدها و هزاران موسسهٔ عامل‌المنفعه دیگر مانند مکتب و مدرسه، شفاخانه و مرکز صحتی و اشتراک و همکاری شانه به شانه با مجاهدین در اجرای پلان‌های تخریبی در داخل افغانستان.

با در نظر داشت حقایق بالا که همه به طور مفصل در کتاب بیان شده است، برای ترجمهٔ مجدد کتاب تلک خرس عنوان «**حقایق پشت پردهٔ جهاد در افغانستان**» برگزیده شده است و به زعم من این عنوان بیشتر با محتویات کتاب همخوانی دارد.

### **چرا ترجمه و نشر مجدد این کتاب؟**

با وجود که از نشر اولی این کتاب و ترجمهٔ آن مدت طولانی میگذرد؛ اما این گذشت زمان نه تنها از ارزش و اهمیت مطالب مندرج در آن نه کاسته، بلکه برعکس سیر حوادث اهمیت آنرا بیشتر ساخته است؛ زیرا جنگ امروزی در افغانستان، در واقعیت تداوم همان جنگ دههٔ هشتاد میلادی است، البته با در نظر داشت تغییرات و تحولات گوناگون ملی و بین‌المللی و تغییراتی جزئی که در منابع تمویل کننده جنگ، اهداف جنگ و عاملین جنگ به میان آمده است. یکی از طراحان و دایرکتران پیشبرد این جنگ دولت پاکستان و به

صورت مشخص اداره اطلاعاتی آن (آی.اس.آی) است، که هنوز هم در عقب همه ویرانی و کشتارهای امروزی وطن ما قرار دارد.

امروز مانند دهه هشتاد میلادی قرن گذشته، دهها مرکز تربیوی تروریست‌ها در داخل پاکستان فعال اند. حلقات رهبری طالبان و سایر گروه‌های که مصروف جنگ در داخل افغانستان اند؛ از جمله شبکه حقانی از حمایت، رهبری و رهنمایی وسیع (آی.اس.آی) برخوردار میباشند. اگر در دهه ذکر شده "سکرهای" اهدایی امریکا، بلای جان مردم افغانستان بود، امروز "انتحاری‌های" تربیه شده در مدارس پاکستان، صدها بار خطر بیشتر را متوجه امریکایی‌ها، متحدین آن و افراد غیرنظامی ساخته است. سیر جنگ نشان میدهد که دیر یا زود سلاح معادل "ستینگر" که بلای جان نظامیان و غیر نظامیان در آن زمان بود؛ در دسترس طالبان قرار خواهد گرفت و بدون شک آنانی را که مبتکر تهیه و آموزش "ستینگر" برای مجاهدین بودند، به سرنوشت مشابه دچار خواهند ساخت.

امروز نیز مانند دهه هشتاد میلادی، پاکستان از موجودیت کمپ‌های تربیوی تروریست‌های وابسته به طالبان، حزب اسلامی و گروه حقانی در داخل خاک آن کشور با چشم سفیدی و بی‌حیایی خاص انکار نموده و منکر دادن سلاح و آموزش و کمک‌های مالی به آنها است. **پاکستان، همانند دهه هشتاد میلادی قرن گذشته، بارها گفته است و میگوید که رهبری گروه‌هایی که بر ضد افغانستان جنگ را پیش میبرند در داخل پاکستان نیست و (آی.اس.آی) هیچگونه ارتباطی با آنها ندارد.**

با در نظر داشت این وجوه مشترک بین دو جنگ و برای باز شناخت سابقه حمایت دولت پاکستان در وجود (آی.اس.آی) از تنظیم‌های جهادی و مقایسه آن با نقش فعلی آن اداره در حمایت از طالبان و ادامه پیشبرد جنگ در افغانستان ضرور است تا بار دیگر «اعترافنامه» یکی از مقامات ارشد (آی.اس.آی) را که در راس "دفتر افغانی" قرار داشت و «**سوختاندن کابل**» شعار ستراتیژیک او بود؛ برای باز خوانی هموطنان پیشکش گردد و بار دیگر یکی از ابعاد همیشگی جنگ و ویرانی کشور، وضاحت یابد. علاوه بر آن بنابر دلایل معلوم و نامعلوم، پیدا کردن نسخ قبلی کتاب دشوار است و در انترنت نیز نمیتوان متن آنرا دریافت کرد که این خود یکی از انگیزه‌های

ترجمه مجدد این کتاب به منظور جبران این کمبود و نشر وسیع آن در دنیای بیکران اینترنت است تا هموطنان به سهولت امکان دسترسی به آنرا پیدا نمایند. به امید برآورده شدن این آرزو.

محمد قاسم آسمایی. دوم اکتوبر ۲۰۱۲

---

<sup>۱</sup> آی.اس.آی: (ISI) Inter Services Intelligence یا اداره اطلاعات داخلی پاکستان بعد از ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۸ به ابتکار تورن جنرال انگلیسی (R.Cawthom) که در آن زمان قوماندانی قوای زمینی اردوی پاکستان را بر عهده داشت ایجاد گردید. این اداره با صلاحیت ترین و مقتدرترین اداره از جمله ادارات اطلاعاتی سه گانه پاکستان است. این قدرت و مصونیت زمینه سوءاستفاده‌های متعددی را برای مسئولان این اداره نیز فراهم کرده و در روی کار آوردن و برکناری حکومت‌های سه دهه اخیر پاکستان دست‌های پشت پرده آن سازمان دخیل است. کارمندان نظامی و غیرنظامی داخل تشکیل آن در حدود ۲۵۰۰۰ - ۳۰۰۰۰ تخمین میگردد. سهمگیری فعال آن در جنگ بر علیه افغانستان سبب رشد وسیع آن شده و از پشتیبانی و کمک های همه جانبه (سی.آی.ای) برخوردار شد. آنطوری که در این کتاب آمده است، در داخل پاکستان و حتی قوای مسلح آن نظر خوبی نسبت به آن سازمان وجود ندارد و آنرا دولت در درون دولت میدانند. (آی.اس.آی) روابط نزدیک با (CIA) امریکا، (MI ۶) انگلستان و (MOSSAD) اسرائیل دارد.

<sup>۲</sup> صفحه (۱۰۴ - ۱۰۵) کتاب «ما و پاکستان» نوشته اکرام اندیشمند.

## پیش‌گفتار نویسنده

در آغاز این کتاب که بیانگر نقش من در جهاد افغانستان است، می‌خواهم سپاس خود را به "سرباز خاموش" جنرال عبدالرحمن اختر که دینی بر من و در واقعیت امر بر پاکستان و مجاهدین دارد ابراز نمایم. من در اوج جنگ برای مدت چهار سال تحت امر او خدمت نموده‌ام؛ در حالی که او برای مدت هشت سال مسئولیت بزرگی را در جهت مقابله با ابرقدرت شوروی داشت. به خاطر تواضع و فروتنی که خصلت او بود، من وی را "سرباز خاموش" می‌نامم. زیرا تا ماه اگست ۱۹۸۸ که وی یکجا با ضیاءالحق در حادثه سقوط هواپیما جان باخت، تنها بعضی از اعضای فامیلش و عده معدودی از مردم و من طور شاید و باید او را میشناختیم. با مرگ او و ضیاءالحق، جهاد دوتن از رهبران قدرتمند خود را از دست داد.

همزمان با مداخله شوروی در سال ۱۹۷۹ در افغانستان، رئیس‌جمهور ضیاء به جنرال اختر، که تازه در رأس اداره (آی.اس.آی) مقرر شده بود، وظیفه داد تا در جهت مقابله با آن تدابیر و اقدامات را سازماندهی نماید. در آن زمان هیچکس در پاکستان و دول آنطرف اوقیانوس (به شمول ایالات متحده) در صدد مقابله با قوای نظامی شوروی نبود و افغانستان از دست رفته حساب میشد. در داخل اردوی پاکستان جنرال اختر تنها کسی بود که در جهت دفاع و حمایت از جهاد افغانستان قرار گرفت و طرح عملی را در این زمینه ارائه کرد و رئیس‌جمهور را متقاعد ساخت که مبارزه بر ضد متجاوزان و شکست دادن آنها، نه تنها ممکن بلکه این مبارزه در راستای منافع پاکستان نیز هست. سال‌های بعد ضیاء به او گفت: شما معجزه‌ی بی‌انجام دادید که من توانایی دادن پاداش به آنرا ندارم، خدا پاداش آنرا به تو بدهد.

وظیفه من در (آی.اس.آی) سوق و اداره امور "دفتر افغانستان" بود. این اداره مسؤولیت پیشبرد جنگ علیه افغانستان را به عهده داشت. جنرال اختر به

حیث مبتکر، کنترل‌کننده و نظارت‌کننده این طرح [پیشبرد جنگ بر علیه افغانستان. مترجم] آمر، مشوق و مدافع من در این عرصه بود. در ساده‌ترین شکل، او یک ستراتیژیست با تدبیر و شخص ورزیده در مسلک خود بود.

در آغاز "جهاد" او یگانه کسی بود که میگفت اتحاد شوروی را با تمام قوای مدرن و عصری آن میتوان توسط چند هزار مجاهد مسلح آموزش دیده شکست داد. این امر در آغاز ناممکن به نظر میرسید و برداشت اولی من در ابتدای تفرم در (آی.اس.آی) و آغاز همکاری با جنرال اختر نیز چنین بود. پیامد رویدادها، صحت نظریات او را ثابت ساخت. تحت رهبری، هدایات و براساس ستراتیژی مطروحه<sup>۱</sup> او، قوای شوروی نه تنها عقب نشینی کرد؛ بلکه شکست هم خورد. به همین علت در لیست سیاه ک.گ.ب<sup>۱</sup> قیمت زیادی را برای سر او تعیین کرده بودند؛ اما من هرگز در وجود او ترس ناشی از این تهدید را ندیدم. او همچنان به حمایت از جهاد ادامه میداد.

جنرال اختر در دو جهت عمده توجه<sup>۱</sup> بیشتر داشت. یکی از لحاظ ستراتیژی، یعنی این که چگونه جنگ را باید به پیروزی رساند. او معتقد بود که گروه‌های پارتیزانی میتوانند ابر قدرتی را در میدان جنگ به زانو در آورند، به شرط آن که تکنیک "وارد کردن هزاران زخم" بر دشمن را به شکل دوامدار عملی سازند. برای عمل این اصل، به تدریج طی سالیان متمادی، مجاهدین از طرف پاکستان بیشتر و خوبتر تسلیح و تجهیز و آموزش داده شد و از لحاظ ارتباطات، امکانات و ذخیره سازی، کارهای بزرگی برای آنان سازماندهی گردید که منجر به خروج کامل قوای شوروی شد. تنها بعد از سبکدوشی جنرال اختر از (آی.اس.آی) [به مفهوم دور شدن از رهبری مجاهدین. مترجم] و عدول از این شیوه، شکست سختی را متحمل شدیم؛ چنانچه در حمله بر جلال‌آباد ضربه<sup>۱</sup> جانکاه بر ما وارد آمد و سخت شکست خوردیم. [در مورد چگونگی این جنگ، نیروهای دو طرف و علل شکست پلان (آی.اس.آی) ستر جنرال محمد نبی عظیمی در کتاب تحت عنوان «بیاد مانده

<sup>۱</sup> (کمیته امنیت دولتی) به زبان روسی: Комитет Государственной  
KGB / KGB / Безопасности مترجم

هایی از جنگ جلال‌آباد» به تفصیل معلومات داده است؛ که توجه خواننده گرامی را به آن جلب مینمایم. مترجم]

شهر کابل هدف اولی و اساسی در ستراتیژی جنرال اختر بود؛ اما او نمی‌خواست که آن را با یک حمله تصرف نماید؛ بلکه خواست و هدف نهایی نامبرده آن بود تا تمام هست و نیست کابل اعم از تأسیسات سیاسی، اقتصادی، نظامی و خدمات اجتماعی آن نابود گردد. شعار او چنین بود «کابل باید بسوزد»، باید تمام خطوط ارتباطی و امکالاتی آن قطع و دائماً تحت فشار باشد. او میدانست که در اینصورت شهر را میتوان به سهولت و بدون مقاومت تصرف کرد. بزرگترین آرزوی وی این بود تا بعد از سقوط و ویرانی کابل از آن بازدید بعمل آورده و "نماز شکرانه" را در آنجا ادا نماید که این آرزوی او برآورده نشد.

جهت دوم استقامت کار او در عرصه دیپلماتیک و سیاسی بود. البته نه دپلو ماسی و سیاست بین‌المللی، بل کاربرد دیپلوماسی در امور داخلی مجاهدین. از نظر من جنرال اختر یگانه کسی بود که می‌توانست تا اندازیهی وحدت را در بین گروه‌های متعدد مجاهدین که دشمن سرسخت یکدیگر بودند، تأمین نماید. او می‌توانست ولو برای مدتی کوتاهی هم که شده، رهبران جهادی را باهم نزدیک سازد. از نظر او بدون این اتحاد، امکان وصول پیروزی در جبهه جنگ موجود نبود. او می‌توانست برای منافع جهاد، افرادی را که حوصله دیدن چهره یکدیگر را نداشتند؛ با یکدیگر متحد سازد.

علت عمده موفقیت او در این بود که می‌توانست بطور دوامدار اضلاع متحده امریکا را تحت فشار قرار دهد تا ماشین جنگی جهاد را طبق دلخواه او تقویه نماید. امریکا از طریق (سی.ای.ای)<sup>۱</sup> همیشه تلاش می‌ورزید تا کانال‌های امکالاتی، تجهیزاتی، آموزش و توزیع سلاح به مجاهدین را در کنترل خویش داشته باشد و این از برکت مهارت جنرال اختر بود که آنها نتوانستند آنرا طبق دلخواه خود عملی نمایند. بنابر همین ملحوظ، جنرال اختر زمانی

<sup>۱</sup> Central Intelligence Agency) سازمان اطلاعات مرکزی سیا. CIA مترجم

از رهبری (آی.اس.آی) سبکدوش گردید که مجاهدین در آستانه پیروزی قرار داشتند. مرگ غم‌انگیز او مانع آن شد تا وی یک سال بعد، شاهد خروج قوای شوروی از افغانستان و پیروزی خود باشد. به نظر من دولت پاکستان و مجاهدین افغانستان باید سپاسگزار او باشند. همچنان برای من افتخار بزرگ است که تحت امر او در این جنگ مخفی بزرگ سهم داشتم، جنگی که نبوغ نظامی او را ثابت ساخت.

بریگادیر متقاعد محمد یوسف س.ب.ت

### یادداشت در مورد مأخذ این کتاب

من برای نگارش این کتاب تقریباً به صورت کل از تجارب و مشاهدات شخصی خویش که در مدت چهارسال خدمت در (آی.اس.آی) و بعداً حین بازگشت به پیشاور آنرا کسب نموده بودم؛ استفاده کرده‌ام. من با شناخت و روابطی که با تمام رهبران جهادی، اکثر قوماندانان و بعضی از مجاهدین داشته و مدت چهارسال مشترکاً با آنان کار کرده‌ام؛ پیرامون این اثر و وضع فعلی تبادل نظر نموده‌ام. روی همین ملحوظ در این کتاب از مراجع دیگر و یا نوشته‌های روزنامه نگاران استفاده نشده است. بر علاوه من با بسیاری از نوشته‌ها پیرامون جنگ در افغانستان موافق نیستم؛ زیرا بعضاً حقایق ذکر شده نادرست و یا هم غلط تفسیر شده است. البته این بدان معنی نیست که تمام کتاب‌ها در مورد جنگ افغانستان غیرقابل اعتبار است، بلکه تنها من کمتر چیزی در آن‌ها یافته‌ام که در نوشتن این کتاب برایم ممد واقع شود. در آثار ذیل میتوان حقایق نسبتاً دقیق و واقعی را بدست آورد.

۱. جنگ در افغانستان. نوشته: Mark Urban
۲. جنگ در کشور دوردست. اثر Arms and Armour.
۳. سربازان خدا نوشته Robert D. Kaplan's

## مقدمه

«مرگ با وارد کردن هزار زخم»، این شیوه امتحان شده جنگ‌های پارتیزانی در مقابل اردوهای قوی و بزرگ است. با کاربرد این شیوه در افغانستان، خرس شوروی به زانو درآورده شد؛ زیرا این یگانه شیوهی بود که با استفاده از آن، نیروهای کم آموزش دیده، خوب تسلیح نشده و دسپلین ناپذیر قبیله‌یی اما با روحیه شکست ناپذیر و جنگجو را قادر به ادامه جنگ ساخت. کمین، ترور، حمله بر کاروان‌های اکمالاتی، میدان‌های هوایی و تخریب پل‌ها، پایپ‌لین‌ها و خودداری از جنگ منظم و موضع ثابت، شیوه‌ها و تکتیک‌های آزمون شده جنگ‌های پارتیزانی است که پلانگذاری، سازماندهی و هماهنگی آن طی مدت چهار سال از ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۷ به دوش من بود.

من دگروال پیاده‌ اردوی پاکستان بودم که به طور ناگهانی به حیث مسوول دفتر افغانی در (آی.اس.آی) مقرر شدم. من با کراهت و خلاف خواست قلبی ام به این وظیفه آغاز کردم؛ زیرا (آی.اس.آی) با وجود که از جمله مؤثرترین سازمان‌های اطلاعاتی در کشورهای جهان سوم به شمار می‌رود؛ در داخل و خارج سازمان مخوف دانسته می‌شود و از شهرت بد و تهدید کننده برخوردار است.

در راس (آی.اس.آی) تورنجرال عبدالرحمن اختر قرار داشت که از نفوذ زیادی در قوای مسلح پاکستان برخوردار و رابطه مستقیم و روزانه با رئیس جمهور ضیاء داشت و تحت امر او صدها افسر، نظامی و ملکی و هزاران کارمند مصروف خدمت بودند.

زمانی که تلفونی از تقرررم به وظیفه جدید آگاهی یافتم، قوماندان فرقه تعلیمی در کویته بودم. نمی‌توانستم صحت این خبر را قبول نمایم؛ زیرا من هیچگونه سابقه کار و تحصیل در عرصه ادارات اطلاعاتی و استخباراتی را نداشتم. بنابراین فکر نمودم که در مورد باید اشتباه صورت گرفته باشد. به همین خاطر از افسر مربوط تقاضا نمودم تا چگونگی آنرا تدقیق نماید. زمانی که



دستور رسید که من باید در ظرف ۷۲ ساعت در اسلام آباد باشم، ترس من بیشتر گردید و برای لحظه‌یی فکر کردم که این پایان کار مسلکی من است، زیرا طبق معمول اینگونه مقرری‌ها برای قدمه‌های مافوق نیز خوش آیند نبوده و طبعاً پیامد آن، پیدا کردن دشمن بیشتر بود تا دوست. زیرا در یک شب از شما شخصی دیگری ساخته شده و همقطاران تان با ظن و شک در مورد شما قضاوت می‌نمایند. حتی مقامات مافوق بیرون از (آی.اس.آی) نیز به دیده شک شما را می‌نگرند، زیرا یکی از وظایف (آی.اس.آی) این است تا به طور غیرمحسوس جنرالان را نیز باید تحت نظر داشته باشند تا بدینوسیله امنیت رژیم به طور اطمینان بخش تأمین شود. با در نظر داشت این که در آن وقت حکومت نظامی ضیاء حکمروایی میکرد ترس و وحشت از (آی.اس.آی) یک واقعیت عینی بود.

روز بعد جنرال اختر تلیفون نمود و من با استفاده از موقع عرض نمودم که من هیچگونه تجربه و توانایی کار در (آی.اس.آی) را ندارم. او کوتاه و مختصر گفت که او نیز در ابتدای تقرر در ریاست (آی.اس.آی) در چنین موقعیت بود. او به من اطمینان داد که وظیفه‌یی را که به من محول میکند مطابق میل من خواهد بود و در عمل نیز چنین شد.

من به طور مستقیم در امور مربوط به جمع‌آوری اطلاعات دخیل نبودم. وظیفه من طی سالیان متمادی این بود تا بر علیه دومین ابرقدرت جهان یعنی اتحاد شوروی عملیات را سازماندهی نمایم. این چالش بزرگ و مسئولیت وحشتناک در زندگی من بود. من به حیث مدیر "دفتر افغانی" در (آی.اس.آی) نه تنها وظیفه داشتم تا مجاهدین (سربازان خدا) را آموزش داده و مسلح سازم، بلکه مکلف بودم تا پلان‌های عملیاتی آنان را در داخل افغانستان نیز سازماندهی نمایم. زمانی که من در افاق اوپراسیون بر روی نقشه به سیستم جنگی دشمن نظر می‌انداختم، حداقل یک جنرال چهار ستاره‌یی، چهار جنرال سه ستاره‌یی و پانزده جنرال دوستاره‌یی شوروی و بیشتر از بیست و پنج افغان را که مجربتر از من بودند، تصور میکردم.

من در جریان وظیفه در (آی.اس.آی) ستراتیژی پیروزی بر قوای شوروی را طرح و عملی نمودم. هدف من آن بود تا افغانستان را برای آنها به ویتنام

دیگر تبدیل نماید. البته عملیات بر علیه اردوی کمونیستی افغان نیز سازماندهی میشود؛ مگر دشمن اساسی من اتحاد شوروی بود. زیرا بدون حمایت آنها، جنگ مدت‌ها قبل از تقرر من (ماه اکتبر ۱۹۸۳) در (آی.اس.آی) ختم میشد.

علی الرغم این که مسئولیت‌های من صرف نظامی بود، اما من دقیقاً درک میکردم که تأثیرات اقدامات سیاسی بر عملیات نظامی نه تنها بی اثر نیست؛ بل اکثراً تحت تأثیر تصمیم‌های سیاسی اتخاذ میشود؛ اما من مستقیماً کمتر خود را در اتخاذ تصمیم‌های سیاسی دخیل می‌ساختم.

در هر حال، باگذشت زمان، در نتیجهٔ تعصبات و خودخواهی‌های سیاستمداران، از جمله رهبران مجاهدین و به علت سرخوردگی و ناامیدی‌ها و اختلافات درونی و بازی‌های سیاسی آنان، فشارهای گوناگون بالایم وارد شد و تنها حمایت جنرال اختر مانع از آن شد که من از وظیفه ام استعفا نمایم.

باید توضیح نمود که هفت تنظیم جهادی از جانب پاکستان به رسمیت شناخته شده و مراکز آن در پاکستان فعال بود. از جمله چهار تنظیم "بنیادگرا" و سه دیگر "میانه رو" نامیده میشدند. هر یک از این تنظیم‌ها دارای رهبران مستقل بودند. این رهبران را نباید با قوماندانان جهادی که هر کدام وابسته به یکی از این تنظیم‌های هفتگانه بودند، مغالطه کرد.

تا زمانی که در سال ۱۹۸۷ به تقاعد سوق شدم؛ من باید یکی از بزرگترین جنگ‌های پارتیزانی معاصر را با تشکیل مرکب از ۶۰ افسر و ۳۰۰ نفر از قدمه‌های پائینتر سازماندهی میکردم. بیشترین وقت من در جهت **متحد ساختن گروه‌های متخاصم جهادی که دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر یکدیگر بودند، صرف شد؛ اما من قادر به آن نشدم تا در بین آنها نظم دلخواه را ایجاد نمایم** در حالی که رقبای من، افغان‌ها و شوروی‌ها در این بخش برتری‌های بیشتری داشتند. من باید به ادامه کار سلف خویش طوری عمل می نمودم تا با وارد ساختن هزاران زخم خونین، نیروی بیشتر انسانی و پولی بلعیده شود.

من مجبور بودم که در شرایط نهایت دشوار مخفی و سری، امور جنگ را پیش ببرم. اکثریت جنرالان ارشد اردوی پاکستان از وظیفهٔ من کوچکترین

آگاهی نداشتند. حتی اعضای فامیلم در مورد ماهیت اصلی وظیفه من چیزی نمیدانستند و این مخفی‌کاری به خاطر این بود که دولت پاکستان رسماً مدعی بود که هیچ نوع کمک به "تنظیم‌های جهادی" نمی‌نماید و هیچ مقام دولتی اعتراف نمی‌کرد که سلاح و مهمات از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار می‌گیرد. این راز که (آی.اس.آی) مجاهدین را تمرین و آموزش میداد و در طرح عملیات جنگی و حتی با اعزام مشاورین نظامی در داخل افغانستان آنان را همراهی میکرد، حیثیت تابو را داشت که کسی حق نداشت در مورد آن اشاره و تبصره نماید. با وجود که تسلیمی سلاح و پول به مجاهدین مخفی نبود و همه میدانستند که از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار داده می‌شود؛ اما پاکستان رسماً این امر را هیچگاه نپذیرفت. در جریان جنگ دیپلمات‌ها با حوصله مندی به بازی‌های سیاسی با سفرای پاکستان در مسکو و کابل و دیپلمات‌های شوروی در اسلام آباد مصروف بودند.

از آنجایی که نقش پاکستان در جهاد افغانستان بسیار حساس بود، من نمی‌خواستم زمینه شرمساری و یا تهدیدی را برای امنیت کشورم ایجاد نموده و یا اینکه خللی در امر پیشبرد عملیات بر علیه شوروی وارد گردد. به همین دلیل نوشتن این کتاب را مدتی به تعویق انداختم. زمانی که در ماه اگست سال ۱۹۸۷ به تقاعد سوق شدم، توافقات ژنو در مرحله امضا شدن قرار داشت، قوای شوروی هنوز برآمدن از افغانستان را آغاز نکرده بود؛ اما مجاهدین از موضع برتری برخوردار بودند. در مورد شکست شوروی و پیروزی مجاهدین شکی وجود نداشت. در اولین ماه‌های بعد از تقاعد، من مصروف تدوین و نوشتن خاطراتم در دوران کار در (آی.اس.آی) شدم؛ اما در صدد نشر آن به حیث کتاب نبودم. همچنان از جانب مقامات به صورت اکید برایم توصیه شده بود تا از چنین اقدامی خودداری کنم. حالا که اواخر سال ۱۹۹۱ است و نشر این معلومات هیچگونه خطری را برای افشای اسرار دولتی و یا تعقیب مجاهدین به میان نمی‌آورد و در پاکستان همه در مورد فعالیت‌های مجاهدین و کمک (آی.اس.آی) با آنان آگاهی دارند و این همکاری بیشتر از این راز دانسته نمی‌شود و همچنان حال که قوای شوروی از

افغانستان عقب نشینی نموده است، به عقیده من افشای مطالب در مورد جریان فعالیت بر علیه آنها، دیگر ماهیت سری و اپراتیفی ندارد. همینگونه پروسه تربیه و آموزش مجاهدین در پاکستان قطع و کمپ‌های آموزشی آنها برچیده شده است.

کارمندان (آی.اس.آی) در داخل خاک افغانستان به عملیات نمی‌پردازند و مجاهدین نیز آن طرف دریای آمو در داخل خاک شوروی تعرض نمی‌کنند. حتی در سیستم توزیع اسلحه تغییراتی رونما شده و در تعداد آن کاهش زیادی به عمل آمده است. "کمیتة نظامی رهبران افغان" که من با آنان در مورد پلانگذاری عملیات جنگی کار میکردم منحل گردیده است و سیستم جدید کنترل از طرف حکومت انتقالی افغانستان جانشین آن شده است. بنابر همین دلایل من متیقن هستم که کتاب حاضر میتواند برای آیندگان و تاریخ نگاران ممد واقع شود و منبع آموزنده‌یی باشد برای سیاستمداران و رهبران نظامی که میتوان با ملاحظه آن از تجربه جنگ‌های افغانستان برای پیشبرد جنگ‌های پارتیزانی در آینده استفاده کرد، که اگر چنین شود؛ هدف نویسنده این کتاب برآورده شده است.

بعد از این که آخرین سرباز شوروی در ماه فبروری سال ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد، تصور عام چنین بود که طی چند هفته دولت افغانستان سقوط میکند و مجاهدین پیروز میگردند. چنانچه دیپلمات‌های خارجی در صدد ترک کابل بودند و برداشت همه چنین بود که مقاومت در کابل از بین رفته و ساکنین شهر با گرسنگی و قحطی رو برو میشوند و قوای مسلح نیز در صدد تسلیمی خواهد برآمد. تمام ناظران قضایای افغانستان منتظر تکرار سیگون دوم بودند و پیروزی مجاهدین را در ظرف چند هفته و حداکثر در چند ماه پیشبینی میکردند. پیشبینی‌یی که به وقوع نه پیوست و بعد از سپری شدن سه سال، وضع در افغانستان به کام مجاهدین سیر ننمود و در واقع پیروزی به دست آمده از دست مجاهدین بیرون رفت و این امر سبب ناامیدی زیاد شد. این کتاب در جهت توضیح چگونگی آن حالت به رشته تحریر درآمده است.

با این همه، من مدعی تاریخ نویسی جنگ افغانستان نیستم؛ بلکه هدف اصلی

من این بوده است تا صادقانه بنویسم که وقایع چرا و چگونه اتفاق افتاده است. من سعی کرده ام تا چگونگی پیشبرد جنگ چریکی و سوق و اداره آن و همچنان توانایی‌ها و نقاط ضعف آنرا برجسته ساخته، عللی را پیدا نمایم که چرا مجاهدین در ماه‌های بعد از خروج قوای شوروی نتوانستند به پیروزی دست یابند.

بعضی و یا شاید هم اکثر مطالبی را که من در این کتاب راجع به جنگ نوشته ام، ممکن قبلاً در وسایل ارتباط جمعی نشر نشده باشد. بنابر همین سبب من در انتخاب عناوین فرعی کتاب از احتیاط کار گرفته ام تا نوشته‌های من باعث وارد کردن ضربه به عملیات فعلی و یا آینده در افغانستان نگردد. در این کتاب برای اولین بار نقش واقعی پاکستان در آموزش، اکمالات و عملیات مجاهدین افشا می‌گردد. طی مدت چهار سال مدت خدمت من، در حدود هشتاد هزار مجاهد آموزش داده شد. صدها هزار تن سلاح و مهمات در اختیار آنان قرار داده شد، چندین میلیارد دالر در این پروسه اکمالاتی مصرف گردید. تیم‌های (آی.اس.آی) به طور مرتب و مکرر با همراهی مجاهدین به افغانستان اعزام می‌گردیدند. یقیناً که از واقعیت برخی انگیزه‌ها و عملکرد ایالات متحده امریکا، که در این کتاب ذکر شده است، انکار خواهد شد و این نیز ممکن صحیح باشد.

وقتی من احساس کرده ام که در مورد چگونگی رویداد حوادث شک و شبه وجود دارد، مثلاً سقوط طیاره‌یی که منجر به کشته شدن رئیس جمهور ضیاء شد، نخست کوشیده ام تا مدارک را صادقانه بررسی کنم و بعداً به نتیجه‌گیری‌ها بپردازم. این استنتاج کاملاً شخصی است و نمی‌توانم آنرا از ذهن خویش بزدایم و ممکن چگونگی این رویداد برای همیشه نزد من نامشکوف باقی بماند.

کتاب زیادی راجع به جنگ افغانستان نوشته شده است. در برخی از این کتاب‌ها، جنگ‌های هر دو طرف سال به سال تشریح شده و عده دیگر، گزارش‌های ژورنالیستان است که در معیت مجاهدین سفرهایی به افغانستان داشته اند. بدون استثناء در این کتاب‌ها توصیف و تمجیدهای مبالغه آمیز و چاپلوسانه از تنظیم‌های جهادی و قوماندانان آنان صورت گرفته است؛ زیرا

نویسنده کتاب در همراهی با آنها بوده است. برای وسایل ارتباط جمعی درک حقایق آنچه در افغانستان اتفاق می افتاد بسیار دشوار بود؛ زیرا جریان جنگ و حوادث مربوط به آن از فاصله‌های دور ارزیابی شده است، از پیشاور پاکستان، جایی که ژورنالیستان قرار داشتند. در داخل افغانستان نه هتل‌های مستریخ وجود داشت و نه امکانات آن بود تا پس از صرف ناشتای صبحانه صحنه فیرها را در کوچه‌ها ببینند و از آن فیلم برداری کرده گزارش‌های جالب برای نیویارک و لندن ارسال کنند؛ در حالی که برای بدست آوردن معلومات دست اول باید به افغانستان سفر میشد و این کار ضرورت به توانایی جسمی بیشتر داشت. زیرا چندین هفته رامپیمایی طاقت‌فرسا را در شرایط نامساعد کوهی، نداشتن غذای مناسب و سرپناه، تحمل کردن خطرات احتمالی، مبتلا شدن به امراض گوناگون و دشواری‌های دیگر ازین دست، باید مدنظر قرار می گرفت. پیداکردن قوماندان مجاهدی که همراه مناسبی باشد نیز از ضروریات بود. ممکن پس از این همه زحمتکشی‌ها چیزی جالبی هم بدست نمی آمد، لذا روزها باید تلاش صورت میگرفت تا موضوعی دلچسپ و قابل پاداش حاصل می‌گردید.

تحمل شرایط دشوار که ذکر آن رفت در توان همه گزارشگران "جهاد" نبود؛ پس عده [ژورنالیستان. مترجم]، قوماندانان مجاهدین را وادار می‌ساختند تا صحنه‌های ساختگی جنگ و تخریب اماکن و محلات را که اکثراً مجاهدین ملبس به یونیفورم اردوی افغان بودند، به سبک فیلم‌های هالیوود سازماندهی نموده تا از آن فیلم‌های خبری داغ تهیه گردد. مجاهدین با شور و شوق زیاد و استعمال اسلحه گوناگون و فیرهای پیهم در فضای دودآلود برای فیلمبرداری صحنه آرای می‌نمودند. البته ژورنالیستان برای تهیه این گونه صحنه آرای‌ها برای قوماندانان جهادی پول میپرداختند و در ضمن آن زمینه شهرت آنها را نیز فراهم ساخته و بعداً اینگونه فیلم‌ها در امریکا و یا جاهای دیگر به قیمت خوب به فروش میرسید. به عبارت دیگر این شیوه متمدن تبلیغ جنگ و منبع عایداتی برای تنظیم‌های جهادی بود. در نوشتن گزارش نیز فعالیت‌های حیرت انگیز قوماندان همراه برجسته میشد و تصویر مبالغه آمیز از او ارائه می‌گردید. این شیوه معمولی بود برای ترویج

افکار و دیدگاه‌های قوماندانان تنظیمی که صحنه سازی میکردند. در اینگونه فیلم‌ها و بعداً مقالات پیرامون آنها، سعی میشد تا با **مبالغه و اضافه گویی در مورد شخصیت، خواستها و عملکردهای آنان، تاثیر بر ذهن خواننده و بیننده وارد شود.**

برای جلوگیری از رسوا شدن قوماندانان جهادی و خطرات احتمالی، من از ذکر نام آنان و تفصیل در مورد اینگونه عملیات‌ها [عملیات‌های صحنه سازی شده. مترجم] خودداری میکنم. برای این منظور من نمونه‌های تپیک جنگ‌هایی را انتخاب میکردم که حتی بعضاً در عمل به شکست انجامیده بودند، اما من برای تشویق یک قوماندان و تحقیر قوماندان دیگر اینگونه عمل میکردم. زیرا بر اساس مقوله قدیمی نظامی "از کسی نام نبر و در امان باش". به همین ترتیب من از ذکر نام و شهرت آنهایی که همین اکنون مصروف خدمت اند خودداری مینمایم. [ممکن به حیث قوماندان طالب و یا سازمان دیگر، همین اکنون به ایفای وظایف مشابه تخریب، سبوتاژ و دهشت افگنی در داخل افغانستان باشد. مترجم] و یا بر بنابر ملحوظات امنیتی ممکن امنیت و یا حیثیت آن صدمه ببیند. صرف در موارد محدود نام‌های واقعی قوماندانان در این کتاب ذکر شده است.

باوجود رعایت این پنهان کاری، ممکن عده مخالف نشر این کتاب باشند تا جلو نشر واقعیت‌ها گرفته شود. حینکه من به تقاعد سوق میشدم امر مافوق من بر این امر اصرار داشت که من حتماً باید موافقه مقامات بالایی ارتش پاکستان را برای نشر این کتاب اخذ نمایم، در غیر آن اقدام به نشر کتاب، رفتن به پیشواز مرگ است. **مقامات نظامی پاکستان برای جلوگیری از وارد شدن انتقاد به شیوه عملکرد آنان، آماده محو منتقد هستند.** به همین ملحوظ زمانی که من بعد از گذشت دوسال، در صدد ترتیب این یادداشت‌ها شدم هیچگونه کمکی را از جانب مقامات رسمی دریافت نکردم.

بعد از ترتیب و تنظیم یادداشت‌ها به مشکل دیگر مواجه شدم و آن این که هیچ یک از اعضای فامیلم قادر به تایپ کردن نوشته‌های دستنویس من نبودند، برای رفع این مشکل، ماشین تایپ تهیه کردم و دختر بزرگم با یادداشت‌هایم شروع به یادگیری آن نمود. بار نخست، تنها هشتاد صفحه را

در اختیارش قرار دادم تا با دو انگشت آنرا تایپ نماید. همچنان من مجبور بودم تا به کراچی نامه نوشته و اجازه نشر کتاب را حاصل نمایم. من نمی‌توانستم تا ختم تایپ منتظر بمانم و پس از آن در صدد اخذ اجازه نامه شوم؛ زیرا ممکن بود مسئله حتی به محاکمه کشانده شود و تبلیغات سوء بر علیه آن سازماندهی گردد.

من مجبور شدم تا برای تایپ کردن از پنج - شش تایپست استفاده کنم و در اختیار هریک ۱۵ - ۲۰ صفحه را قرار دهم و بعضاً "در حالی که من بالای سر آنان ایستاده بودم؛ آنان بعضی صفحات نوشته را به مشتریان دیگر نشان میدادند" و طبعاً این عمل آنان سبب ناراحتی من میشد. در اخیر روز صفحات تایپ شده را جمع‌آوری میکردم و روز بعد متباقی یادداشت‌ها را به تایپست دیگر میدادم. تایپ کردن و بعداً تصحیح چهارصد صفحه مدت طولانی را دربر میگرفت؛ گاهی برای تایپ کردن یک بخش یک هفته انتظار میکشیدم. گاه اتفاق می افتاد که مجبور میشدم به دلیل پیدا نکردن تایپست تازه، دوباره به تایپست اولی مراجعه نمایم و این واقعاً تجربه وحشتناکی بود. همچنان تا آن وقت من هنوز تضمینی برای نشر کتاب به دست نیآورده بودم و متیقن نبودم که آیا با موجودیت بیروکراسی حاکم بر نظام پاکستان این کتاب امکان نشر خواهد یافت یا خیر؟ سرانجام جواب داده شد که چون امریکا متحد ما در جنگ (بر علیه افغانستان است) لذا این موضوع به آنها ارتباط میگیرد.

از آنجایی که به حیث افسر سابق (آی.اس.آی) با عده‌یی در امریکا شناخت داشتم؛ دستنویس کتاب خود را به یک دوستم در نیویارک ارسال کردم و او مرا به Mark Adkin معرفی کرد. سر انجام، این کتاب که در دسترس شما قرار دارد؛ محصول این همکاری است.

من سعی کرده ام با استفاده از تجارب خویش در دوران کارم در (آی.اس.آی) و یا بر اساس تجارب دیگران "طعم" این جنگ پارتیزانی را توضیح نمایم. این جنگی بود که در یک طرف آن قوای شوروی با تسلیحات و تجهیزات قرن بیست و طرف دیگر آن با امکانات قرن نوزدهم با یکدیگر در مقابله بودند. افغانان وارثان آنانی بودند که در زمستان سال ۱۸۴۲ اردوی بریتانیایی را در اثنای عقب نشینی از کابل تارو مار کردند. اینان از اردوی



شوروی سیزده هزار نفر را کشتند و بیش از سی و پنج هزار آنرا زخمی نموده و بعد از نه سال آنان را مجبور به ترک افغانستان نمودند.

ساکنین این سرزمین طی قرون متمادی تغییر زیادی نکرده اند. چنانچه همانطور که ۲۳۰۰ سال قبل قوای سکندر مقدونی حین عبور از دره پنجشیر با مقاومت شدید مواجه شد؛ این بار نیز تصرف کوه‌های سربفلک کشیده، زمین‌های غیرقابل کشت و کوتل‌های صعب‌العبور مشکلات زیادی را ایجاد نمود. به عبارت دیگر گذشت زمان در افغانستان چندان تغییری وارد ننموده است.

من تا حال علت اصلی این را نمیدانم که چرا مجاهدین نتوانستند بعد از برآمدن قوای شوروی طی چند هفته کابل را تصرف نمایند، یکی از علت‌ها را میتوان موجودیت خصومت‌ها و اختلافات درونی در بین تنظیم‌های جهادی دانست. علاوه بر آن، به نظر من امریکا نیز خواستار پیروزی نظامی مجاهدین نبود. هرگاه پیروزی مجاهدین در راستای منافع امریکا می‌بود؛ آنان می‌توانستند با وجود اختلافات و خصومت‌های ذات‌البینی به پیروزی دست یابند. متأسفانه که چنین نشد و هردو ابرقدرت در بن بست وضع مقصر اند.

این کتاب بازگویی تاریخی رسمی نیست، اما من در حد توان کوشش کرده‌ام تا حقایق را بیان نمایم. هرگاه اشتباهی در مورد تصورات و یا تبصره‌های من بوده باشد، مسؤلیت آنرا می‌پذیرم. می‌خواهم خاطر نشان نمایم که بدون کمک همه جانبه کارمندان و زیردستانم در (آی.اس.آی) پیروزی‌های من ناممکن بود. آنها شب و روز بدون این که مردم از کار آنها آگاهی یابند، برای موفقیت جهاد کار و تلاش میکردند و من سپاس گزار همه آنان هستم. من آرزو مندم تا آنان با دیدن این کتاب تا اندازه زیاد سهم و نقش خود را در این پیروزی ببینند. در نهایت بر تمام مجاهدین درود می‌فرستم که با وجود "امکانات محدود" بر ابرقدرت پیروز شدند. باید گفت که با وجود تلاش‌های دیپلوماتیک، نقش عمده را در عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان "سربازان خدا" داشتند.

## سانحه هوایی

"مرگ ضیاء اراده خداوند بود"

بی نظیر بوتو، دختر سرنوشت ۱۹۸۸

به تاریخ ۱۷ ماه اگست سال ۱۹۸۸ هواپیمای ترانسپورتی کمفلاژ شده قوای هوایی پاکستان (۱۳۰-C) با زاویه ۶۵ درجه در حالی بر زمین اصابت کرد که بال‌هایش در حالت تعادل قرار داشت. گیر فرود آمدن در حالت بالا و قفل بود و هر چهار انجن آن کاملاً عادی کار میکرد. سرعت هواپیما در اثنای اصابت به زمین ۱۹۰ گره [واحد پیمایش سرعت هواپیما. مترجم] بود. بعد از لحظه کوتاهی شعله نارنجی رنگ بزرگ ناشی از انفجار تانکی تیل بلند شد. هر دو ساعت موجود در کابین هواپیما دقیقاً ساعت سه بجه و پنجاه و یک دقیقه بعد از ظهر وقت محلی را نشان میداد.

محل سقوط هواپیما صرف در چند میلی گارنیزین شهرک بهاولپور قرار داشت، جایی که دقیقاً پنج دقیقه قبل از آن هواپیما پرواز هفتاد دقیقه‌یی خود را به جانب اسلام آباد، از آنجا شروع نموده بود. سقوط تقریباً دو دقیقه را دربر گرفت و در نتیجه آن تمام سرنشینان هواپیما سر به نیست شدند.

حافظ تاج محمد چند لحظه قبل از این حادثه در حالی که به طرف کشتزار خود نزدیک قریه دهک کمال Dhok Kamal در جوار دریای سئنج در هشت میلی بهاولپور روان بود، با شنیدن صدای هواپیما سر خود را بلند نمود. وی طیاره‌یی را مشاهده کرد که به طور نامنظم در ارتفاع تقریباً ۵۰۰ فوتی در پرواز بود. هواپیما نخست به طرف زمین میلان پیدا کرده و بار دگر حالت صعود را اختیار نمود؛ اما بعد از چند لحظه دوباره به طرف پائین سقوط و با قسمت پیشرو بر زمین اصابت کرد. وی هیچگونه اصابت راکت، انفجار، شعله و دودی را که دلالت بر وقوع فاجعه قبل از اصابت به زمین نماید، مشاهده نکرد.

قربانیان حادثه عبارت بودند از جنرال ضیاءالحق رئیس جمهور پاکستان و جنرال اختر عبدالرحمن خان رئیس کمیته قرارگاه مشترک قوای مسلح که جانشین احتمالی رئیس جمهور دانسته میشد. با مرگ دو شخصیت مقتدر پاکستان، رئیس دولت و شخصی که برای مدت هشت سال تا ۱۹۸۷ در راس اداره (آی.اس.آی) قرار داشت، **مجاهدین افغانستان دو حامی بزرگ و "قهرمان" خود را از دست دادند.** قربانیان دیگر این حادثه عبارت بودند از آرنولد رافیل Arnold Raphel سفیر ایالات متحده امریکا در پاکستان که شناخت دوازده ساله با رئیس جمهور داشت، بریدجنرال هربرت واسوم Wassom Herbert آتسه نظامی امریکا در اسلام آباد، هشت جنرال پاکستانی با همراهان شان و عملۀ هواپیما که در مجموع سی و یک نفر میشدند.

سوال ایجاد می‌شود که چرا رئیس جمهور و جنرال اختر حتماً باید در یک هواپیما همسفر شوند. آنان خلاف خواست شان متقاعد شده بودند که باید در نمایش تانک رزمی (M-1) ساخت امریکا که خواستار فروش آن به پاکستان بودند اشتراک نمایند. اشتراک آنها در چنین نمایش یک امر غیرضروری بود. معمولاً در چنین حالات می بایست قدمه پائینتر مانند معاون لوی درستیز قوای مسلح، جنرال میرزا اسلم بیگ اشتراک میکرد. باید علاوه کرد که بعد از ایجاد دشواری‌های امنیتی ناشی از سبکدوشی صدر اعظم جونجیو، در سه ماه اخیر این اولین باری بود که ضیاء از محل اقامت خود بیرون میرفت.

ضیاء به تاریخ چهارده اگست در نتیجه اصرار بریدجنرال محمود درانی قبلاً سکرتر و آتسه نظامی پاکستان در امریکا و فعلاً قوماندان فرقه زره‌دار که میگفت از اینکه ضیاء در راس قوای مسلح قرار دارد، از لحاظ دیپلوماتیک اشتراک او در این نمایش ضروری است؛ موافقه کرد. جنرال اختر نیز تا دوازده ساعت قبل از آن، هیچگونه تصمیمی رقتن به بهاولپور را نداشت. او بنابر استدلال و تلفون‌های پیهم رئیس قبلی (آی.اس.آی) که میگفت اختر باید از تغییرات جنجال برانگیزی آگاه شود که ضیاء میخواست در سلسله مراتب نظامی وارد آورد، خواستار ملاقات با رئیس جمهور شد و رئیس جمهور چون تصمیم اشتراک در نمایش تانک را داشت، از اختر نیز دعوت نمود تا وی را همراهی نماید و در جریان سفر در مورد باهم صحبت نمایند و به این

ترتیب سرنوشت هردو شخص باهم گره خورد.

نام رمزی هواپیمای رئیس جمهور (Pak-۱) بود و بنابر ملحوظات امنیتی، معمولاً دو هواپیما (۱۳۰ - C) در پایگاه قوای هوایی چکالاه که در چند میلی اسلام آباد قرار داشت، برای پرواز رئیس جمهور آماده می‌بود و طیاره‌یی که باید رئیس جمهور در آن پرواز میکرد، صرف مدتی قبل از پرواز مشخص میشد و از هواپیمای دومی (Pak-۲) به حیث هواپیمای احتیاطی و برای مشایعت هواپیمای (Pak-۱) استفاده میشد. بعد از مشخص شدن هواپیما VIP، اتاق مخصوص مسافران عالی مقام به آن هواپیما منتقل می‌گردید و تا پرواز به شدت از آن حفاظت میشد. این اتاق مخصوص دارای ۲۱ فوت طول و ۸ فوت عرض بود و با تخته‌ها و آهن‌هایی با وزن ۵۰۰۰ پوند ساخته شده بود که با وسایل و امکانات مستریخ از جمله سیستم تهویه هوا و سیستم تنویر مجزا و متکی به خود مجهز گردیده و شرایط مستریخ را برای پرواز تأمین میکرد. معمولاً هردو هواپیما قبل از پرواز از لحاظ امنیتی مورد بازرسی دقیق قرار میگرفت.

در پرواز پلان شده آن روز یک مشکلی وجود داشت و آن عبارت از این بود که خط نشست میدان هوایی بهاولپور تنها برای نشست یک هواپیمای (Pak-۱) مساعد بود و به همین ملحوظ هواپیمای (Pak-۲) به فاصله ۱۵۰ کیلومتری از آن در میدان هوایی سرگوده به زمین نشست. به این ترتیب حین برگشت دوباره رئیس جمهور از چکالاه، با موجودیت صرف یک هواپیما، انتخاب هواپیمای دوم وجود نداشت.

در میدان هوایی بهاولپور دو هواپیمای کوچک دیگر نیز موجود بود. یک بال هواپیمای اکتشافی (Cessna) که بعد از حمله ناموفق شش سال قبل، از آن برای محافظت اطراف میدان هوایی در مقابل تروریست‌ها استفاده میشد و دومی هواپیمای هشت نفره مربوط جنرال بیگ مهماندار اصلی این نمایش بود که با آن باید او و سفیر امریکا تا ملتان سفر میکردند. زیرا طیاره جت کوچک آتشه نظامی امریکا در آنجا برای انتقال سفیر و آتشه نظامی پارک شده بود. هرگاه این سانحه در نتیجه سوت‌آژ بوده است، پس این دو امریکایی هدف اصلی پلان تروریستی نبوده اند.

نمایش تانک (Abrams) که در محضر تعداد زیادی از مقامات عالی نظامی صورت گرفت، آن طوری که خواست امریکا بود موفقیت آمیز نبود؛ زیرا خطاهای داشت و در نتیجه معامله میلیارد دلاری نیز عقد نگردید.

وقتی که رئیس جمهور و افسران ارشد مصروف صرف نان چاشت بودند، هواپیمای (Pak-1) در زیر شعاع آفتاب توسط گارد امنیتی محافظت میشد و هفت تخنیکر مصروف ترمیم دروازه کارگوی (دروازه مخصوص برای نقل و انتقال اموال) آن بودند که خرابی در آن رونما شده بود. پیلوت هواپیما مشهودحسن که شخصاً توسط ضیاء برگزیده شده بود با کویپلوت (پیلوت دوم)، کشاف و انجنیر به هواپیما مراجعه کرده و به کنترل پیش از پرواز و آماده گی برای آن پرداختند. اتاق VIP طور مجزا در عقب کابین پیلوت قرار داشت و از طریق در کوچک و سه پله زینه در قسمت چپ هواپیما با آن وصل میشد.

ضیاء با همراهان خویش ساعت سه و سی دقیقه بعد از ظهر رسید و قبل از خداحافظی با مشایعت کنندگان روی به مکه زانو زد. وی از دومقام عالی رتبه امریکایی نیز تقاضا نمود تا آنها نیز در هواپیما با وی همراه شوند؛ آنها بدون کوچکترین تعلل به این تقاضا لیبیک گفتند. جنرال بیگ با وجود اصرار رئیس جمهور از سفر با (Pak-1) معذرت خواست. او هواپیمای خود را ترجیح داد، زیرا باید به لاهور پرواز میکرد. ضیاء همیشه عادت داشت تا تعداد زیادی از جنرال‌های بلند مقام را با خود داشته باشد تا بدینوسیله خطر سبوتاز احتمالی را به حداقل برساند.

لحظاتی قبل از پرواز، دو کریت " آم " برای سرنشینان VIP هواپیما و یک صندوق حاوی مدل‌های تانک به هواپیما آورده شد و بدون تلاشی و معاینه در هواپیما جابجا گردید.

در اتاق مخصوص هواپیمای ضیاء، اختر، افضل، رافایل، واسوم و منشی نظامی رئیس جمهور بریدجنرال نجیب احمد حضور داشتند. ضیاء، رافایل و اختر نزدیک یکدیگر نشستند تا در اثنای پرواز صحبت نمایند. اگرچه صحبت در هواپیما (۱۳۰- C) تا اندازه‌یی دشوار بود؛ زیرا هواپیما سروصدای زیادی داشت. ساعت سه و چهل و شش دقیقه بعد از ظهر هواپیما

(Pak-1) پس از آن که هواپیمای اکتشافی Cessna از امنیت ساحه اطراف میدان هوایی اطمینان داد، پرواز نمود. بورد پرواز حالت کاملاً عادی را نشان میداد و با برج ترمینل ارتباط برقرار بود. این واقعیت که هواپیما بدون جعبه سیاه و وسیله ثبت صحبت‌های عمده و نحوه پرواز بود، بعدها مورد انتقاد قرار گرفت. در اثنای پرواز در ذهن هیچ یک از عمل و مسافری هواپیما خطور هم نمیکرد که چند لحظه بعد چه سرنوشتی در انتظار آنان است.

مشهود حسن بعد از گرفتن ارتفاع لازم و عیار ساختن استقامت، وقت رسیدن هواپیما را از طریق مخابره به اسلام آباد اطلاع داد.

پیلوت هواپیمای جنرال بیگ، در زمین برای پرواز آمادگی میگرفت. هواپیمای Cessna و پاک-۲ در سرگوده نیز به پرواز در آمده بودند. امواج مخابره همه آنها به عین فریکونسی پاک (Pak-1) عیار بود؛ لذا همه آنها آواز مرکز کنترول در زمین را شنیدند که از (Pak-1) موقعیت آنرا سوال نموده و جواب "منتظر باشید" را شنیدند و سپس خاموشی مطلق حکمفرما گردید و به صدای دسیچر برج کنترول جواب داده نشد. این حالت دلالت بر آن داشت که حادثه‌ی غیر عادی اتفاق افتاده است. مسافری هواپیما، بسته با کمربندهای امنیتی در حالت وحشت آوری قرار داشتند و توان حرکت از آنها سلب شده بود. صداهای امداد آنها در لابلای غرش انجن‌های هواپیما می پیچید. بعد از چند لحظه زود گذر، هواپیما گویا دوباره تحت کنترول قرار گرفت و شروع به بالا رفتن کرد و سرنشینان هواپیما برای لحظه‌ی در سیت‌های خویش آرام گرفتند و بار دیگر (Pak-1) تلاش برای زنده ماندن نمود، اما تلاش بیهوده و ناکام و... بعداً سقوط هولناک.

### مقصرین :

از لحاظ ترمینولوژی حقوقی این سانحه را باید حادثه تصادفی دانست و یا هم قتل عمد؟ وقتی خبر این واقعه پخش شد در سرتاسر پاکستان تنها یک بر میلیون مردم باور کرده می‌توانستند که این حادثه تصادفی بوده باشد. ضیاء دشمنان بی‌شماری داشت. قبل از این حادثه، حداقل شش بار تلاشی برای ترور او و از جمله یک بار فیر راکت بر هواپیمای حامل وی صورت گرفته

بود. از جمله دشمنان آشتی ناپذیر او در داخل پاکستان یکی هم فامیل بوتو بود. زیرا ضیاء با وجود اعتراض‌های بین‌المللی، حکم اعدام ذوالفقار بوتو پدر بینظیر بوتو صدراعظم فعلی پاکستان را تأیید نموده بود. بوتو در زمان صدارت خویش زمینه رشد و ارتقای ضیاء را مساعد ساخت و او را با وجود داشتن رتبه نسبتاً پائین، به حیث لوی درستیز پاکستان مقرر کرد و به این ترتیب موصوف سه سال قبل حکم اعدام خویش را امضا نموده بود.

بوتو به تاریخ چهارم اپریل ۱۹۷۹ در زندان راولپندی به دار آویخته شد و بعد از آن دشمنی آشتی ناپذیر خاندان بوتو با ضیاء آغاز گردید. ضیاء، بینظیر بوتو و مادرش را زندانی ساخت، حزب مردم مربوط بوتو را ممنوع اعلان کرد و پسران وی شاه نواز و میر مرتضی را به ارتکاب جرایم جنایی غیباً محکوم نمود. میر مرتضی در تبعید گروه تروریستی الذوالفقار (شمشیر) را بر علیه ضیاء در کابل ایجاد نمود و دفاتر آنرا با کمک سازمان آزادیبخش فلسطین در دمشق فعال کرد و مبادرت به ترور و تخریب نمود. از جمله در سال ۱۹۸۱ هواپیمای خط هواپیمایی پاکستان را ربود. شاه نواز در سال ۱۹۸۵ در پاریس به شکل دردناک در گذشت و چنان شایع شد که گویا او توسط عمال ضیاء مسموم شده است. این خصومت آشتی ناپذیر تا هنوز ادامه دارد. بینظیر بوتو سه ماه قبل از آنکه برنده انتخابات شود و به حیث اولین صدراعظم زن در تاریخ پاکستان به قدرت برسد، در مورد سقوط هواپیما ضیاء گفته بود که این حادثه به جز از امر الهی، چیزی دیگری نبود.

ضیاء از جمله آن افسران نظامی بود که با اختر یکجا از دوره اخیر اکادمی نظامی هندوستان قبل از تجزیه هند و ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۷ فارغ شده بود. او همیشه می‌گفت که «قوای مسلح عرصه دلخواه زندگی من است».

وی بعد از آن که از طرف بوتو به حیث لوی درستیز مقرر شد، این پست را تا لحظه مرگ ترک نکرد. ضیاء در بین نظامیان نیز دوستان چندانی نداشت. او به سرعت و بنابر زرنگی خاصی که داشت، رشد نمود و از رقبای خود در کسب مقامات پیشی گرفت. او تمام آنهایی را که رقیب احتمالی و بالقوه خویش تشخیص میداد با حیل گوناگون از تقرر در مناطق دورتر از اسلام آباد، تا سبکدوشی، از صحنه دور می‌ساخت. او به حیث لوی درستیز در

مورد تقرر و ترفیع افسران از رتبه برید جنرال به بالا همیشه با دقت زیاد برخورد نموده و شخصاً در مورد آنان تصمیم اتخاذ میکرد و بنابر همین علل عده زیادی از قوماندانان بدون اینکه آنها علناً تبارز دهند؛ از مرگ او دلشاد شدند.

حلقه قاتلان محدود به پاکستانی‌ها بوده نمی‌توانست. پشتیبانی ضیاء از مجاهدین بر علیه شوروی و دولت افغانستان، سبب آن شد که عمال خاد نیز برای تضعیف دولت پاکستان به فعالیت‌های تخریبی بپردازند. خ.ا.د. اداره پولیس مخفی افغانستان بود که از جانب ک.گ.ب. کمک و آموزش داده میشد و رئیس جمهور ضیاء و اختر در صدر فهرست سیاه آنها قرار داشتند. ضیاء با حمایه نه ساله از مجاهدین که شامل دادن سلاح، آموزش و جنگ‌های پارتیزانی بود؛ عامل هلاکت ۱۳۰۰۰ سرباز شوروی و مجبور ساختن آنان به بیرون شدن از افغانستان بود. شوروی همچنان پاکستان را متهم می‌ساخت که مجاهدین را برای حمله بر قطعات شوروی در اثنای خروج آن از افغانستان (در حین وقوع سقوط هواپیمای ضیاء تنها نصف قوای شوروی از افغانستان خارج شده بود) تشویق و تسلیح مینماید. در این راستا از طریق سفیر امریکا در مسکو به پاکستان هوشداری نیز رسیده بود که گویا شوروی می‌خواهد به ضیاء درس عبرتی بدهد.

بر هند نیز اتهام وارد شده می‌توانست زیرا هند و پاکستان سه مرتبه در سال‌های ۱۹۴۷، ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ به کشتار یکدیگر پرداخته بودند. راجیف گاندی صدر اعظم هند، ضیاء را متهم به ارسال اسلحه به تروریست‌های سیک مینمود که مادر وی را به قتل رسانده بودند. در حال حاضر چندین هزار شورشی مسلح در هند فعال بودند و بر ضیاء اتهام وارد میشد که وی به آنان پناه داده، زمینه آموزش چریک‌ها را در پاکستان مهیا ساخته و با رهبران آنان ملاقات مینماید. دهلی در جهت مقابله با این پلان‌های پاکستان اداره خاص تحقیق و تحلیل (RAW) را ایجاد نموده بود.

باوجود که حکومت ایالات متحده امریکا چند قطره اشکی را در مرگ ضیاء فرو ریخت؛ اما وزارت امور خارجه آن عقیده داشت که رسالت ضیاء خاتمه یافته است. با بیرون شدن قوای شوروی از افغانستان، خواست امریکا این



بود تا دولت کمونیستی کابل با دولت اسلامی بنیادگرا تعویض گردد. در حالی که مقامات امریکایی می‌گفتند که در واقعیت، این خواست ضیاءالحق بود. به نظر آنها، ضیاء در آرزوی ایجاد یک بلاک مقتدر اسلامی در برگیرنده ایران، افغانستان و پاکستان و سرانجام بخش‌هایی از شوروی چون ازبکستان، ترکمنستان، و تاجیکستان بود. در وزارت خارجه عقیده داشتند که به میان آمدن چنین ساحه سبز در نقشه منطقه، به مراتب خطرناکتر از افغانستان سرخ بوده می‌تواند.

بعد از حادثه سقوط هواپیما، قوماندان قوای هوایی پاکستان هیئت تحقیق را تعیین کرد و هدایت داد تا علل حادثه، خسارات وارده و مقصرین حادثه را (در صورت که موجود باشند) تثبیت و پیشنهادهای مشخصی را برای جلوگیری از تکرار همچو حوادث ارائه نمایند.

ریاست هیئت تحقیق را قوماندان قوای هوایی پاکستان عباس میرزا به عهده داشت و سه تن از مقامات ارشد قوای هوایی پاکستان در ترکیب آن شامل بود. به منظور ارائه مشوره‌های فنی و تخریکی برای هیئت ذکر شده، شش افسر نیروی هوایی امریکا تحت ریاست دگروال دانیل سوادا (Daniel Sowada) با عجله از اروپا وارد پاکستان شدند.

هیئت طی مدت دو ماه، مدارک و اسناد مربوط حادثه را جمع‌آوری نموده و شهود را مورد پرسش قرار دادند. قطعات و پرزه جات متعدد جمع‌آوری شده از محل سقوط هواپیما شامل انجن، پروانه‌ها، سیستم کنترول و سایر اجزای باقیمانده از لاشه هواپیما، در پاکستان و ایالات متحده امریکا به همکاری کمپنی لاکهید (کمپنی مولد هواپیما) مورد بررسی و معاینات لازم تخریکی قرار گرفت. در جریان تحقیق و بر مبنای نتیجه‌گیری‌های به دست آمده، دلایلی که در مورد سقوط هواپیما، موجه و دخیل دانسته نه شدند، از فهرست حذف گردید. بر اساس این بررسی، تثبیت شد که پیلوت و عمله پرواز، از صحت کامل جسمی و روانی برخوردار بودند و پیلوت در اثنای پرواز مرتکب اشتباه نشده است. وضع جوی برای پرواز مساعد بود و مواد سوخت هواپیما به چیزی آلوده نبوده است. حین اصابت هواپیما بر زمین، حریق در هواپیما رخ نداده و تمام سیستم هواپیما از قبیل انجن، پروانه‌ها، سیستم برقی

و سیستم هایدرولیک کاملاً فعال و سالم و آثاری از دستکاری در آن به مشاهده نرسید. هم چنان هیچ مدرکی مبنی بر انفجار در داخل هواپیما به دست نیامد. بر علاوه آثاری که اثبات کننده اصابت راکت بر بدنه هواپیما باشد؛ مشاهده نشد. نتیجه نهایی بررسی و تحقیق این بود: سقوط هواپیما و کشته شدن سی و یک تن از سرنشینان آن ناشی از عمل تروریستی بوده است.

هیئت تحقیق به این نتیجه رسید که همه عمله هواپیما همزمان، در اثر مواد کیمیاوی مانند گازی بی بو و بی رنگ که به سرعت سیستم عصبی را فلج میسازد، مسموم و فلج گردیده و حتی آنها موجودیت گاز را احساس ننموده بودند تا از ماسک ضد گاز استفاده نمایند. همچنان تثبیت شد که هیچ یک از عمله، در اثنای سقوط، کلاه محافظتی را بر سر نداشتند. کمیسیون خاطر نشان ساخت که احتمال دارد مواد کیمیاوی مولد گاز در محموله کوچک عادی، مانند ظرف آب، ترموز، بوتل و یا بسته تحفه مانند که جلب توجه نکند؛ طور مخفی در کابین عمله جابجا شده باشد.

نوعیت گاز استفاده شده برای مسمومیت عمله پرواز مشخص نشد، زیرا برای تثبیت آن ضرورت به کالبد شکافی و اجرای معاینات ضروری و حتمی بر اجساد عمله هواپیما بود که صورت نگرفت. تنها جسد دگروال واسوم (Wassom) که آنهم در اتاق VIP قرار داشت و نه در کابین پیلوت، در شفاخانه نظامی بهاولپور معاینه گردید؛ اما اجازه کالبدشکافی در مورد آن داده نشد. از معاینه جسد وی چنین نتیجه به دست آمد که در آن آثاری ناشی از انفجار و تنفس گاز مسموم کننده قبل از اصابت هواپیما بر زمین وجود نداشت. ممانعت از اجرای کالبدشکافی، عمل غیر قابل قبول و سوال برانگیز بود. زیرا اجرای کالبدشکافی در چنین حالات از عناصر اصلی و حتمی پروسه تحقیق شمرده می شود. بعداً گفته شد که نسبت سوختن کامل اجساد، امکان کالبد شکافی وجود نداشت.

برای فامیل جنرال اختر که میخواستند جسد وی را قبل از دفن ببینند، به این دلیل اجازه داد نشد که گویا جسد کاملاً از هم پاشیده و هیچ چیزی از آن باقی نمانده است. این دلیل نیز چندان موجه بوده نمی تواند. زیرا بنابر گفتار شاهدان محل سقوط، بر عکس قسمت عقبی هواپیما که کاملاً از بین رفته بود، کپسول

محل نشستن مقامات عالیرتبه و کابین پیلوت در چنین حالت نبود.

هم چنان جسد Wassom در حالتی نبود که مانع اجرای معاینات لازم شود. قرآن مجید متعلق به ضیاء دود آلود؛ اما به سهولت قابل تشخیص بود. همچنان کلاه نظامی اختر با دوسیه شخصی وی که مزین با نشان و کلمه (رئیس JCSC) بود کاملاً خوانده شده می‌توانست. یکی از مقامات رسمی ایالات متحده امریکا اعلام کرد که بنابر اصول اسلامی، اجساد اوتوپسی شده نمی‌تواند و باید در مدت بیست و چهار ساعت دفن شود. البته در حالات عادی این شیوه کاملاً معمول و لازم‌الاجرا است؛ اما در این گونه قضایا برای دریافت حقیقت، اجرای معاینات حتمی و لازمی است و کارکنان شفاخانه نظامی بهاولپور آماده اجرای چنین معاینات بودند.

اعضای هیئت تحقیق دارای توانایی‌های مسلکی لازم نبودند تا تحقیقات ضروری جنایی را پیش ببرند. آنها نوشتند: «در مجموع برای ۳۱ جسد گواهی مرگ داده شده اما این تعداد را نه کسی در بیمارستان و نه در محل واقعه حساب نموده است. این احتمال را که کسی در بهاولپور در هواپیما سوار نشده باشد، نمی‌توان رد کرد.»

(آی.اس.آی) در ابتدا تحقیقات را با جدیت آغاز نمود؛ اما بعداً این تمایل و اشتیاق فروکش کرد. پرسونل خدماتی میدان هوایی بهاولپور از اینکه در مورد قضیه از آنها سوال و جوابی صورت نگرفت در تعجب بودند. همچنان قضیه قتل افسر پولیس که در نزدیک شهر بهاولپور همزمان سقوط طیاره صورت گرفته بود نیز با جدیت بررسی نشد. در حالی که تحقیق از پیلوت هواپیمای پاک - ۲ با شدت تمام در جهت گرفتن اعتراف صورت گرفت و این هم تعجب برانگیز بود. موجب این شدت، قتل اخیر یکی از رهبران شیعه بود که از طرف پیروانش مرگ او به ضیاء نسبت داده شده بود. از آنجایی که پیلوت هواپیما پاک - ۲ و کوپیلوت پاک - ۱ ساجد هر دو شیعه مذهب بودند، روی همین ملحوظ چنین تصور شد که پیلوت پاک - ۲، ساجد را به خودکشی قانع ساخته تا انتقام روبر مقول شیعه گرفته شود. تنها زمانی که هیئت تحقیق به این نتیجه رسید که از لحاظ عملی وقوع این نوع عمل ناممکن است، پیلوت بدبخت را رها کردند. بر اساس قرار هیئت تحقیق، این یک قتل دستجمعی

بود که عامل یا عاملین آن تثبیت نشدند.

آن طوری که قبلاً گفته شد، تعداد زیاد اشخاص، ادارات و حتی کشور های متعددی بنابر ملاحظات شخصی و یا سیاسی در آرزوی نابودی ضیاء بودند. این مجموعه حقایق و مدارکی بود که من در حد امکان آنرا جمع آوری نموده و با استناد بر آن، نتیجه گیری های خویش را ذیلاً ابراز مینمایم:

اولاً حرکت نوسانی و بی موازنه شدن هواپیما نشان میدهد که تلاش های ناکام برای تحت کنترل در آوردن آن صورت گرفته است و این حدس های گوناگونی را به میان میکشد: از جمله، هرگاه این شخص یکی از عمله هواپیما بوده باشد باید آواز وی مبنی بر اعلام خطر از طریق مخابره شنیده میشد، درحالی که خاموشی مطلق حکمفرما بود و این دلالت بر آن دارد که وی توانایی آنرا نداشت و به عبارۀ دیگر فلج شده بود. بعداً گفته شد که گویا فریاد دگروال نجیب احمد از طریق مخابره شنیده شده است که به پیلوت چیزی میگوید. همچنان چنین حدس زده شد که گویا نجیب تلاش کرده بود تا هواپیما را تحت کنترل در آورد. از نظر من این یاوه گویی های محض است؛ زیرا در حالت نوسانی بودن هواپیما، وی چگونه توانسته کمربند امنیتی خود را باز و تا کابین پیلوت برود؟ دلیل دیگر این که بعد از اینکه پاک - ۱ از کنترل خارج شده بود، از لحاظ فزیکتی هیچ گونه امکان آن موجود نبود تا کسی چوکی خود را ترک و از زینه ها بالا رفته، دروازه را باز کند و داخل کابین پیلوت گردد. و سرانجام از طرف هیئت تحقیق هیچگونه اشاره یی مبنی بر شنیدن آواز نجیب احمد نشده است. هرگاه چنین چیزی اتفاق افتاده باشد پس برای بالا رفتن و دوباره پایین آمدن هواپیما باید علت دیگری وجود داشته باشد. بر اساس معلومات متخصصین کمپنی لاکهید، هرگاه این نوع هواپیما (C-۱۳۰) در حالت بی موازنه گی قرار گیرد، در قسمت دم هواپیما سیستم خودکار وجود دارد که به طور خودکار آنرا عیار ساخته و طیاره را در حالت تعادل و موازنه قرار میدهد. امکان دارد قبل از سقوط، چندین بار اینگونه حالت تکرار شود. اصطلاح تخنیکتی برای این حالت را "phugoid" مینامند.

به نظر من هدف اساسی در این حادثه، سر به نیست کردن و کشتن ضیاء بود؛

ممکن در پلان اصلی، همزمان قتل اختر نیز مدنظر بوده باشد؛ اما من در این مورد متردد هستم. باوجود که **عده زیادی در آرزوی مرگ همزمان هردو بودند**. اختر مورد نفرت عده زیادی از نظامیان عالی‌رتبه بود و همچنان نام او در صدر لیست سیاه خاد قرار داشت. او جانشین احتمالی ضیاء بعد از مرگش دانسته میشد. بنابر همین دلایل، شاید توطئه گران تلاش کردند تا او را با ضیاء در هواپیمای پاک - ۱ همسفر نمایند. اگر چنین بوده باشد، پس نامبرده در آخرین لحظات شامل پلان گردیده است. به عقیده من مرگ وی پاداش غیر منتظره برای قاتلین بوده است.

سقوط دادن هواپیما به حیث وسیله قتل به این منظور انتخاب شده بود که هرگاه موضوع سبوتاژ در حادثه مطرح گردد، امکان ردیابی کسانی که در تعویل این پلان نقش داشتند حداقل می‌گردد. در استفاده از گازسمی غیرمعمولی که سبب کشتن همزمان چهار نفر عمله هواپیما گردید؛ باید دست کدام اداره اطلاعاتی را دخیل دانست. به احتمال قوی پاکستان چنین گازی را در اختیار نداشت. اما بدون شک و شبه ک.ب.ب و سی.آی.ای انواع اینگونه گاز را در اختیار داشتند. خاد و راو (RAW)<sup>۱</sup> هردو می‌توانستند آنرا از طریق ارتباطات شوروی خویش به دست آورند. هرگاه توطئه گران از جمله نظامیان پاکستانی بوده باشند ممکن است (سی.آی.ای) آنرا به منظور دیگری در اختیار آنها قرار داده باشد.

همچنان احتمال نقش داشتن نظامیان عالی رتبه و پایین رتبه پاکستان در واقعه وجود دارد. اگرچه حصول معلومات لازم در مورد برنامه پرواز رئیس جمهور تا اندازه‌ی ساده و آسان است و میتوان آنرا از بخش امنیتی میدان هوایی و یا سیستم داخل هواپیما بدست آورد؛ اما ک.ب.ب، خاد و یا راو نمی‌توانست مانع اجرای اتویسی در شفاخانه نظامی شوند.

شاید طراحان پلان با ترس و لرز، هفته‌ها منتظر لحظه‌ی بودند تا ضیاء از هواپیمای خود استفاده نماید. نمایش تانک با درنظرداشت اینکه ضیاء کوچکترین علاقمندی به آن نداشت، شاید به حیث آخرین وسیله‌ی بود که از آن باید برای اجرای پلان استفاده میشد. مشکل در آن بود که چگونه باید ضیاء را قانع ساخت و آنهم بدون اینکه سبب ایجاد کوچکترین سوظن شود تا

در نمایش تانک اشتراک ورزد. جنرال درانی قوماندان قوای زره دار امکان آنرا داشت تا ضیاء را به اشتراک در آن نمایش قناعت و توضیح دهد که اشتراک وی باعث افزایش اهمیت این نمایش می‌گردد. این اصرار و پا فشاری در مورد اشتراک رئیس جمهور سوء ظن را نیز متوجه وی نمی ساخت زیرا اشتراک وی در آن نمایش برای بلند بردن حیثیت درانی با ارزش بود.

باید تصور کرد که گاز کشنده قبلاً در اختیار شخصی قرار داده شده و آموزش‌های لازم هم در مورد صورت گرفته و وی باید مترصد فرصت بوده باشد. بدون شک، این شخص باید از جمله افراد نظامی و احتمالاً تکنیکشن قوای هوایی بوده باشد. اگر این فرضیه من درست باشد، پس باید کسی از جمله افراد گروه شماره شش قوای هوایی پاکستان در این حادثه سهیم باشد. زیرا این گروه مسؤلیت ترانسپورتهی هواپیما C-130 را در پایگاه چکالاه که در چند میلی اسلام آباد قرار دارد؛ به عهده داشت. تصمیم در مورد کاربرد گاز، باید زمانی گرفته شده باشد که تثبیت گردید که ضیاء مصمم است تا به بهاولپور پرواز نماید. اما گاز چه وقت و در کجا جابجا گردد؟ آنجا [بهاولپور. مترجم] و یا در چکالاه؟ زیرا تا هنوز تثبیت نگردیده بود که کدام هواپیما باید به حیث پاک - ۱ انتخاب گردد.

اکثریت نظرها بر این است که وسیله تخریبی در بهاولپور جابجا شده بود؛ اما من معتقد هستم که امکان تعبیه آن در چکالاه بیشتر متصور است. زیرا در بهاولپور به جز عمه پرواز هواپیما از افراد قوای هوایی کسی دیگری نبود و از جمله عمه پرواز کسی نمی‌توانست به این کار مبادرت ورزد، مگر اینکه کسی در صدد مرگ خویش توام با هواپیما باشد. توطئه گران چگونه می‌توانستند اطمینان حاصل نمایند که یک فرد نظامی بتواند داخل هواپیمایی شود که تحت تدابیر شدید امنیتی قرار داشت؟ زیرا وسیله باید در کابین پیلوت جابجا میشد و برای رسیدن به آنجا، وی باید از زینه استفاده و بعد از عبور از دروازه، داخل کابین پیلوت میشد. عملی شدن این شیوه برای سرباز ناممکن به نظر میرسد و همچنان فرضیه انتقال وسیله تخریبی را در بین کربت "ام" نمی‌توان قبول کرد؛ زیرا احتمال موجودیت عمه پرواز در دروازه بگاژ که در صدد پرواز به اسلام آباد بودند، موجود بود. آنها و

محافظین اجازه نمی‌دادند که سرباز و یا شخص ملکی به هواپیما نزدیک شود، چه رسد به اینکه کسی داخل کابین پیلوت گردد. من نمی‌توانم با اطمینان بگویم که این کار در بهاولپور صورت گرفته است. اگر فرضاً این کار در آنجا صورت گرفته باشد، عمل بسیار خطرناک و چانس رسیدن به هدف بسیار کم بوده است.

امکان نفوذ "اوپراتیفی" یک اداره اطلاعاتی در بین پرسونل دائمی قوای هوایی در چکالاه موجود بود. دسترسی پرسونل خدماتی و مراقبتی به C ۱۳۰- جزء کارهای عادی و روزمره وظیفوی آنها بود. با جابجایی کابین مخصوص VIP در پاک - ۱ فرصت مساعدی برای توطئه گران ایجاد شد، زیرا هواپیما مشخص گردید و در حین جابجایی و نصب کابین اگر کسی به منظور تبدیل وسیله آتش نشانی و یا جابجایی وسیله دیگر در کابین پیلوت داخل می‌گردید، مورد سوءظن و شک قرار نمی‌گرفت. هرگاه جابجایی وسیله تخریبی در چکالاه صورت گرفته باشد، به دو وسیله که عبارت از تایمر انفجاردهنده و ارتفاع سنج باشد ضرورت بود. تایمر انفجاردهنده ممکن طوری عیار شده باشد که با رسیدن در ارتفاع معین فعال شود. لذا در چهار ساعت اول محفوظ خواهد بود. پس یک ساعت قبل از پرواز، یک ساعت در انشای پرواز و بعد از نشست پاک - یک در بهاولپور باید وسیله ارتفاع سنج جابجا شده باشد. در اینصورت وسیله انفجاردهنده باید در ارتفاع معین فعال و گاز کشنده در کابین پخش میشد. هرگاه سبوتاژ در چکالاه صورت گرفته می‌بود در آن صورت وسایل دوگانه همزمان به کار گرفته میشد در غیر آن پاک - ۱ بعد از پرواز کوتاه مدت سقوط میکرد و مسؤولیت متوجه پرسونل قوای هوایی چکالاه میشد.

این دسیسه، دقیق و بدون اشتباه عملی شد؛ اما تنها دونه‌فر که عبارت بودند از سفیر امریکا و آتسه نظامی آن کشور قربانی آن شدند. یقیناً در طرح پلان، کشتن دونه‌فر منکره پیشبینی نشده بود. اما فهمیده شده نتوانست که چرا ضیاء در آخرین لحظات آنها را به همراهی با خویش دعوت نمود. مرگ این دو نفر سبب وارخطایی طراحان دسیسه شد؛ زیرا در صورت اجرای تحقیقات همه جانبه هویت آنان افشا میشد که چنین تحقیقات صورت نگرفت. سرانجام این عمل تروریستی وحشتناک از طرف امریکا پرده پوشی شد.

## پرده پوشی / پل پت کردن:

وزارت خارجه ایالات متحده امریکا زیاد علاقمند بود تا علت این حادثه، نقص تخنیکی و یا هم اشتباه پیلوت وانمود شود، نه سبوتاز. زیرا اگر هدف از این عمل کشتن دو تن از دیپلمات‌های ارشد ایالات متحده امریکا دانسته میشد؛ طبعاً در آن صورت جامعه و وسایل ارتباط جمعی به آن علاقمند میشد و اعتراض شدید و طولانی را بر علیه عاملین آن بر می‌انگیخت و فشار وارد می‌گردید تا مقصرین و عاملین این حادثه تثبیت گردند. چون حکومت از تثبیت عاملین آن عاجز بود، لذا خاموشی و خاک انداختن بر آن یگانه چاره دانسته شد.

بدون در نظر داشت اینکه عاملین واقعه کی‌ها بودند، چنین حالت به وجه سیاسی امریکا در منطقه و سایر کشورها صدمه میرساند. هرگاه عامل آن ک.گ.ب و یا خاد دانسته میشد، پس قتل رئیس جمهور یک کشور و قتل جمعی عده دیگر بر مناسبات حسنه شرق و غرب چگونه تأثیر میکرد؟ ایالات متحده امریکا چگونه می‌توانست از ایجاد خصومت تازه با اتحاد شوروی جلوگیری نماید؟ ممکن اینگونه موضعگیری، سبب به تعویق انداختن عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان و نارضایتی مسکو میشد.

همچنان اگر در نتیجه تحقیقات ثابت میشد که عامل واقعه، اردوی پاکستان و هدف آن از بین بردن ضیاء و جنرال‌هایش بود، این حالت نیز سبب خشم مردم امریکا میشد، زیرا با وجود کمک‌های مستمر امریکا به اردوی پاکستان و مجاهدین و حمایه از آنها، آنان عامل کشتن سفیر و جنرال امریکایی بودند. گفتن این که آنان در مورد سرنوشت این دونفر بی تفاوت اند، نیز مناسب و معقول دانسته نمی‌شد زیرا مناسبات با پاکستان تیره می‌گردید و کمک‌ها به آن کشور محدود میشد، انتخابات دموکراتیک که برای ماه نوامبر پیشبینی شده بود به تعویق می‌افتاد و نظامیان برای مدتی طولانی به حکمروایی ادامه داده و بینظیر بوتو به مقام نخست وزیری نمی‌رسید. طوری که گفته شد، از بین رفتن ضیاء سبب تأسف ایالات متحده امریکا نمی‌شد. زیرا وزارت امور خارجه امریکا به خاطر بیرون رفتن قوای شوروی از افغانستان مسرور بود؛ اما از اینکه برخلاف تمایل امریکا، ضیاء علاقمند بود تا بنیادگرایان بر



کابل مسلط کردند، راضی بنظر نمی‌رسیدند. همچنان آنها از تمایلات و تلاش ضیاء برای دستیابی به سلاح هستوی ناراض بودند. ضیاء برای امریکا از اواسط ۱۹۸۸ به بعد نه تنها ارزش نداشت بلکه باردوش اضافی نیز دانسته میشد.

این احتمال نیز وجود داشت که سازمان‌های کوچک سیاسی و یا گروه تروریستی چون الذوالفقار در این حادثه دست داشته بوده باشند. مشکل در این بود که هرگاه تحقیقات جدی صورت میگرفت، احتمال آن وجود داشت که با برداشتن سرپوش از این جعبه "کرم‌های ناخواسته و نامطلوب" نیز از آن بیرون شوند.

در گزارشی که از طرف ریچارد ارمیتاژ دستیار وزیر دفاع امریکا، در مورد جنایت ذکر شده در ماه جون ۱۹۸۹ در محضر کمیته عدلی مجلس نمایندگان امریکا ارائه گردید، ذکر شده بود که در مورد سبوتاژ تحقیق جدی صورت نگرفته است. در یادداشت شماره یک ذکر شده بود: «امیدواریم پاکستان در راه دموکراسی حرکت کند... مرگ نظامیان و رئیس جمهور پاکستان ما را به تشویش می اندازد که مبادا در مورد، عقب‌گرد صورت گیرد...» به عبارۀ دیگر هرگاه سفیر رافایل و واسوم در این قضیه به قتل نمی‌رسیدند؛ آنها کاملاً مصمم بودند تا قضیه را تحقیق نه نمایند.

اگر دومقام بلند پایه امریکایی در این حادثه کشته نمی‌شدند، هیچ ضرورت به این نوع تحلیل‌ها نمی‌بود. مشکل از آنجا آغاز میشد که در سال ۱۹۸۶ کانگرس قانونی را تصویب کرد که بر مبنای آن اف. بی. آی [اداره فدرالی تحقیقات. مترجم] مؤظف گردید تا هر قضیه تروریستی را که در آن تبعۀ امریکا در خارج مورد سوء قصد قرار گیرد، تحقیق نماید. این قانون "دست باز" نامیده میشد.

وزارت خارجه امریکا پس ازین حادثه، به منظور پوشاندن اصل واقعه بدون درنگ به چهار اقدام مبادرت ورزید:

۱- در ظرف چند ساعت گروپ مشاورین تخنیکی قوای هوایی را اعزام نمود

تا با کمیسیون تحقیق قوای هوایی پاکستان در پیشبرد بررسی قضیه کمک کند.

۲- آنها از طریق سفارت خود در مورد اوتوپسی اجساد از جمله در مورد عمله هواپیما پا فشاری نه نمودند و با دفن شدن اجساد بدون معاینات لازم طبی که می‌توانست دلیل سقوط را معلوم نماید، امکان دریافت علت حادثه نیز دفن گردید.

۳- آنها، معاون مشاور امنیت ملی Robert Oakley را به حیث جانشین رافائل اعزام نمودند. او می‌توانست ماهرانه قضیه را پرده پوشی نماید. وی بعدها در ماه جون ۱۹۸۹ حین اشتراک در جلسه شورای امنیت ملی پیرامون عکس‌العمل امریکا در مورد قضیه با شک و تردید صحبت کرد و چنین وانمود کرد که گویا قانون "دستان باز" را فراموش کرده است. در حالی که وی شخصاً با علاقمندی زیاد در تدوین آن سهم گرفته و از حامیان سرسخت آن بود.

۴- از همه مهمتر، آنها تقاضای اف.بی.آی را مبنی بر اعزام هیئت تحقیق به پاکستان که خیلی مهم بود رد کردند. اگرچه بتاريخ ۲۱ اگست اجازه شفاهی داده شد، اما بعد از چند ساعت بنا بر هدایت Oakley که در آن زمان در اسلام آباد بود، این اجازه فسخ گردید.

جنرال بیگ که از مرگ یک جایی با رئیس جمهور نجات یافته بود، قبل از پرواز مستقیم به اسلام آباد چند بار با طیاره خویش در اطراف هواپیمایی که در حال سوختن بود، گردش کرد. وی همینکه به اسلام آباد رسید قوای مسلح به حالت احضارات قرار گرفت. محلات مهم تحت امنیت قرار داده شد و جلسه اضطراری کابینه دائر گردید. اما نظامیان قدرت را به دست نگرفتند. بیگ پست لوی درستیز را که تا آنوقت ضیاء بر آن تکیه زده بود قبول کرد و رئیس غیرنظامی مجلس سنا غلام اسحق خان ۷۳ ساله به حیث جانشین موقتی ضیاء به ریاست دولت منصوب شد. برگزاری انتخابات طبق پلان قبلاً تعیین شده در ماه نوامبر، تائید گردید.

تقریباً و به احتمال قوی میتوان گفت که هویت آن مقامات نظامی پاکستان که

مانع اوتوپسی اجساد شدند و همچنان جزئیات توافق سریع و غیرقانونی که با عجله بین مقامات پاکستانی و سفارت امریکا در اسلام آباد صورت گرفت، هیچگاه افشا نخواهد شد.

تنها بعد از سپری شدن ده ماه تحت فشار کانگرس، وزارت خارجه امریکا اجازه داد تا سه کارمند اف.بی.آی به پاکستان رفته و در تحقیق قضیه سهم بگیرند. آن طوری که عضو کانگرس (Bill McLollum R. Fla) گفت: «بعد از سپری شدن مدت طولانی چگونه اف.بی.آی میتواند واقعبیت آنچه را که در پاکستان اتفاق افتاده تثبیت نماید؟ من نمیدانم؛ اما ما باید واضح سازیم که در وزارت خارجه ما چه اتفاق افتاده است.»

تیم اف.بی.آی نیز قضیه را باعلاقمندی تعقیب نه نمود و "سوال های مسلکی" را در مورد مطرح نه کرد. اجنت ها گزارش دادند که برعکس بیانیه رسمی که گویا اجساد کاملاً سوخته و معاینات را غیرممکن می ساخت اینگونه نبود، بلکه در واقع این نوع اجراءات موافق با خواست حکومت بوئو بود. اقدامات هیئت بیشتر به گشت و گذار شبیه بود تا اجراءات لازمه تحقیقاتی و استجواب شهود رویداد. به روایت منابع واشنگتن تایمز، هیئت صرف برای سفر سیاحتی به اسلام آباد رفته بود. از شیوه کار آنها چنین فهمیده میشد که آنها طبق دستور العمل که "نباید سرپوش دیگ را باز نمایند" اجراءات نمودند.

در مراسم تدفین ضیاء به تاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۸ ریاکاری های زیادی صورت گرفت. ریاست هیئت هندی را رئیس جمهور آن کشور به عهده داشت و آن روز را عزای ملی اعلان کرد. سفیر روسیه بر مرقدهش اکیلل گل گذاشت و در عین زمان وزیر خارجه امریکا جورج شولتس، ضیاء را "شهید" خطاب کرد و به رهبر بنیادگرای مجاهدین گلبدین حکمتیار از پشتیبانی همه جانبه خویش در جهت آزادی افغانستان وعده داد. مراسم تدفین بر طبق اصول اسلامی و تشریفات نظامی صورت گرفت. صدها هزار پاکستانی در جوار مسجد طلایی فیصل جمع شده بودند تا تابوت ضیاء را که با پرچم پاکستان و گل ها پوشانده شده و برشانه های سربازان حمل میشد، مشاهده نمایند. بعد از نماز جنازه به رسم احترام ۲۱ فیر توپ صورت گرفت.

سه ملیون مهاجر افغان در پاکستان نیز در این غم شریک بودند. مجاهدین نیز با مرگ ضیاء و اختر که طراح پیروزی آنها بودند در غمی بزرگ فرو رفته بودند. زیرا مرگ آنان درست در زمانی اتفاق افتاد که قوای شوروی در حال خروج از افغانستان بود و مجاهدین در آستانه آخرین حمله بر کابل و در چند قدمی حصول پیروزی قرار داشتند و حمایه و پشتیبانی آنها در این مرحله امر ضروری دانسته میشد. خواننده کتاب میتواند مصیبت مجاهدین را بهتر درک نماید.

---

<sup>1</sup> India's external intelligence agency, the Research and Analysis Wing (RAW) بخش تحقیق و تجزیه اداره اطلاعات خارجی هند. مترجم

## سرآغاز

**"جوشیدن آب در افغانستان باید به درجه مناسب نگهداری شود."**

جنرال ضیاءالحق رئیس جمهور پاکستان، خطاب به تورنجنرال

عبدالرحمن اختر در دسامبر سال ۱۹۷۹

کوئته مرکز ایالت بلوچستان پاکستان، جاییست که نقش عمده در تغییر سرنوشت من به حیث سرباز ایفا نموده است. این شهر بعد از ربع چهارم قرن نوزدهم گارنیزون نظامی بوده و نام آن از کلمه "کوهات، کوت" به معنی قلعه گرفته شده است. این شهرک مدت‌ها قبل از تجزیه شبه قاره هند و ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۷، در جنوبی‌ترین نقطه، به حیث قرارگاه سرحدی ایجاد شد و باگذشت زمان از یک مخروبه قدیمی و قریه گلی به یک شهر بزرگ و پررونق به حیث یکی از معروفترین پایگاه‌های اردوی هند برتانوی مبدل شد. در سال ۱۹۰۷ کالج نظامی در این جا تهادب گذاری گردید که بعدها تعداد زیادی از افسران ارشد اردوی پاکستان از جمله اینجانب با رتبه جگرنی از آن فارغ التحصیل شده ام. همزمان با من محصلین زیادی از کشورهای انگلستان، کانادا، استرالیا، ایالات متحده امریکا، مصر، اردن، تایلند، سنگاپور، عربستان سعودی و کشورهای دیگر در آنجا تحصیل میکردند و امروز نیز این کالج با داشتن شهرت بین‌المللی، مرکز تربیه افسران ارشد تعداد زیادی از کشورهای خارجی است.

زلزله سال ۱۹۳۵ که تا زلزله ماه جون ۱۹۹۰ شمال ایران از مدهش ترین زلزله‌های عصر حاضر دانسته میشود، تقریباً شهر را کاملاً به خاک برابر کرد و چهل هزار سکنه آن کشته شدند. امروز در این شهر یکی از بزرگترین گارنیزون‌های نظامی پاکستان جابجا گردید که دارای جزو نام‌های متعدد، قرارگاه‌های فرماندهی و شهرک نظامی است. همچنان در اینجا مرکز سوق و اداره عملیاتی قرار دارد که بلوچستان و در امتداد سرحد صدها کیلومتر از

استقامت شمال غرب تا به کوتل کوژک که دروازه جنوبی به افغانستان دانسته می‌شود در ساحت مسؤلیت آن شامل است. (نقشه شماره یک).

در سپتامبر سال ۱۹۸۳ زمانی که در کویته وظیفه داشتیم، تلفونی از تقرر در (آی.اس.آی) آگاهی یافتیم. در آنوقت من در جزواتم تعلیمی به حیث قوماندان فرقه ایفای وظیفه می‌کردم. بعدها آگاه شدم که "حادثه کویته"، سبب شده بود تا من به پست جدید منصوب شوم. چند ماه قبل، سه افسر (آی.اس.آی) در ارتباط با افتضاح بزرگ اخذ پول از قوماندانان مجاهدین و دادن سلاح بیشتر در مقابل آن، دستگیر شده بودند. این اسلحه بعداً در نواحی سرحدی پاکستان به قیمت بلند فروخته میشد. افسران دستگیر شده از طرف محکمه نظامی محکوم به حبس شدند و قوماندان آنان از وظیفه برطرف و من جانشین وی شدم.

بعد از تقرر دانستم که کویته به حیث جزواتم پیشقراول "اداره افغانی" در (آی.اس.آی) محسوب می‌گردد. بنابر هدایت واصله باید در اسرع وقت به اسلام‌آباد پرواز و با تورجنرال اختر ملاقات می‌کردم. شنیدن این خبر سبب هراس و دلهره من شد؛ زیرا من در طول مدت خدمت نظامی، به حیث افسر پیاده نظام و سپس به حیث قوماندان جزواتم در قرارگاه عملیاتی وظیفه داشتم و در مورد مسایل استخباراتی هیچگونه معلومات نداشتم. برای این سوال که چرا از جمله سی‌تن که به این منظور کاندید شده بودند، من برای اجرای وظیفه در (آی.اس.آی) برگزیده شدم، جواب نه یافتیم.

(آی.اس.آی) اداره مقتدر و باصلاحیت بود که رئیس آن در مقایسه با سایر جنرال‌ها مورد اعتماد خاص رئیس جمهور قرار داشت. این اداره مسؤول تمام کارهای اطلاعاتی در سطح کشور بود. تأمین امنیت تمام بخش‌های سیاسی، نظامی، امنیت داخلی و خارجی و ضد اطلاعات در حیطة صلاحیت و مکلفیت آن اداره قرار داشت. من به طور کل و در بعضی بخش‌ها با کمی جزئیات تصویری از آن اداره داشتم و میدانستم که افسران عادی احساس می‌کردند که (آی.اس.آی) از طریق عمال خود آنها را تحت نظر داشته و در مورد آنها اطلاعات جمع‌آوری مینماید.

طبق معمول افسری که در یکی از مقامات (آی.اس.آی) قرار داشت، سایر افسران ارشد به وی به دیده بی اعتمادی می نگریستند. حتی زمانی که در کوئته رفقایم از مقرری من آگاهی یافتند، در اولین ساعات احساس کردم و دانستم که من دگر، جزء آنان نیستم.

علت دیگر، تشویش من از جانب جنرال اختر بود. البته نه تنها از این جهت که به حیث آمر مافوق من دانسته میشد؛ بلکه از این جهت که او شهرت دلهره آوری داشت. اختر به حیث افسر توپچی، سه بار در جنگ بر علیه هند اشتراک نموده و شاهد کشتار وحشیانه در زمان تجزیه هند و استقلال پاکستان بود. به باور من نفرت او از هند، از همانجا منشا میگرفت. او انسان سرد مزاج، محافظه کار و مرموز بود. به جز از فامیلش دوستان دیگری نداشت. به باور بسیاری، او شخص خشن، منضبط و با دسپلین بود. او دشمنان بسیاری داشت. علت رشد و ترقی او و دستیابی به مقامات بالایی ناشی از جسارت، کارمستمر و سازماندهی عالی او در به دست آوردن اهداف بود. من به حیث قوماندان کندک، زمانی تحت امر او ایفای وظیفه نموده بودم. به این لحاظ او را به حیث جنرال سختگیر، بهتر میشناختم. او کاملاً به مثابه یک شخص وفادار به مسلک، زندگی خود را وقف آن نموده بود. من به زودی دریافتم که او مصمم است تا شوروی را شکست دهد. بعداً او به من گفت که بزرگترین آرزویش این است تا بعد از پیروزی، از کابل بازدید نموده و نماز شکرانه ادا نماید. او شاهد خروج قوای شوروی از افغانستان بود، لیک این آرزوی آخرینش برآورده نشد.

هفتاد و دو ساعت بعد از صحبت تیلیفونی، جنرال اختر را در منزلش واقع اسلام آباد ملاقات کردم. او به حیث یک سرباز، با نگاه نافذ، جسامت نیرومند و با سه ردیف مدال‌های آویخته بر سینه اش مشاهده میشد. او با جلد رنگ پریده، به داشتن خون افغانی که در رگهایش جریان داشت افتخار میکرد. او سال‌های خوبی را سپری کرده بود و با وجود داشتن پنجاه و نه سال، جوان معلوم میشد. او میدانست که من علاقمند و وظیفه جدید نیستم. به همین دلیل آن‌ا از من در مورد نقش (آی.اس.آی) در پیشبرد جنگ بر علیه افغانستان سوال کرد. من به جز از شنیدن افواهاات عام و شایعات پراکنده در مورد رسوایی

کوئته، معلومات بیشتر نداشتم. به همین علت او مدت طولانی در مورد صحبت کرد و گفت که شخص خودش تصمیم انتصاب مرا گرفته و از جانب رئیس جمهور تائید گردیده است. من ثقلت و اهمیت وظیفه محوله را برشانه‌های خویش احساس کردم. مانند بسیاری از هم دوره هایم، در آن آوان من نیز معتقد به صحت سیاست دولت خویش در مورد افغانستان نبودم. من به شکست دادن نظامی قوای شوروی باور نداشتم. همچنان در مورد موجودیت تعداد کثیری از مهاجرین افغان در پاکستان، برداشتم این بود که ممکن است با جنجال‌های مشابه بعضی کشورهای عربی که با مهاجرین فلسطینی داشتند مواجه شویم. اما طی چند هفته کار، دریافتم که این برداشت من درست نبود.

در اواخر سال ۱۹۸۳ در پاکستان حکومت نظامی مسلط بود و در راس آن جنرال ضیاءالحق قرار داشت. ضیاء باوجود داشتن وجوه مشترک با نظامیان، استثنائات خاص خود را نیز دارا بود، وی شخص سیاستمدار، زیرک و بیرحم بود. ظاهر فریبنده داشت و از ورای آن، به نیات باطنی وی پی بردن دشوار بود. باری بینظیر بوتو از وی چنین تعریفی داده بود: "شخص کوتاه قد، عصبی، با چهره غیر مؤثر و با موهای دو نصف چرب شده با روغن موی". از نظر من، او شخص مناسبی برای رهبری پاکستان دانسته میشد. در برخورد اول، به نظر میرسید که ضیاء شخص بی ضرر است و برای ابراز مهمان نوازی به پیشواز مهمان قدم می برداشت و معطل نمی شد تا آنان جهت ابراز احترام پیش قدمی نمایند. اما کسانی که او را دست کم می گرفتند به سرنوشت بوتو (پدر بینظیر بوتو) دچار میشدند.

پاکستان را قوای مسلح اداره میکرد و قوای مسلح تحت تسلط کامل ضیاء قرار داشت. موصوف با مهارت خاص حلقات بالایی آنرا در خدمت اهداف و منافع خود می چرخانید. هر ایالت پاکستان تحت امر یک گورنر نظامی اداره میشد که گورنر رسیدن به آن مقام را مدیون لطف شخص ضیاء میدانست. از جمله دو ایالت شمالغرب (ایالت صوبه سرحد) و بلوچستان که همسرحد با افغانستان اند، به حیث خط مقدم جبهه حساب میشد و بخش بزرگی از اردوی پاکستان در آن مناطق جابجا شده بود. این قوت‌ها، علاوه بر



مراقبت و حفظ سرحد، در حالت احضارات کامل قرار داشتند تا عندالزوم از سرحد دفاع کنند و جنگ را در داخل سرحد افغانستان پیش ببرند.



نقشه شماره (۱)

پاکستان بنابر موقعیت جغرافیایی اش همیشه احساس ناامنی میکرد؛ زیرا هند در جناح شرقی آن با نفوس بیش از هشتصد میلیون سکنه، سه بار با پاکستان جنگیده بود و در جناح غربی آن دولت افغانستان قرار داشت که با حمایت ابر قدرت شوروی می‌توانست به سهولت از کوه‌ها به جانب پاکستان عبور نماید. این حالت عملاً وضع فوق‌العاده خطرناک و ستراتیژیک را به جود آورده بود. هند و اتحاد شوروی متحدین یکدیگر بودند، احتمال این که آنها پاکستان را تحت فشار قرار دهند و یا در صدد محو آن برآیند، موجود بود. من تمام این تهدیدها را درک میکردم و مانند سایر افسران میدانستم که تمام پلان‌های نظامی ما در حالات فوق‌العاده، براساس محاسبه جنگ با هند و بعد از سال ۱۹۷۹ با اتحاد شوروی، طرح ریزی میشد. این واقعیت که اتحاد شوروی ابرقدرتی با پوتنسیال بزرگ اتمی و هند درصدد دستیابی به توانایی سلاح

هسته‌یی بود سبب عصبانیت ما میشد، و ما نیز برای دفاع از خود، در صدد دستیابی به آن بودیم.

وضعیت پاکستان نسبت موجودیت مناقشه با هند روی مسئله کشمیر و فعالیت سه جنبش آزادی خواهی در بلوچستان و بی‌ثباتی صد ساله در ایالت سرحد (صوبه سرحد) همیشه بحرانی بود. (نقشه ۲)

ایالت شمال غربی که منطقه قبایلی است، هیچگاه حاکمیت دولت مرکزی را نه پذیرفته است. در سال ۱۸۹۳ سرمور تیمردیورند که مامور دولت بریتانیا بود، خط سرحدی را در این منطقه تعیین نمود که اکنون به نام وی «خط دیورند» یاد می‌شود و پاکستان را از افغانستان جدا می‌سازد. تعیین این خط، برتری ستراتیژیک را نسبت کنترل بر ارتفاعات منطقه، به دولت هند برتانیوی و اکنون به پاکستان می‌دهد. در آن زمان این سرحد، خط دفاعی و محافظتی امپراطوری هند برتانیوی دانسته میشد. این خط بدون در نظر داشت واقعیت‌های تاریخی، قبایلی، قومی و فرهنگی، پشتون‌ها را از همدیگر جدا نموده است. بریتانیا هیچگاه این مناطق را تحت فرمان خود درآورده نتوانست و بسیاری از مناطق شرق دیورند را به حال خود رها نمود. در مجموع صوبه سرحد که پشتون‌ها در آن زندگی میکنند، در زمان تسلط بریتانیا یک اردوگاه مسلح بود و هر جزواتم مستقر در هند، باری به این مناطق غرض تمرین و یا گاهی هم برای سرکوب مردم محل به آنجا اعزام میشد. در وضعیت کنونی، پاکستان نیز از آن بدین منظور استفاده مینماید. همانطوری که انگلیس‌ها نتوانستند به طور کامل بر مناطق پشتون نشین مسلط شوند، بعد از ایجاد پاکستان، نیز تغییر بزرگی در مورد به وجود نیامده است. قبایل این منطقه همچنان به خودگردانی امور پرداخته و طبق خواست خود آزادانه، دو طرف خط دیورند رفت و آمد می‌نمایند و دولت پاکستان نیز آنها را در پیشبرد تجارت و منازعات شان به حال خود رها کرده است. این شیوه‌یی بود که انگلیس بر طبق آن عمل میکرد و پاکستان نیز آن را ادامه میدهد.

در امتداد مناطق سرحدی، خون‌های زیادی از آوارمگان افغان ریخته شده است. تقریباً دومیون نفر شامل پیرمردان، زنان و اطفال در امتداد ۱۵۰۰ کیلومتر سرحد از چترال در شمال، تا کویته در جنوب در صدها کمپ متشکل

از خیمه‌ها، خانه‌های گلی و کلبه‌های محقر به سر میبرند. بعدها ثابت شد که این اردوگاه‌های پناهندگان، نقش عمده و اساسی را در جنگ افغانستان بازی نموده اند.

هنگامی که در دسمبر سال ۱۹۷۹ قوای شوروی داخل افغانستان شد، ضیاء به صورت عاجل جنرال اختر رئیس (آی.اس.آی) را احضار کرد تا موضعگیری پاکستان را در مورد ارزیابی نموده و به چند سوال عمده جواب پیدا نماید. مقدم بر همه او مایل بود تا بداند که ضیاء چگونه باید در مورد عکس‌العمل نشان دهد. ضیاء مانند هر شخص نظامی، به عوض استفسار نظر دیپلمات‌ها یا سیاست مداران، مشوره همصنفی دوران تحصیل خود در پوهنتون نظامی را خواستار شد. او از اختر مطالبه کرد تا به اصطلاح نظامی "محاکمه وضعیّت" نماید، البته به سطح وسیع و ملی. ارزیابی منطقی باید مرحله به مرحله باشد. حالات گوناگون در نظر گرفته شود. تمام فکتورهای مؤثر، واقعی و عمل کننده و اقدامات و اهداف دشمن در آن ارزیابی گردد و متناسب با آن پلان عمومی عملی و عملیاتی که اهداف ما را برآورده سازد، پیشبینی گردد.

اختر با ارائه دلایل، برای ضیاء مشوره داد که پاکستان باید از مخالفین دولت افغانستان پشتیبانی نماید. او تائید کرد که این حمایه و پشتیبانی نه تنها حمایه از اسلام، بلکه در حقیقت دفاع از پاکستان نیز هست. از مخالفین دولت افغانستان باید به حیث بخشی از خط اول دفاعی پاکستان بر علیه شوروی استفاده شود. زیرا اگر به آنان اجازه داده شود که به سهولت افغانستان را اشغال نمایند، قدم بعدی آنان از طریق بلوچستان در پاکستان خواهد بود. اختر نتیجه گیری کرد که با پیشبرد جنگ وسیع چریکی میتوان شوروی را شکست داد. او میگفت که افغانستان را میتوان به ویتنام دیگری تبدیل کرد، اما این بار به عوض امریکا، شوروی قربانی این جنگ خواهد شد. او ضیاء را به گزینش راه نظامی متقاعد ساخت. بدین معنی که پاکستان باید بصورت مخفی جنگجویان را از لحاظ اسلحه، مهمات، پول، اطلاعات، و پلان‌های عملیاتی آموزش، مشوره و کمک نماید. اولتر از همه باید پایگاه‌های مطمئن برای پناهندگان و جنگجویان در صوبه سرحد و بلوچستان ایجاد شده و از آن به

حيث محلات اعزام نيرو و سلاح به داخل افغانستان استفاده شود. ضياء با اين طرح موافقت كرد.



نقشه شماره (۲) خط مقدم جبهه پاکستان

ضياء به جنرال اختر گفت که وی برای استحکام موضع خویش در پاکستان و سطح بین‌المللی به مدت دو سال ضرورت دارد. در سال ۱۹۷۹ ضياء با وجود مخالفت‌های بین‌المللی به اعدام صدراعظم سابق (بوتو) مبادرت ورزید و این امر سبب شد تا وجه او در داخل و خارج پاکستان شدیداً لطمه دیده و پاکستان در حالت انزوا قرار گیرد. به برکت حمایت او از جهاد بر علیه ابرقدرت کمونستی (جنگ بر علیه افغانستان. مترجم) ولو که در خفا صورت گیرد، توجه غرب را دوباره به خود جلب خواهد نمود. امریکا بدون تردید به کمک او خواهد شتافت. به حیث مسلمان حقیقی او آرزومند بود تا به همسایه مسلمان خود کمک نماید.

عوامل نظامی، ستراتیژیک و سیاسی موجود در مجموع تصادف نیک بود، برای وصول اهداف طرح شده ضياء. عامل اخیر که او را بیشتر در مورد مصمم ساخت عبارت از استدلال اختر بود مبنی بر اینکه سعی گردد تا از

رویاری و تصادم مستقیم با شوروی خودداری گردد. به عبارۀ دیگر جوشیدن آب در افغانستان باید به درجۀ مناسب نگهداری شود. ضیاء در صدد بود تا با استفاده از وضع موجود، برای خود شهرتی را در بین کشورهای عربی به حیث مدافع اسلام و در بین غرب به حیث مبارز ضد تجاوز کمونیستی کسب کند.

موضع گیری امریکایی‌ها در ماه‌های اول، ضیاء را مأیوس ساخت زیرا آنها منتظر انکشاف اوضاع بودند و موقف بیننده را اختیار کردند. رئیس جمهور کارتر در معضله اشغال سفارت امریکا در تهران و گروگانگیری کارکنان آن گیر مانده بود؛ حادثه‌یی که افکار عامۀ امریکا را نسبت به بنیادگرایان اسلامی کاملاً تغییر داد. در عین حال سی. آی. ای و پنتاگون مشوره میداد که در افغانستان، با حمایت و یا بدون حمایت پاکستان امید پیروزی وجود ندارد. آنها فکر میکردند که قوای شوروی میتواند طی چند هفته بر امور کشور مسلط شود، پس چرا باید مداخله کرد و پول خوب را در راه خراب مصرف نمود و با کمک به مخالفین دولت افغانستان خصومت بیهوده شوروی را جلب کرد؟ برای این که این کشور در ساحۀ منافع کشور شوروی قرار داشت و سیاست‌گذاران امریکا طی بیست سال اخیر آنرا جزء اردوگاه کمونیستی حساب میکردند، آنها نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند که جلو آنرا بگیرند، لذا فرصتی مساعد نبود که با قوای شوروی در تقابل قرار گیرند.

من همیشه در مورد پالیسی امریکایی‌ها در بارۀ افغانستان در دودهۀ اخیر به دیده شک مینگریستم. چنانچه آنها در مورد تجاوز شوروی با بی‌خبری، بی‌تفاوتی و مامشات برخورد نمودند. لذا عکس‌العمل بطی آنها در مورد، سبب تعجب و تحیر من نشد. امریکا در مقابل کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ در کابل که اوج نفوذ اقتصادی و سیاسی طولانی شوروی بود، خاموشی اختیار کرد و نه تنها مناسبات دیپلماتیک خود را قطع نکرد، بلکه رژیم تازه را به رسمیت شناخت. تعیین متخصص امور شوروی (Adolph Dubs) به حیث سفیر امریکا در کابل طبق معمول صورت گرفت. نامبرده بعد از چند ماه در حالی در یکی از اتاق‌های هتل کابل از جانب سربازان افغان زیر

نظر مشاورین شوروی به قتل رسید، که می‌توانستند آنرا از چنگ چهار رباینده نجات دهند.

مرگ سفیر اعتراض ضعیف امریکا را در قبال داشت و بعداً به تدریج از کمک‌های آن کشور به افغانستان کاسته شد. بعد از سپری شدن نه سال، سفیر دیگر امریکا، به شکل مرموز و عجیب و باز هم احتمالاً از طرف شوروی کشته شد و این بار حتی تلاش صورت گرفت تا قضیه پوشانیده شود.

من بار اول به تاریخ هجدهم اکتو بر ۱۹۸۳ از دفتر کاملاً محفوظ (آی.اس.آی) جایی که جنگ بر علیه افغانستان سازماندهی میشد، گزارش دادم. من مانند تمام کارمندان "دفتر افغانی" نیز ملبس با لباس عادی/ملکی بودم و هرگز دوباره لباس نظامی به تن نکردم. دفتر مرکزی من در ساحه ۷۰-۸۰ هکتار زمین در حاشیه شمالی شهر راولپندی واقع بود و با تعمیر اصلی (آی.اس.آی) جایی که دفتر جنرال اختر در آن قرار داشت ۱۲ کیلومتر فاصله داشت. در داخل تعمیر بلند و بزرگ خشتی، سلاحکوت‌های قرار داشتند که تقریباً هفتاد فیصد تمام انواع اسلحه و مهمات ارسالی به مجاهدین از آن اکمال میشد. گاراج با تمام وسایل ضروری و پارکینگ برای تقریباً ۳۰۰ وسیله نقلیه با نمبرپلیت‌های ملکی، میدان‌های وسیع انداخت، محلی برای جزواتم جنگ‌های روانی، قاغوش و طعامخانه برای گنجایش ۵۰۰ نفر جزء دیگر این مجموعه بود. بعدها مرکز مخفی آموزش راکت ستینگر (Stinger) نیز در آنجا فعال گردید.

این کمپ که به نام اوچری (Ojhri) نامیده میشد، در جوار شاهراه اصلی راولپندی و اسلام آباد قرار داشت. در جناح دیگر شاهراه کمپ اردوی پاکستان واقع بود و اطراف آن خانه‌های مسکونی تا حاشیه راولپندی ادامه می‌یافت. طیاره‌های خطوط هوایی بین‌المللی به سوی میدان هوایی بین‌المللی اسلام آباد مستقیماً از بالای سر ما رد میشدند. موقعیت آن در جوار یک شهر بزرگ، سبب جلب توجه کسی نمی‌شد. هزاران شخصی که در جوار آن در رفت و آمد بودند، هرگز گمان نمیکردند که محل قوماندۀ جنگ بر علیه افغانستان در آنجا قرار داشته باشد.

به این ترتیب من طی یک شب از مسلک پیاده به سرباز مخفی مبدل گشتم. من مادونان خویش را به نام‌های مستعار خطاب میکردم و هیچگاهی با فامیل خود در مورد وظیفه ام صحبت نکردم و مستقیماً به تیلفونها جواب نمیدادم. نمبرپلیت موتر من همیشه تبدیل میشد و راجع به سفرهای خود هیچکس را از قبل آگاه نمی ساختم. همزمان با رعایت تمام این مخفی‌کاری‌ها، من در منزل کرایبی در اسلام آباد زندگی میکردم و منزلم دارای پسته امنیتی نبود. من تنها با تفنگچه مسلح بودم، اما هیچگاه مانند جنرال‌های برحال بادیگارد را با خود همراه نداشتم. در مدت کارم در (آی.اس.آی) برایم گفته شد که من در لیست سیاه خاد قرار دارم و جایزه ده ملیون افغانی (معادل ۵۰۰۰۰۰) دالر را برای سر من گذاشته اند. باوجودی که من زندگی اجتماعی عادی داشتم، در طی مدت چهار سال من و فامیلم هیچگاه توسط خطری تهدید نشدیم و این نتیجه مخفی‌کاری‌های مسلکی من بود که اجنت‌های کمونیست توانایی رسیدن به اهداف خود را در آن نداشتند.

من هرگز به سفارت امریکا پا نگذاشتم و من هیچگاه در مراسم دیپلوماتیک و مراسم رسمی نظامی شرکت نمی ورزیدم. تنها مناسبات با چینیایی‌ها از این امر مستثنی بود. چنانچه هر سال من و جنرال اختر به سفارت آن کشور رفته و بعد از امضای قراردادها در مورد کمک‌های سلاح و مهمات برای مجاهدین، در صرف غذا اشتراک میکردیم. آنها همیشه در مورد تمام امور با دقت زیاد برخورد میکردند و این نمونه بارز خصلت چینیایی‌ها بود، چنانچه یک بار در اثر غلفت یکی از مقامات بالایی سفارت از جمله هزاران صندوق، یک صندوق کوچک کم حساب شد، که سر و صدای زیادی را ایجاد نمود. اگرچه بعداً ما آنرا پیدا کردیم اما آنها بسیار مؤدبانه گفتند که ما بین زمین و آسمان در حرکت هستیم و این ارزیابی خوبی از کار ما دانسته شد.

من تنها در مقابل جنرال اختر گزارشده بودم و او مستقیماً به رئیس جمهور مطالب را انتقال میداد. سلسله مراتب نظامی معمولی در بین کارمندان اداره ما حکمفرما بود. بعدها که تا اندازه‌ی حکومت نسبتاً دموکراتیک به قدرت رسید، جنرال اختر میبایست همزمان به صدراعظم که در راس حکومت قرار داشت، نیز گزارش میداد. این تنها یک سال قبل از آن بود که

(آی.اس.آی) اجازه یافت تا صدراعظم را در مورد نقش خویش در افغانستان در جریان قرار دهد. ضیاء به هیچکس حتی صدراعظم اجازه نمیداد تا بفهمد که ما مصروف چه نوع فعالیت هستیم. نقش اداره من کاملاً مخفی بود. باوجودی که هویدا بود که پاکستان به مهاجرین و مجاهدین پناه داده است و آنها از ادانه در پاکستان گشت و گذار میکنند، اما دولت همیشه طور رسمی از آن انکار مینمود.

از لحاظ شکلی عالیترین پست در سیستم نظامی پاکستان عبارت بود از رئیس کمیته متحد (درستیزوال قوای مسلح) که جلسات رؤسای کمیته‌های سه گانه قوای مسلح تحت ریاست او دایر می‌گردید. اما این مقامی نبود که صلاحیت اجرایی داشته باشد، زیرا از یکطرف نمی‌توانست قوای مسلح را فرمانده دهد، از طرف دیگر چون ضیاء پست لوی درستیز قوای مسلح پاکستان را نیز تصاحب نموده بود، لذا این پست عملاً فاقد مؤثریت عملی بود. اختر بعد از هشت سال کار در راس آی.اس.آی، جنرال چهار ستاره شد و در این پست از جانب ضیاء منصوب شده بود که پس از هجده ماه، هر دو یکجا در سقوط هواپیما کشته شدند.

در روز نخست کار، از شعبات مربوط بازدید نمودم و با دیدن گدام اصلی، زیاد متعجب شدم؛ زیرا انواع و اقسام اسلحه خورد و بزرگ چون هاوان، راکت انداز، تفنگ، توپ‌های بی پسلگد و غیره با مهمات مربوط در فضای باز باهم انبار گردیده بودند و کوچکترین نورم حفظ و نگهداری سلاح و مهمات در مورد رعایت نمی‌شد. در حالی که چهار طرف آن منازل مسکونی نیز موقعیت داشت. جواب افسر لوژستیک در مورد تشویش من چنین بود: «جناب ما جنگ مخفی را پیش میبریم، به زودی شما با آن عادت میکنید.» و او واقعاً حق به جانب بود.

ملاقات با کارمندان تحت امر، مرا قادر ساخت تا معلومات بیشتر و خوبتر را از نحوه پیشبرد جنگ در افغانستان حاصل نمایم؛ ولی باوجود آن احساس کردم که تا اندازمیی فضای بی‌اعتمادی و عدم همکاری در دفتر وجود دارد، چنانچه چند افسر به من هوشدار دادند که باید مراقب ماحول خود نیز باشم؛



زیرا عده‌یی به دستور رئیس عمومی مصروف جاسوسی در مورد کارمندان هستند.

قرارگاه و سلاح کوت مرکزی ما در راولپندی قرار داشت؛ اما دو مرکز پیشقدم در پیشاور و کوئته نیز موجود بود که هرکدام مکلفیت اجرای وظایف عملیاتی، کشفی و استخباراتی، لوژستیکی و مخابراتی را عهده دار بودند. این قرارگاه‌های ما در فاصله نزدیک به دفتر رهبران جهادی و گدام‌های سلاح تنظیم‌ها موقعیت داشتند تا در سپردن اسلحه مهمات و تشریک مساعی با آنان و اجرای عملیات سهولت ایجاد شده باشد. نمایندگی کوئته دارای سلاحکوت نه چندان بزرگ بود. زیرا از راولپندی در فاصله نسبتاً دوری قرار داشت. این سلاحکوت‌ها امکان آنرا فراهم مینمود تا سلاح و تجهیزات واصله مستقیماً از کشتی‌ها در بندر کراچی تخلیه و مستقیماً و بدون ضیاع وقت به آنجا ارسال گردد.

در مدت کار من در (آی.اس.آی) جهاد بر علیه افغانستان ده برابر افزایش یافت. شدت فشار جنگ از ما میطلبید تا با سرعت خود را با نیازهای روز افزون عیار سازیم و من این صلاحیت را داشتم تا مطابق نیاز عمل نمایم. از سال ۱۹۸۴ تا سال ۱۹۸۷ بیشتر از ۸۰۰۰۰ مجاهد در کمپ‌های آموزشی ما تربیه شدند و صدها هزار تن اسلحه و مهمات به افغانستان ارسال شد و همزمان در ۲۹ ولایت افغانستان از جانب ما پلان‌های عملیاتی تخریبی طرح و عملی گردید. سرانجام من توانستم با ۶۰ افسر، ۱۰۰ افسر پایین رتبه (معادل خورد ظابط) و ۳۰۰ کارمند دیگر این پروسه را رهبری نمایم.

قرارگاه من مرکب از سه بخش بود: بخش عملیاتی تحت امر یک دگروال قرار داشت که تربیه و آموزش افراد و جمع‌آوری اطلاعات جزء وظایف آن بود. این بخش همچنان مسئول گزینش اهداف عملیاتی، طرح عملیات، سازماندهی و کنترل آن در جهت تعمیم ستراتیژی جهاد و تقسیم وظایف به مجاهدین بود. بر علاوه، این بخش وظیفه داشت تا اطلاعات حاصله پراستیفی از منابع گوناگون را توحید و منسجم سازد. مراقبت از کورس‌های آموزشی برای مجاهدین نیز جزء وظایف آن شمرده میشد. بخش دوم نیز تحت امر یک دگروال، امور لوژستیکی را پیش میبرد که مسئول تهیه، توزیع و

ارسال سلاح، مهمات و تجهیزات به مجاهدین بود. بخش سوم تحت امر یک نفر دگرمن قرار داشت که مسئولیت پیشبرد جنگ روانی و استفاده از آن بر علیه افغانستان را بر عهده داشت. آنان با استفاده از سه دستگاه رادیویی جابجا شده در سرحد، سازماندهی مصاحبه‌ها و اخبار و پخش اوراق و نشرات تبلیغاتی را پیش میبردند.

"دفتر افغانی" تحت امر من به تنهایی نمی‌توانست تمام وظایف را در جهت پیشبرد جنگ عهده دار گردد، لذا جنرال اختر بخش دیگری را نیز ایجاد نمود که من آنرا دفتر "تأمیناتی" نامیدم زیرا وظیفه آن تهیه و تدارک البسه و مواد خوراکه (از جمله برنج، حبوبات و آرد) برای مجاهدین بود که از سرتاسر پاکستان با پول (سی.آی.ای) خریداری میشد. من همکاری بسیار نزدیک با این بخش داشتم. چون در اداره پاکستانی "افغان کمیشنری" که وظیفه آن تهیه و تدارک البسه و مواد خوراکه برای پناهندگان افغان در پاکستان بود فساد گسترده موجود بود؛ لذا بنا بر هدایت رئیس جمهور، تحت امر یک جنرال دفتری دیگری به این منظور ایجاد شد. (آی.اس.آی) همچنان وظیفه داشت تا این وظیفه را برای افغان‌هایی که در داخل افغانستان باقیمانده بودند نیز پیش ببرد. این سیاست در ظاهر برای این بود تا در مناطقی که مجاهدین به انجام عملیات میپردازند از مردم مواظبت و غمخواری صورت گیرد و همزمان از آنان به حیث پشتیبان و حمایه‌کننده و منبع جمع‌آوری اطلاعات استفاده گردد. بودیجه این بخش مجزا از بودیجه اسلحه، توسط کنگره امریکا تمویل میشد.

در هفته‌های نخست کار، میکوشیدم تا بشنوم و یاد بگیرم. من تصمیم گرفتم تا سال ۱۹۸۴ سال تغییر، دگرگونی‌ها و افزایش فعالیت‌ها و اقدامات ما باشد. اما احمقانه می‌بود اگر قبل از ارزیابی امکانات موجود و ملاقات با بعضی از رهبران و قوماندانان مجاهدین تصمیم عملی در مورد اتخاذ میکردم. این امر که من به طور مستقیم در جمع‌آوری امور اطلاعاتی دخیل نبودم و صرف وظیفه من پیشبرد عملیات جنگی فعال بر علیه اتحاد شوروی بود، سبب دلخوشی من میشد اما این وظیفه؛ دلهره آور و بی‌نهایت دشوار بود.

به حیث سرباز حرفه‌یی، باید مهارت‌های مسلکی خود را به کار میبرد. مدتی قبل از تقرر در (آی.اس.آی) وظیفه داشتیم تا در مورد اردوی شوروی، تکنیک، سازماندهی، توانایی و تهدیدات احتمالی آن برای پاکستان، تحقیقاتی را انجام دهم. بر اساس این تحقیقات خویش به سرباز شوروی در اثنای جنگ دوم جهانی ارزش زیاد قایل بودم؛ اما این چهل سال قبل بود و در آنزمان اردوی شوروی از میهن خود دفاع میکرد، مگر حالا آنان برای اشغال سرزمینی دیگر می‌رمزیدند و انگیزه متفاوت داشتند و من حالا از موضع دیگر، اردوی شوروی را مطالعه میکردم.

قبل از اینکه برای اجراءت سال ۱۹۸۴ پلانگذاری نمایم، ضرور بود تا بدانم که در افغانستان طی چهارسال اخیر چه اتفاق افتاده است؟ من باید دشمنان خود، نقاط قوی و ضعیف، موقعیت و اهداف آنان را میشناختم. همچنان برای بیرون راندن شوروی از افغانستان، در قدم نخست، من باید بیشتر و بهتر به شناختن مجاهدین می پرداختم.

## مجاهدین

"خداوندا! ما را از زهر مار کبرا، دندان پلنگ و انتقام افغان در امان  
نگهدار"

### ضرب المثل قدیمی هندی

نفوس افغانستان در سال ۱۹۷۹ حین مداخله شوروی در حدود ۱۵ میلیون نفر بود و امروز این رقم به ۸ میلیون نفر کاهش یافته است. در این مدت، حدود دویست میلیون نفر کشته شده و بیش از پنج میلیون افغان به ایران و پاکستان مهاجرت نموده اند. مردم افغانستان از اقوام مختلف دارای زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون ترکیب یافته و اسلام دین مشترک همه آنها است. سنی‌ها، اکثریت مردم را تشکیل می‌دهند و یک بر دهم آن شیعه هستند. در مجموع میتوان افغانان را به دو بخش تقسیم نمود: در جنوب و شرق کوه هندوکش پشتون‌ها و در شمال آن تاجیک‌ها، ترکمن‌ها و ازبک‌ها که به زبان دری (فارسی) صحبت و افهام و تفهیم میکنند، زندگی دارند. اینان ریشه و جوه مشترک فرهنگی خویش را با همسایگان آنطرف دریای آمو در شوروی مشترک میدانند. من اعتراف مینمایم که معلوماتم در مورد این مردم، زمانی که به حیث رهبری کننده مبارزه مسلحانه آنان بر علیه کمونیسم مقرر شدم، همه جانبه نبود. لذا اولین وظیفه مهم من این بود تا بیشتر این مردم را بشناسم.

شناختن مجاهدین افغان پروسه دوامدار بود. من در جریان آموزش، کار و فعالیت عملی و حین صحبت‌ها پیرامون مشکلات و بازدید از پایگاه‌های آنان در داخل افغانستان، با عده زیادی از آنها صحبت‌هایی داشتم و بیشتر آنان را درک نمودم و اعتماد شانرا را به دست آوردم. به این طریق توانستم بر عملکرد آنان تأثیر وارد نمایم. در اوایل توقعات زیاد داشتم و مدتی زیاد به کار بود تا من درک نمایم که من "قوماندان" اردوی منظم نیستم؛ بل که چریک‌ها را رهبری میکنم. این یک مرحله جالب فراگیری برای من بود.

من برای جنگجویان افغان ارزش و تحسین زیاد قابل هستم. آنان از آزمون زمان پیروزبدر شده اند. چنانچه با مداخله شوروی در سال ۱۹۸۰ قیام را آغاز کردند و بعد از هشت سال توانستند آنان را از سرزمین خویش بیرون کنند. آنان مانند همه ما اند. اشتباهات شان ناشی از عدم انعطافیت شان است. لذا ضرور است تا خواننده، افغان را بشناسد ولو اندک هم باشد. روی همین ملحوظ در آغاز این فصل، من بعضی از خصوصیات آنها را بر می‌شمارم.

عدمی از افغان‌ها دور آتش حلقه زده و دونفر آنها شرط بسته اند، تا ثابت سازند که کی شجاع تر است؟ برای اثبات این ادعا، یکی از آنان دست خود را در بین قوغ فرو میبرد، آتش پوست و گوشت دست او را میسوزاند، اما از دهن او هیچگونه ناله و فریاد بلند نمی‌شود، گویی دهن او قفل شده است. تنها کمی لرزش در بازو و چشم‌های خیره شده او، دلالت بر تلاشی برای اثبات اراده مینماید. بعداً او دست خویش را در معرض دید تماشاگران قرار میدهد. دست او کاملاً سرخ روشن بود و مایع از آن می‌چکید. او به این ترتیب توانسته بود شجاعت خود را ثابت سازد.

مردانگی و شجاعت، عنصر اساسی شخصیت افغان‌ها را تشکیل میدهد. حادثه ذکر شده، اگر چه نادر است؛ اما واقعیت دارد. یقیناً که این شخص درد را احساس میکند اما برای اثبات مردانگی، آنرا با شجاعت، سکوت و خونسردی تحمل نموده است. گریه و ناله، با وجود مجروحیت زیاد عمل غیرمردانه شمرده می‌شود و افغان از طفولیت می‌آموزد که گریه کردن مشخصه طفل است نه از مرد. مرد باید درد طاقت فرسا را تحمل کند. ممکن طفل پنجساله افغان با زدن بر دستش گریه کند، اما از طفل هفت ساله بدور است که چنین نماید. شخص بدون شجاعت، در جامعه متروود و منفور است.

مجاهدین زخمی شده در جریان جنگ با شرایط بسیار دشوار و تذکره خودساز و گاهی هم بر پشت اسپ روزها و گاهی هفته‌ها با عبور از کوه‌ها تا محل تداوی به پاکستان انتقال داده میشدند. آنها از امکانات انتقال به واسطه هلیکوپتر که امروز جزء اساسی اردوهای با قابلیت تحرک است، محروم بودند. برای مجاهدین دریافت کمک‌های طبی بعد از زخمی شدن تا وصول کمک‌های لازم طبی، به عوض دقایق به روزها محاسبه می‌گردید. قطع

عضوی از بدن بدون بیهوشی و استفاده از کارد معمولی یا حتی تبر برای قطع کردن دست و یا پا امر عادی بود. تعداد زیادی به این شیوه جان باخته اند. من به خاطر دارم که باری یک قوماندان تقاضا نمود تا اره جراحی را برایش مهیا سازم تا به کمک آن جلو خونریزی بیشتر گرفته شود. این تقاضا از جانب قوماندانی صورت گرفت که مشهور به "قصاب" بود. او شخصاً گلوی کارمندان خاد را می برید. زخمی‌ها در طول راه تا رسیدن به محل امکانات طبی، رنج و عذاب زیادی را متحمل میشدند؛ زیرا هر حرکت و گردش باعث آزار و اذیت آنها می‌گردید، اما به ندرت از درد و رنج خویش شکوه میکردند و این بزرگترین صفت یک سرباز است.

من نمی‌گویم که مجاهد هرگز نمی‌ترسید، او می‌ترسید؛ اما از مرگ هراس نداشت. من دریافتم که ترس آنها بیشتر از ماین بود و روی این ملحوظ حین حمله بر پوسته‌های که اطراف آن کشتزار ماین موجود بود، دودله و متردد میشدند. علت ترس آنها ناشی از معلولیت بود که در نتیجهٔ برخورد با ماین نصیب آنها میشد. در جامعیهی که استقامت و سرسختی، جزء ضروری و لازمهٔ زندگی است، معلولیت بدتر از مرگ است. برخورد با ماین که نمی‌کشت اما معمولاً سبب قطع شدن پای، دست و یا بازو می‌گردید، پس شخص چطور می‌توانست بدون دست و پا برای فامیل خود نان تهیه کند، گوسفندان خود را به چرا ببرد، خانه خود را آباد سازد، بر تپه بالا شود؟ تصور ادامهٔ اینگونه زندگی به مراتب وحشتناکتر بود، تا مردن در میدان جنگ.

ترکیب شجاعت با اعتقادات محکم مذهبی که آنها به خاطر آن می‌رمز میدند، از مجاهدین نیروی بسیار خوب جنگی به وجود آورد. آنها جهاد یا جنگ مذهبی را بر علیه کسانی که آنها را "کافر" میدانستند پیش میبردند. آنها به حیث مؤمنین واقعی، هدایات قران کریم را میدانستند و مطابق آن عمل می‌نمودند. لذا زمانی که جهاد از طرف رهبران مذهبی اعلان و بر همه فرض دانسته شد تا برای حفاظت از ایمان و دین، دفاع از استقلال و افتخارات خود و دفاع از وطن و فامیل خود به جهاد بپیوندند، همه به آن لبیک می‌گفتند. سن و سال مانع پیوستن به جهاد نمی‌شد. بچه‌های ۱۳ - ۱۴ ساله و پیرمردان شصت هفتاد ساله پهلو به پهلو می‌جنگیدند.

شعار جهاد بر علیه کمونیست‌ها و مداخله کفار، به حیث عامل متحد کننده در بین قبایل مختلف شد. اما این اتحاد به معنی رفع کامل اختلافات قبیله‌ای و دشمنی‌ها نبود، بلکه وقتاً فوقتاً بروز مینمود؛ اما در کوتاه مدت برای جهاد و اسلام فراموش می‌گردید. چنانچه آنان برای مبارزه بر علیه شوروی و متحدین افغانی آنان در صف واحد قرار گرفته و اختلافات موجود را موقتاً فراموش نمودند.

مجاهدین به معنی سربازان الله اند که به خاطر الله بر علیه کافران می‌جنگند. این یک افتخار و یک وظیفه است که از جانب مومن واقعی اجرا می‌گردد. قرآن کریم می‌فرماید کسی که در راه جهاد کشته می‌شود، شهید است.

قوماندانان هیچگاه نمی‌گفتند که چقدر کشته داده اند، بلکه می‌گفتند که «شکر خدا پنج شهید داریم». آرزوی شهادت در جهاد برای این است که بر اساس وعده خدا، بدون در نظر داشت اینکه وی در زمان حیات چه گناهی را مرتکب شده است، بهترین جای بهشت نصیب او می‌باشد. شهادت در راه خدا، او را از تمام گناهان منزه می‌سازد و جای خاصی در جنت برایش تخصیص داده شده است. شهید بدون غسل و کفن با لباسی که در تنش بود دفن می‌گردد. آنها مستقیماً به نزد الله می‌روند به خاطری که در راه ایمان خود شهید شده اند. شکوه و افتخار بزرگتری از این برای جنگجویان اسلام وجود ندارد.

باید گفت که نه تنها شهادت قابل افتخار و اجر دانسته می‌شود، بلکه کسانی که می‌جنگند نیز از اجر و ثواب برخوردار هستند. اینان لقب غازی را داشته و به او نیز بهترین جای در بهشت وعده داده شده است. بنابر گفته پیغمبر اسلام، ثواب یک شب پرهرداری مجاهد، برابر است با عبادت هزار شب عادی یک مؤمن.

مجاهدین با سردادن نعره الله اکبر، به حمله پرداخته و بر دشمن آتش می‌نمایند. اینان در اثنای تمرینات، زمانی که دشمن فرضی است، نیز چنین می‌نمایند. این نعره طی سالیان متوالی شنیده شده است، مجاهد امروز مانند اجدادش که بر علیه انگلیس‌های اشغالگر می‌رزمیدند؛ در اثنای مقابله با دشمن آنرا سر میدهد.

تمام مردان یک فامیل در یک وقت در جهاد سهم نمیگیرند. تقسیم وظایف بین مردان فامیل در مورد پیشبرد جنگ و امور خانه وجود دارد. مجاهد، داوطلبی است که معاش ندارد. ممکن وی سه - چار ماه در جبهه بوده و در متباقی ایام به حیث دکاندار، دهقان و یا کارگر روزمزد در ایران باشد و یا هم از زنان چند فامیل در یکی از کمپ‌های مهاجرین در پاکستان واریسی نماید. زمانی که شخص احساس کرد که به قدر کافی در جهاد سهم گرفته است، به خانه رفته و ممکن جانشین وی، عضوی دیگری فامیل گردد. به این ترتیب ممکن یک قوماندان ادعا نماید که ده هزار نفر تحت امر او است؛ اما در عمل زمانی که حمله بزرگ مطرح باشد ممکن بتواند تنها در حدود ۲۰۰۰ جنگجو را جمع‌آوری نماید.

اکثریت افغانان کوشش می‌نمایند تا بر اساس عنعنۀ پشتونوالی زندگی نمایند که در آن علاوه بر شجاعت و مهمان‌نوازی، اخذ انتقام که پشتون‌ها کلمه "بدل" را برای آن به کار می‌برند، نیز دارای اهمیت است. گرفتن انتقام در تمام موارد چون توهین و تحقیر، در طول تاریخ جزء خصلت افغان‌ها بوده است. انتقام گرفتن، دشمنی خونی بین افراد، خانواده‌ها، بین طایفه‌ها و قبایل معمول است. تعویض در مورد انتقام وجود ندارد یعنی قتل در مقابل قتل و همانند آن، از نسل به نسل به میراث می‌ماند. خانواده هرگز گرفتن انتقام را فراموش نمی‌نماید. گرفتن انتقام ممکن سریع صورت نگیرد. بعضاً مدت طولانی حتی سال‌ها باید انتظار کشید تا فرصت مساعد فراهم گردد. پسر باید قاتل پدر را بکشد. در بسیاری موارد، مادر پسر را به اخذ انتقام تشویق و ترغیب نموده در صورت تعلل، ممکن وی را عاق و رسوا نماید. هرگاه قاتل مرده باشد، به عوض وی پسر، برادر و یا کاکای او باید کشته شود. به این ترتیب دشمنی طی مدت طولانی ادامه می‌یابد. حتی در وقت جهاد نیز گرفتن انتقام متوقف نمی‌شود.

بعضی اوقات مهمان‌نوازی با انتقام در تصادم قرار می‌گیرد. پناه ندادن به شخص فراری، غیرقابل تصور است حتی اگر این شخص دشمن خونی وی نیز باشد. پناهنده در این خانه در امان بوده و مانند عضو خانواده دانسته شده و اعاشه و اباطه می‌گردد. در صورت ضرورت، صاحب خانه با ریختاندن



خون خود، از پناهنده دفاع و حمایه مینماید. در خانه یک افغان ولو غریب باشد، به مهمان بهترین غذا داده می‌شود، هرگاه ضرورت باشد، یگانه گوسفند خود را هم برای او ذبح خواهد کرد. همچنان به یک مهمان و بیگانه‌یی که در حلقه از افغان‌ها به دور دسترخوان نشسته باشد، بهترین و بیشترین سهم داده خواهد شد.

با اضافه ساختن خصوصیات دیگری چون بلند بردن توانایی جسمی، تحمل محرومیت‌ها و انعطاف‌پذیری میتوان جنگنده نیرومند را تربیه نمود. در حالت صلح نیز زندگی کردن در کوه‌ها و دشت‌های افغانستان دشوار اما دلپذیر است، در تابستان گرمی تا به ۱۳۰ درجه فارنهایت عادی و معمولی است و در زمستان در کوه‌ها درجه حرارت تا منفی ۲۰ - ۳۰ درجه عادی تلقی می‌شود. بسیاری از نقاط کوه هندوکش تا ۲۰۰۰۰ فوت ارتفاع داشته و همیشه پوشیده از برف و یخ است. نام هندوکش از زمانی گرفته شده است که عده زیادی از غلامان به غنیمت گرفته شده از هند در کوتل‌های این کوه به هلاکت رسیدند. در قسمت‌های جنوب غرب، دشت‌های ریگی و ماسه دار بی انتها امتداد یافته است. این دشت مارگو نام دارد که معنی دشت مرگ را میدهد. طبیعت خشن و شرایط دشوار زندگی، طبعاً مردم را سخت‌کوش، سرکش و مغرور بار می‌آورد. از موضع دید نظامی این صفات برتر است برای مجاهد. زیرا از لحاظ فزیک‌ی او دارای مقاومت بیشتر در شرایط دشوار است تا نسبت به حریفش که در اقلیم نرم، بزرگ شده است. از لحاظ معنویات او نیز برتری بیشتری دارد زیرا به خاطر عقیده، آزادی و فامیل خود می‌رزد.

با عملی شدن روش زمین سوخته از طرف شوروی، مجاهد توان آنرا داشت تا در شرایط دشوار و دورتر از قریه زندگی نماید. در اثنای سفر و راهپیمایی غذای او چای و نان روغنی پیچیده شده در پتو است که اکثراً فاسد نیز می‌گردد؛ اما در هر حال آنرا می‌خورد. مجاهدین حین سفر روزها و بعضاً هفته‌ها با این حداقل غذا گذاره می‌نمایند و زمانی که غذایی را پیدا می‌نمایند آنقدر می‌خورند که مانند شتر برای روزهای آینده ذخیره داشته باشند.

یک مرد افغان حتی در زمان صلح ندرتاً بدون سلاح میباشد. تفنگ، جزئی

از وجود و لباس او است که بدون آن احساس ناراحتی میکند. سلاح زیور و نماد مردانگی است و به همین جهت همیشه با وی است. تا قبل از این جنگ سلاح محبوب آنان تفنگ ۳۰۳ بور انگلیسی بود که قبل از جنگ جهانی اول ساخته شده و مشابه آن در پاکستان نیز تولید میشد. خرید و فروش سلاح بین افغانان، مانند خرید و فروش موتر در بین امریکایی‌ها است. دسترسی به سلاح این امکان را فراهم ساخت که مجاهدین به سهولت بتوانند آموزش سلاح جدید را فرا گرفته و نتیجه خوبی از آن بدست آورند. من در بسیاری موارد حین بازدید از جریان کورس‌های آموزشی در پاکستان، حالاتی را مشاهده کرده‌ام که شخص نسبت نگرفتن نتیجه مطلوب از انداخت، صرف غذا را به تعویق می‌انداخت و تا گرفتن نتیجه خوب آنرا ادامه میداد. نشان زنی دقیق در مقایسه با فراگیری سواد ارزش بیشتر داشته به عبارتی دیگر نزد آنها سلاح نسبت به قلم ار جحیت بیشتر دارد.

بعد از سلاح، پتو برای مجاهدین ارزش بیشتری دارد. پتو معمولاً دارای رنگ قهوه‌ای متمایل به خاکستری بوده و شب و روز از آن برای مقاصد گوناگون استفاده می‌نمایند. در زمستان از آن به حیث بالاپوش و چین استفاده میکنند و گاهی هم به حیث وسیله پوشاندن خود از دید دشمن آنرا به کار می‌برند، گاهی بحیث سفره، زمانی بحیث وسیله حمل و نقل برای انتقال مریض و زمانی هم بر آن نماز می‌خوانند گاهی هم آنرا هموار نموده بر آن می‌خوابند.

زمانی که در (آی.اس.آی) بودم تلاش نمودم تا لباس متناسب با شرایط اقلیمی و فصلی برای مجاهدین تهیه گردد. از ماه دسمبر تا ماه مارچ زندگی کردن در مغاره‌ها و جاهای دیگر بدون لباس مناسب زمستانی دشوار است. باوجودی که در فصل زمستان جریان جنگ تا اندازیهی فروکش مینمود؛ اما امکان اجرای بعضی عملیات‌ها موجود بود. در ارتباط با پاپوش موضوع جالبی مطرح شد زیرا افغانان معمولاً چپلی به پا میکنند که در برف غیرقابل استفاده است؛ اما با آنهم پوشیدن موزه در اوایل چندان معمول نبود. زیرا بوت‌های نظامی دارای سوراخ‌های متعدد و بند بوده و بستن و باز کردن و پوشیدن و کشیدن آن در طول روز چند مرتبه برای گرفتن وضو و ادای نماز

پنجگانه دشوار بود و وقت زیادی را در بر میگرفت. برای رفع این مشکل ما موزه‌هایی را که دارای بند و دو سوراخ بود بدست آوردیم.

نباید تصور کرد که مجاهدین به حیث سربازان چریکی به طور کلی بدون نقاط ضعف بودند. طوری که من درک کردم غرور، سر سختی، خصومت‌ها و کشیدگی‌های شخصی، مشکلات زیادی را بار می آورد. این مخالفت‌های دوامدار مانع همکاری با احزاب، گروه‌ها و قوماندانان دیگر میشد و در اجرای عملیات مشکلاتی را ایجاد مینمود.

به طور مثال پایپ لین انتقال نفت که از حیرتان تا پایگاه نظامی بگرام از طریق شاهراه سالنگ بر روی زمین تمدید شده بود، در سال ۱۹۸۴ هدف خوبی برای حمله مجاهدین تثبیت شد. اما زمانی که تصمیم گرفتم تا در مورد انفجار دادن آن با ساده‌ترین طریقه، برای مجاهدین آموزش دهم، به اعتراض آنها مواجه شدم. من توضیح نمودم که این عملیات بسیار ساده است و یک شخص میتواند آنرا به تنهایی عملی سازد. بهترین طریقه برای انفجار دادن پایپ لین، این است تا از طرف شب با احتیاط از بین دو پوسته که تقریباً در فاصله ۵۰۰ متر از یکدیگر قرار دارند، خود را به آن رسانیده، مواد منفجره جابجا شود و با عیار کردن وقت انفجار محل ترک شود. همچنان در مسیر احتمالی کسانی که برای ترمیم آن می آیند، باید بم‌های ضد پرسونل جابجا گردد. برای حالت غیرپیشبینی شده و در صورت ضرورت، میتوان گروپ با ماشیندار ثقیله پوسته‌های اطراف آن را مورد ضربه قرار دهد. آنان این پیشنهاد مرا رد کردند و گفتند که پوسته‌ها بسیار نزدیک یکدیگر قرار دارند.

برای اثبات نظر خویش من تمرین آموزشی را از جمله شاملان کورس سازماندهی کردم که طی آن دو گروپ افراد به فاصله ۵۰۰ متر از یکدیگر از طرف شب پوسته‌هایی را ایجاد نمایند و گروپ دیگر متشکل از چهار نفر باید از بین آن پوسته‌ها عبور کرده مواد منفجره را جابجا نمایند تا دیده شود که آیا پوسته‌های ایجاد شده عبور افراد را احساس میکنند یا خیر. آنها گفتند که پوسته‌ها از جابجایی مواد انفجاری آگاه نشدند؛ اما باز هم قناعت ننموده گفتند که در محل آنها امکان اجرای چنین عملیات وجود ندارد، زیرا احتمال

موجودیت ماین در امتداد پایپ لاین وجود دارد و اراضی اطراف آن نیز برای اجرای همچو عملیات مساعد نیست.

در واقعیت امر، آنان به این علت با پلان مطروحه من موافقت نکردند، که این نوع عملیات سر و صدا خلق نمیکرد و در آن فیرکردن‌های زیاد و قربانی بدون موجب وجود نداشت، لذا این نوع عملیات برایشان افتخار را بار نمی‌آورد و بر علاوه در نتیجه آن غنیمت حاصل نمی‌شد. طریقه آنها چنین بود که با سی - چهل نفر از طرف شب منطقه را محاصره کنند و از فاصله نزدیک با استفاده از ماشیندار و سلاح ثقیل بر هدف انداخت نمایند. در نتیجه این حمله، اگر گارنیزیون سقوط میکرد و پوسته‌ها اشغال میشد، اموال غنیمتی شامل اسلحه، مهمات، مواد خوراکه و سایر تجهیزات که هم ضرورت آنها را رفع میکرد و هم امکانات فروش آن موجود بود به دست می‌آمد. بعد از اینگونه عملیات آنان می‌توانستند مواد منفجره را برای انفجار دادن پایپ لاین جابجا نمایند. اگر گارنیزیون سقوط نمیکرد، پس پایپ لاین نیز سالم باقی میماند.

بیشتر چنین شیوه‌های عملیاتی، نه تنها نتایج مطلوب را بار نمی‌آورد بلکه در نتیجه آن تلفات زیادی هم وارد میشد و بعد قوماندان مجبور به تجدید روش میشد. مجاهد نیز مانند اکثر سربازان، از حفر کردن موضع و قرار داشتن در حالت تدافعی نفرت داشت. جا به جا نشستن، به خوی و خصلت وی ناسازگار بود. او نمی‌خواست آزادی و حرکت خود را محدود سازد، لذا کمتر راضی میشد تا موضع و سنگر دفاعی برای خود حفر نماید. همچنان او از خمیده رفتن ولو که نزدیک دشمن می‌بود ابا می‌ورزید. رفتن در زمین سخت سنگی یا رفتن در بین کشتزار مین برای او دشوار نبود؛ اما خمیده و در حالت پروت رفتن را دشوار میدانست.

به طور خلاصه مجاهدین تمام خصوصیات لازم مبارزه چریکی را دارا بودند. آنها به راه خود معتقد و از لحاظ جسمی و معنوی آماده. ساحه و منطقه خود را بهتر میشناختند و بر استعمال سلاح دسته داشته شان تسلط داشتند، کوه‌ها و ارتفاعات محل مناسبی هم برای حمله و هم برای عقب نشینی و پناهمگاه آنها بود. با وجود این خصوصیات مثبت، آنان دارای خصایل منفی

چون لجاجت و اشتباهی سیری ناپذیر برای جنگیدن بین خود نیز بودند. برای پیروزی بر ابرقدرت، آنها به چار عنصر ضرورت داشتند: فراموش کردن اختلافات ذات‌البینی به خاطر جهاد؛ محل مساعد برای عقب نشینی، جای که رئیس جمهور ضیاء در پاکستان برای آنها مساعد ساخته است؛ اسلحه کافی و مؤثر برای پیشبرد جهاد و تربیه و آموزش دقیق، مشوره و رهنمایی برای پلان‌های عملیاتی. از جمله تهیه و تأمین دو عنصر اخیرالذکر ساحه مسئولیت من بود.

چند روز بعد از تقرر، به پیشاور رفته تا با کارکنان دفتر آنجا نیز آشنا شوم و اطمینان حاصل نمایم که بخش پیشقراول دفتر من در آنجا چگونه کارها را پیش میبرد. همچنان میخواستم با رهبران تنظیم‌ها، نمایندگان آنان و قوماندانان حاضر در آنجا از نزدیک ملاقات کنم. آنان نیز آرزوی آشنایی با امر عملیاتی جدید خویش را داشتند. میخواستم با اینگونه ملاقات‌ها، پروسه شناخت خود را در مورد آنان آغاز نمایم.

پیشاور، مرکز صوبه سرحد و مانند کویته همیشه شهر سرحدی، تجارتی و منطقه نظامی بوده است. این شهر مانند کویته در جنوب، در جوار سرک اصلی موقعیت دارد که از طریق دره خیبر در فاصله ۴۰ کیلومتری غرب آن، به افغانستان منتهی می‌شود. اینجا همه چیز از مردم گرفته تا قصه‌ها مانند افغانستان است. در بازارهای آن قالین افغانی، پوست قره‌قل، ظروف مسی و اموال غنیمتی جنگ فروخته می‌شود. لوازم به دست آمده از سربازان کشته شده شوروی مانند مدال، کلاه پیکدار، سگک کمر بند، کلاه عسکری و کلاه پشمی روسی در دکان‌ها فروخته می‌شود، اگرچه در این اواخر منابع حصول آن وجود ندارد.

از پیشاور به استقامت غرب عبور و مرور و ترافیک بین قبایل پشتون بدون هیچ مانعی جریان دارد. آنها در دو طرف خط دیورند زندگی میکنند و آزادانه بین دو کشور پاکستان و افغانستان - همانند یک امریکایی بین شمال و جنوب کارولینا - در رفت و آمد اند. پیشاور در قسمت غربی جاده بزرگ که در زمان هند برتانوی از طریق راولپندی تا لاهور و دهلی امتداد داشت، قرار

دارد. پیشاور اکنون توسط کمپ‌های مهاجرین افغان احاطه شده و اکثر باشندگان آنرا افغانان تشکیل میدهد.

پیشاور قلب مقاومت افغان در خارج است. در این جا مراکز تنظیم‌ها و دفاتر آن فعال بوده رهبران آنان در اینجا زندگی می‌نمایند. سلاحکوت‌های آنان در اینجا قرار دارد و از اینجا سلاح و مهمات به دیپوهای سرحدی و از آن طریق به داخل افغانستان ارسال می‌گردد. این جا محل تجمع قوماندانان و مجاهدین و تبادلۀ اطلاعات و اخبار تازه است. پیشاور محلی است که خبرنگاران و جاسوسان را غرض اجرای فعالیت‌ها، مانند مقناطیس به خود جذب میکند. آنان برای به دست آوردن تازه ترین اخبار، شایعات و زمزمه‌ها باید نخست به پیشاور بیایند. در کوپته نیز نمایندگی‌های تنظیم‌ها، سلاحکوت‌ها و دفتر (آی.اس.آی) قرار دارد، البته در مقایسه با پیشاور، کوچکتر است.

باید توضیح کرد زمانی که از تنظیم نام برده می‌شود، منظور یکی از تنظیم‌های هفتگانه جهادی است که قرار است در آینده نزدیک در یک اتحاد باهم یکجا شوند. برای اینکه سران سیاسی تنظیم‌ها، از قوماندانان مجاهدین که در عمل جنگ را پیش می‌برند، تفکیک شوند به نام رهبر یاد میشوند. از جمله این رهبران به استثنای یکی دو نفر، دیگران در جنگ اشتراک نمی‌کنند. باوجودی که وقتاً فوقتاً به داخل افغانستان می‌روند تا از قوماندانان ارشد و پایگاه‌های آنان بازدید به عمل آورند. مجاهدین نیز مانند اکثر قوت‌های نظامی دارای رهبران سیاسی هستند که قوماندانان از آنان هدایات می‌گیرند و به وسیله آنان رهنمایی حاصل میشوند. رهبران برای ایشان پول، سلاح و تجهیزات را برای پیشبرد جنگ مهیا می‌سازند. به عبارۀ دیگر بین این دو گروه که یکی می‌جنگد و دیگری نمی‌جنگد، فاصلۀ زیادی موجود است و این منطبق با مقولۀ قدیمی است که سرباز به قیمت جان خود، خواست‌های سیاستمداران را عملی می‌سازد.

بعضی از رهبران زندگی مستریح دارند، در موترهای لوکس گشت و گذار نموده و در ویلاهای مجلل زندگی میکنند. این شیوۀ زندگی در واقعیت، اهانت بزرگی بود به آن‌هایی که زندگی و حیات خود را به خاطر آنان به

خطر می‌انداختند که هیچ کاری نمی‌کردند. گاه‌گاهی در این باره صداهای انتقاد بلند میشد و عمال دشمن نیز به آن دامن می‌زدند.

در عقب این سیستم سادهٔ تشکیلات مجاهدین، (آی.اس.آی) و به طور خاص دفتر من قرار داشت. وظیفهٔ ما آن بود تا به صورت دوامدار، سلاح‌کوت‌های تنظیم‌ها را اكمال و فعالیت تنظیم‌های گوناگون و صدها قوماندان را که در سرتاسر افغانستان فعال بودند، طوری سازماندهی نمایم تا نتیجهٔ دلخواه بدست آید.

زمانی که برای نخستین بار در اواخر اکتوبر ۱۹۸۳ به پیشاور رسیدم، هنوز ائتلاف هفتگانه ایجاد نشده بود و تا رسوایی و افتضاح کویته، تمام قوماندانان مستقیماً از طریق (آی.اس.آی) اكمال میشدند که زمینهٔ مساعد را برای اختلاس و سوءاستفاده مهیا می‌ساخت. تعداد احزاب کوچک و قوماندانان بی حساب، مانند کابوس وحشتناک بود. جنرال اختر دستور داد که قوماندانان باید از طریق تنظیم‌های مربوطه اكمال شوند؛ اما تقاضاهای زیادی برای به رسمیت شناختن احزاب کوچک مدت‌ها ادامه داشت. من به این نتیجه گیری رسیدم که بدون وحدت سیاسی نمی‌توانیم در عرصهٔ نظامی موفقیت‌هایی را به دست آوریم. ملاقات‌های من در پیشاور احترام آمیز، اما تشریفاتی بود. من تنها می‌توانستم به صورت انفرادی با رهبران ملاقات نمایم. زیرا آنان نمی‌توانستند در یک اتاق باهم بنشینند. من باید محتاط می‌بودم که چیزی نگویم که از آن چنین استنباط شود که من یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهم و یا از آن پشتیبانی می‌کنم. من با کسانی مواجه بودم که از یک طرف مدعی راستین اسلام و مصمم به جهاد بودند؛ اما از جانب دیگر چنان در رقابت‌ها، تعصبات، و نفرت از یکدیگر غرق بودند که نمی‌توانستند در زیر یک سقف با یکدیگر بنشینند. من باید به خاطر می‌داختم که آنها در قدم اول افغان، بعداً سیاست‌مدار با جاه طلبی‌های سیاسی و بعداً آنها جنگجو و مبارز اند.

جنرال اختر به حیث رئیس آی. ای. آی پنجاه فیصد وقت خود را وقف امور جهاد افغانستان مینمود و به باور من از جمله فیصد ۷۵ آن تنها به خاطر نزدیکی و هماهنگی بین رهبران جهادی و رفع اختلافات آنان مصرف میشد.

من از او سپاسگزارم که بعد از تعیین و تثبیت ستراتیژی و اصول عمومی، اختیار تصمیم‌گیری پیرامون مسائل نظامی و دریافت راه‌های حل آن را به من واگذار کرد و خود تنها مصروف امور سیاسی شد.

در اوایل سال ۱۹۸۴ جنرال اختر تصمیم گرفت تا نوعی اتحاد را بین تنظیم‌ها ایجاد نماید. عده این تصمیم را عمده و حیاتی دانستند که با به کارگیری آن، زمینه مهیا میشد تا سلاح و پول توزیع شده، به طور مؤثر در جنگ افغانستان به مصرف برسد. موصوف روزها و هفته‌ها تلاش کرد تا موافقه رهبران را حاصل نماید. برای این کار شهزاده ترکی (Turkie) رئیس اداره اطلاعات عربستان سعودی که مسئولیت نظارت بر کمک‌های دولت عربستان به جهاد را داشت نیز به پاکستان آمد تا بر رهبران فشار وارد آورد؛ اما هیچ‌گونه نتیجه‌ای از آن حاصل نشد. تنظیم‌های بنیادگرا نمی‌خواستند با احزاب میانه رو همکاری کنند. رئیس جمهور ضیاء مجبور شد تا در مورد مداخله نماید. برای این منظور ملاقات‌های متعددی صورت گرفت؛ اما نتیجه‌ی به دست نیامد. سرانجام حوصله ضیاء سر رفت و ساعت دو بجه شب، هدایت داد تا تنظیم‌های هفتگانه در ظرف ۷۲ ساعت اتحادی را به وجود بیاورند و اعلامیه مشترکی صادر کنند. او در مورد عکس‌العمل احتمالی خویش که هرگاه امر او تمیل نشود، چیزی نگفت. اما رهبران به خوبی میدانستند که بدون حمایت پاکستان و به صورت مشخص ضیاء‌الحق همه چیز برای آنان ختم میشد.

طبق هدایت ضیاء در مدت تعیین شده، اتحاد جدید ایجاد شد و در آخرین لحظات یکی از رهبران در صدد بود تا از امضای آن خودداری کند؛ اما وادار به امضا گردید و این نمونه جالبی از چنه زدن‌های افغانی بود. بر مبنای این اصول تمام قوماندانان باید مربوط به یکی از تنظیم‌های جهادی میشدند، در غیر آن نمی‌توانستند سلاح، مهمات و پول را از (آی.اس.آی) به دست بیاورند و یا تحت تربیه نظامی قرار گیرند و بدون این امکانات، آنان نمی‌توانستند به موجودیت خود ادامه دهند، لذا مجبور به پیوستن به یکی از تنظیم‌ها شدند.



در زمان کارم در (آی.اس.آی) با رهبران تنظیم‌های جهادی در مورد اکمالات، آموزش و سازماندهی عملیات نظامی جلسات متعدد داشتیم؛ اما بیشترین مسایل قول و قرار من با کمیته نظامی آنان بود که متشکل از مشاوران نظامی و قوماندانان ارشد هر تنظیم بود. قبل از ایجاد اتحاد، ملاقات با اینان تقریباً شکل غیررسمی داشت. اما زمانی که اتحاد به وجود آمد، حداقل ماهانه یکبار آنها را در پیشاور ملاقات میکردم. آنها افرادی بودند که تا اندازمی تجربه نظامی داشتند و یا در این عرصه کار میکردند. از جمله سه افسر سابق اردوی افغانستان در آن کمیته عضویت داشتند. جنرال Yabya Nauroz [بگمان اغلب بحیی نو روز. مترجم] که زمانی درستیزوال اردو بود و دگروال وردک [بگمان اغلب رحیم وردک وزیر دفاع که مدتی قبل از پست وزارت دفاع سبدوش گردید. مترجم]. و تورن موسی که از اکادمی نظامی هند Dehra Dun بعد از فراغت به مجاهدین پیوست. نحو ارتباط با کمیته نظامی، در شمه کنترول نظامی - سیاسی تنظیم‌ها دیده شود.

با وجود که ایجاد اتحاد موفقیت بزرگ بود؛ اما با تشکیل آن تمام مشکلات ما حل نگردید ولی تا اندازمی کمتر شد. یکی از معضلات بزرگ که هیچگاه حل نشد، عبارت بود از اختلاف و نفاق عمیق بین چهار تنظیم بنیادگرا با سه تنظیم میانه رو. تنظیم‌های بنیادگرا در مورد نفوذ غرب در آموزه‌های اسلامی دید جداگانه داشتند. با وجودی که هر دو گروه مسلمان هستند، اما بنیادگراها بیشتر اصولگرا و محافظه کار بوده و شدیداً مخالف طرز و شیوه زندگی غربی هستند. مثلاً از دید میانروها، یک خانم میتواند پتلون بپوشد اما مخالف پوشیدن دامن کوتاه هستند در حالی که بنیادگراها مخالف پوشیدن پتلون و دامن برای زنان اند.

مشهورترین و بحث انگیز ترین رهبر بنیادگراها گلبدین حکمتیار است. او در سال ۱۹۴۶ تولد شده و نسبت به سایر رهبران جوانتر است. وی در لیسه عسکری درس خوانده و از پوهنتون کابل دیپلوم انجیری را به دست آورده است. در سال ۱۹۷۲ نسبت فعالیت‌های ضد دولتی (ضد کمونسٹی. نویسنده) به مدت دو سال در زندان بوده است. از نظر من او نسبت به همه رهبران اتحاد جوانتر، سرسخت تر و نیرومندتر است. او بهترین سازمانده و از جمله

هوخواهان معتقد حکومت اسلامی در افغانستان بوده است و تا جایی که من او را شناختم، شخص صادق و با وجود داشتن دارایی، زندگی ساده دارد. او همچنان شخص متکبر، بی پروا، انعطاف ناپذیر، منضبط خشک و با امریکایی‌ها ناسازگار است.

از اینکه حکمتیار در سال ۱۹۸۵ حین سفر به امریکا و اشتراک در اجلاس ملل متحد از ملاقات با رئیس جمهور ریگن خودداری ورزید، هرگز از طرف امریکا بخشیده نخواهد نشد. این سیلی بی بود که از طرف او بر روی امریکا نواخته شد. با وجودی که دولت امریکا پول زیادی را برای پیشبرد جهاد پرداخت؛ اما وی دست دراز شده آنرا رد نمود. حکمتیار با وجودی که از طرف سایر رهبران مستقر در پاکستان تحت فشار قرار گرفت تا انعطاف نشان دهد و برایش گفته شد که این عمل وی خساره بزرگی را برای جهاد در مناسبات با غرب وارد میکند؛ اما استدلال او این بود که مذاکره با ریگن، میتواند دستاویز قوی برای خاد و ک.گ.ب گردد که بگویند **جنگ موجود**، خاد و ک.گ.ب همیشه تبلیغ میکردند که امریکا برای افغان پول میدهد تا با افغان بجنگد و مجاهدین سربازان خدا نه، بلکه وسیله‌ی در دست امریکا است.

حکمتیار نمی فهمید و یا به این زودی‌ها نخواهد فهمید که چرا امریکا مایل است که چنان علنی باید در مورد کمک‌های آن صحبت شود؟ او میفهمید که این کمک‌ها قابل قبول است اما نباید تمام جهان از آن آگاه گردد. برای او مانند بسیاری از افغان‌ها، این عمل تحقیرآمیز و مدیون بودن در مقابل غیر دانسته می‌شود. خواست امریکا نیز برای اینگونه اظهارات غیرقابل درک است. اینگونه برخوردهای امریکا در مناسبات با شرق همیشه به مشاهده رسیده است، چنانچه در مورد کمک‌های خیریه آن کشور، آنگونه مطالبی نشر و تبلیغ می‌گردد که کمک گیرنده به عوض ابراز سپاس، احساس حقارت مینماید.

من شخصاً درک کردم که حکمتیار اشتباه جدی را مرتکب شد و عمل او به جهاد ضرر رسانید و امریکا معتقد شد که به قدرت رسیدن همچو اشخاص

در کابل، مانند کمونیست‌ها خطرناک است. من معتقدم که این حادثه سبب شد که در این مرحله جنگ که شوروی مصمم به خروج از افغانستان است امریکا بر پالیسی خود تجدید نظر وارد نماید. مگر در کرکتر حکمتیار انعطاف موجود نبود.

مولوی خالص، پروفیسور ربانی و پروفیسور سیاف نیز از جمله رهبران بنیادگرا هستند. خالص باوجودی که به سن هفتاد سالگی رسیده اما سخت علاقمند است تا شخصاً بر حوادث تأثیر گذار باشد. ربانی تاجک تبار، یک محقق و زبان‌شناس است که میتواند به شش زبان صحبت نماید. سیاف روشنفکر قابل احترام و از حمایه همه جانبه عربستان سعودی برخوردار است، چنانچه در سال ۱۹۸۵ جایزه معنوی (Intellectuel) فیصل، شاه عربستان به او داده شد.

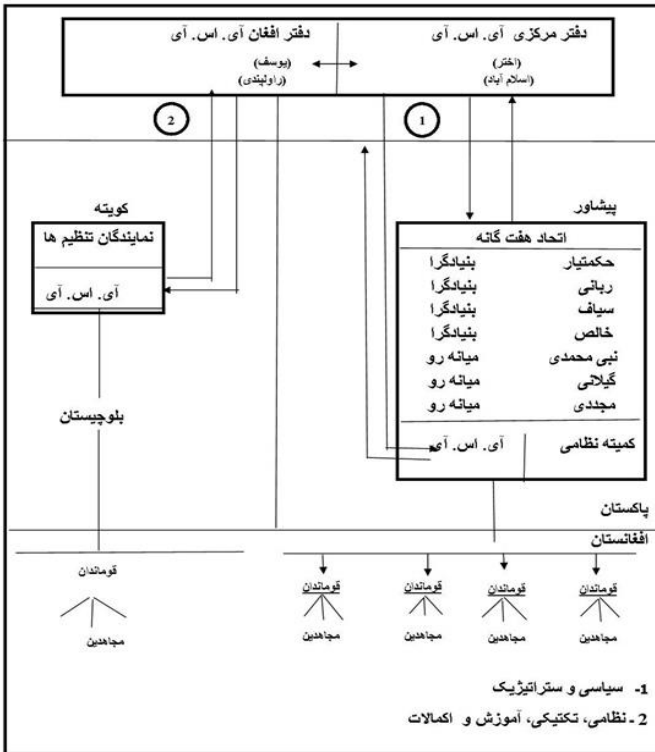
من نمیدانم چرا با وجودی که در مناسبات امریکا با رهبران بنیادگرا معضلات وجود دارد، آنان کمتر به امریکا دعوت میشوند، در حالی که رهبران میانه رو مانند گیلانی و مجددی تقریباً هر شش ماه به مصرف دولت امریکا به آنجا سفر میکنند. این قابل درک است که امریکا باید بداند که پول کمی آنان چگونه و در کدام راه‌ها به مصرف میرسد و صلاحیت مراقبت بر آن را دارد؛ اما این واقعیت، بنیادگراها را قانع نمیسازد. آنان همچنان باور دارند که کمک‌های امریکا کاملاً انگیزه سیاسی دارد و به منظور گرفتن انتقام شکست در جنگ ویتنام از شوروی، صورت میگیرد.

من به حیث شخصی که با مقامات بلند پایه هر دو طرف و طرز تفکر آنها آشنا هستم، احساس میکنم که بنیادگراها در برداشت و نتیجه گیری خویش در ارائه کمک‌ها تا اندازه حق به جانب هستند؛ اما در ضمن بسیار احمقانه خواهد بود که این چنین نتیجه‌گیری‌ها را طور علنی ابراز دارند، زیرا بدون حمایه و پشتیبانی همه جانبه امریکا جهاد نمی‌توانست وجود داشته باشد و نمی‌تواند به پیروزی برسد.

میان‌روها تحت رهبری مولوی نبی، پیر گیلانی و حضرت مجددی قرار دارند. اول الذکر رهبر ضعیف است که امور تنظیم را به دو پسر خود واگذار

کرده و هر دوی آن به سوءاستفاده متهم شده اند چنانچه پسر ارشد او در اقتضاح کویته که قبلاً از آن ذکر گردید، دست داشت. گیلانی شخص نرم و ملایم، لیبرال دموکرات و علاقمند زندگی مستریح است و بیشتر در خارج به سر میبرد. او رهبر قوی نیست و کنترل بر امور اداری تنظیم خود را ندارد.

کنترول سیاسی - نظامی تنظیم ها (1984 - 1987) توسط آی. اس. آی



مجددی زبان شناس و یکی از فیلسوفان برجسته اسلامی است که سپری کردن چهار سال زندان، از جمله سه سال حبس تجرید به اتهام سوء قصد بر علیه نیکیتا خروشچف جین باز دیدش از کابل، سبب شهرت او گردیده است.

به نظر میرسد که او نیز بر امور تنظیم خود تسلط نداشته و معاونین و مقامات بالایی تنظیم، او را سلب صلاحیت نموده اند و فعالیت‌های مشکوک آنها سبب بدنامی تنظیم وی شده است.

من در طی چند ماه اول دریافتم که با وجود به میان آمدن اتحاد بین تنظیم‌ها، ایجاد روحیه همکاری بین قوماندانان آنان در عمل چندان کار سهل نیست. رقابت‌ها و حسادت‌های موجود را نمی‌توان صرف با ایجاد تشکیل اتحاد از بین برد. اکثر این ضعف‌ها سبب مشکلات می‌گردید. مثلاً در یک منطقه، قوماندانان وابسته به تنظیم‌های مختلف بودوباش داشتند و هریک در صدد تسلط عام و تام بر منطقه بودند. قوماندان خود را فرمانروای منطقه میخواندند و اهالی را به اطاعت از خویش و مکلف به تادیه مالیات میدانستند. آنان می‌خواستند از حمله بر هر موسسه و پوسته دولتی غنایم را بدست آورند و برای این منظور می‌خواستند تا اسلحه ثقیله در اختیارشان قرار داده شود. با این امکانات موقف و اعتبار آنان بلند میرفت و سبب میشد تا نیروی بیشتری را به خود جلب نمایند. با نیرومند شدن بیشتر درجه خشونت و زورگویی آنان نیز بیشتر می‌گردید و مانع عبور و مرور و فعالیت سایر قوماندانان در منطقه تحت تسلط شان میشدند و مشکلات برای ایجاد هماهنگی در عملیات مشترک به وجود می‌آوردند. هیچ تنظیم به تنهایی و به طور کامل بر یک ولایت و یک منطقه مسلط نبود. مثلاً در پکتیا حکمتیار، خالص و سیاف و گیلانی قوماندانان داشتند و عملیات بزرگ تنها در هماهنگی کامل آنها می‌توانست موفقیت آمیز باشد.

هر قوماندان طبق معمول در کوه‌ها و فاصله‌های دور و یا نزدیک قریه دارای پایگاه بود و از آنجا مواد غذایی و گاهی پول را به دست آورده و مورد حمایت آنها قرار میگرفت. در ۳۲۵ ولسوالی حداقل یک پایگاه محلی و در مجموع تقریباً ۴۰۰۰ پایگاه موجود بود. مجاهدین کمتر علاقمند بودند تا دورتر از پایگاه خود به عملیات بروند. تنها اگر آنان زمانی طولانی در جنگ اشتراک نمی‌ورزیدند، ممکن بود به جنگ در ساحه دورتر علاقه بگیرند. آنان ضرورت به پلان‌گذاری نداشتند. هر زمانی که امکان به دست آمدن غنایم و چپاول موجود می‌بود بود به عملیات میپرداختند. شکل ارتباطات با

تنظیم‌ها و قوماندانان و سیستم رهبری نظامی - سیاسی آنان، زمانی که من در (آی.اس.آی) وظیفه داشتم توسط شمه مندرج این صفحات توضیح شده است اما در عمل کاربرد آن بسیار دشوار بود.

من نمونه این دشواری‌ها را حین حمله بر گارنیزون کوچک افغانی در ارگون و خوست در نیمه دوم سال ۱۹۸۳ مشاهده کردم. از ماه اگست تا نوامبر تعداد زیادی از مجاهدین بر هر دو شهر حمله کردند؛ اما شهر خوست تصرف نشد. زمانی که قوای دولتی قبل از زمستان ضد حمله را آغاز کردند، پس از مواجه شدن با کمترین مقاومت، راه را باز کردند. مجاهدین اطراف خوست ترجیح دادند تا در عوض، بر شهر ارگون بدون کمک دیگران حمله کنند تا در صورت تصرف، غنایم را تنها و بدون دیگران تصاحب نمایند. این نمونه برجسته جنگ قبیله‌یی بود برای به دست آوردن منفعت فوری و بدون داشتن اهداف ستراتیژیک و عمومی.

عامل مهم دیگری که زیاد باعث تأثر من شد عبارت بود از تعلل، آهستگی و کندی در اجرای امور. در همه موارد مانند مباحثه، تصمیم‌گیری و عمل، مدت زمان طولانی ضایع میشد. افغان بسیار باحوصله است و وقت برایش اهمیت زیادی ندارد و به ندرت عمل سریع مینماید. بسیار تلاش کردم تا بر این مشکل غلبه نمایم. من سوق و اداره جنگجویان مجاهدینی را به دوش داشتم که سرعت عمل در کار آنها زیاد با ارزش بود و خوشبختانه به تدریج سرعت عمل آنان افزایش یافت و در بعضی حالات، نسبت به کاروان‌های موتردار و وسایط زره‌دار با سرعت بیشتر حرکت میکردند.

من در زمستان سال ۱۹۸۴ (از دسمبر تا مارچ) از طریق تماس‌های شخصی و در طی نشست‌ها و تماس‌ها در مورد توانایی‌های نظامی، امکانات مجاهدین تا اندازه‌یی معلومات به دست آوردم. همچنان با سیستم فرماندهی که باید از طریق آن امور را پیش میبردم آشنا شدم. بر اساس این معلومات می‌توانستم با جنرال اختر و کارمندان تحت امر خویش در مورد اینکه چگونه بتوانیم توانایی جنگی آنان را افزایش دهیم، مذاکره نمایم. بعد از این همه، توجه خود را به دشمن معطوف کردم.

## ملحدین

"این اصل زرین است که حتی باید از دشمن نیز آموخت"

اووید. متامورفورس چهارم

نقشه‌هایی با مقیاس بزرگ، حاوی معلومات جمع‌آوری شده توسط اقمار مصنوعی جاسوسی (سی.آی.ای) از سراسر افغانستان، بر دیوار اتاق اوپراسیون من آویزان و در آن مناطقی با علایم و بیرق‌های سرخ نشانی شده است. این محلاتی است که در آنجا قوت‌ها و جزوات‌های گوناگون زمینی و هوایی شوروی و افغانی جابجا شده اند. نخستین اقدام من این بود تا محلات جابجایی دشمن تثبیت گردد. نقشه شماره (۳) به صورت عمومی نشان میدهد که لواهای مستقل شوروی و فرقه‌های افغانستان در کجا جابجا شده اند. در این محلات ۸۵ هزار سرباز شوروی در داخل افغانستان و بیشتر از ۳۰ هزار سرباز دیگر در شمال دریای آمو، در داخل اتحاد شوروی جابجا شده بود. بعضی از جزوات‌های قطعات اخیرالذکر وقتاً فوقتاً برای وظایف گوناگون اپراتیفی، اداری و یا آموزشی از طریق دریای آمو عبور و مرور می‌نمودند.

محل قومانده قوای شوروی تا مسکو میرسید. تصامیم سیاسی اساسی در مورد جنگ در کرملین اتخاذ میشد. سر قوماندانی شوروی (اداره عمومی عملیاتی)، در اثنای ورود قوای شوروی به افغانستان، مارشال سرگی سکالوف Sergei Sokolov را به حیث قوماندان آن قوا توظیف نمود. نامبرده، مقر فرماندهی خود را در جنوب تیاتر عملیاتی جابجا نمود. علاوه بر آن در تاشکند، قرارگاه گارنیزویون نظامی حوضه ترکستان تحت قومانده دگر جنرال یوری ماکسیموف Yuri Maksimov موجود بود. من علاقمند بودم تا در مورد نقش وی به حیث قوماندان عمومی قوای شوروی در افغانستان معلومات حاصل نمایم. سکالوف در سال ۱۹۸۲ در سن پنجاه و هشت سالگی به رتبه دگر جنرالی ترفیع نمود و لقب قهرمان اتحاد شوروی دوسال قبل از

میعاد عنعنوی تعیین شده برای چنین رتبه‌ها، به وی اعطا شد. قرارگاه اردوی چهل شوروی تحت قومانده او، در ترمز در جوار سرحد افغانستان قرار داشت. وضع الجیش جزوتام‌های پیشقراول او تحت قومانده برید جنرال V.M. Mikhailov در تپه تاج بیک در کابل بود و به نام قطعات محدود قوای شوروی در افغانستان یاد میشود. در کنار او جنرال الکساندر مایوروف Alexander Mayorov به حیث سرمشاور نظامی در دولت افغانستان قرار داشت.

در آن زمان، عدم افزایش قوای شوروی بعد از سال ۱۹۷۹ تا اندازه‌ی برایم تعجب انگیز بود. گویا روسها نمی‌خواستند مانند امریکایی‌ها در جنگ ویتنام، با افزایش تعداد روز افزون عساکر، آنان را در باطلاق جنگ غرق نمایند. اما به نظر میرسد که آنان توانایی اعزام نیروی بیشتری را به جبهه جنگ نداشتند. هرگاه این حدس درست بوده باشد، این عامل مهمی در تأمین پیروزی عملیات آینده مجاهدین خواهد بود.

حین مداخله قوای شوروی در افغانستان، آنها در انتظار مقاومت وسیع مخالفین برضد خویش نبودند. چنانچه در ترکیب قوای آنان تنها چهار فرقه موتوریزه و یک ونیم فرقه دیسانت هوایی شامل بود. این جزوتام‌های موتوریزه، دارای تحرک سریع نبوده و قوای احتیاط مساعد را نیز نداشتند.

نیروی اعزام شده به افغانستان، خوب آموزش ندیده و برای جنگ‌های پارتیزانی آماده نشده بود. همچنان اسلحه و تجهیزات آنان کهنه و باقیمانده از جنگ جهانی دوم بود. این نوع لشکرکشی آنان با اشغال چک سلواکیا در سال ۱۹۶۸ تفاوت داشت، زیرا در آنزمان نیروی آنان شامل بیست فرقه مرکب از ۲۵۰۰۰۰ سرباز بود. ما به این نتیجه رسیدیم که هدف اولی آنان تنها حمایه از دولت وابسته کارمل و دادن روحیه اعتماد به نفس به قوای مسلح افغانستان بود تا از گارنیزیون‌های خود بیرون شده و بر علیه مخالفین به عملیات بپردازند. اما این پیشبینی و محاسبه آنان دقیق نبود و آنان مجبور به اعزام قوای بیشتر شدند. به ملاحظه نقشه، در کمیت سربازان نسبت به سال ۱۹۷۹ تغییرات زیادی به عمل نیامده است. تنها سه فرقه موتوریزه از جمله (۱۰۸) در کابل، (۲۱۰) در کندز و لوای (۵) در شیندند و لوای دیسانت (۱۰۳) نیز

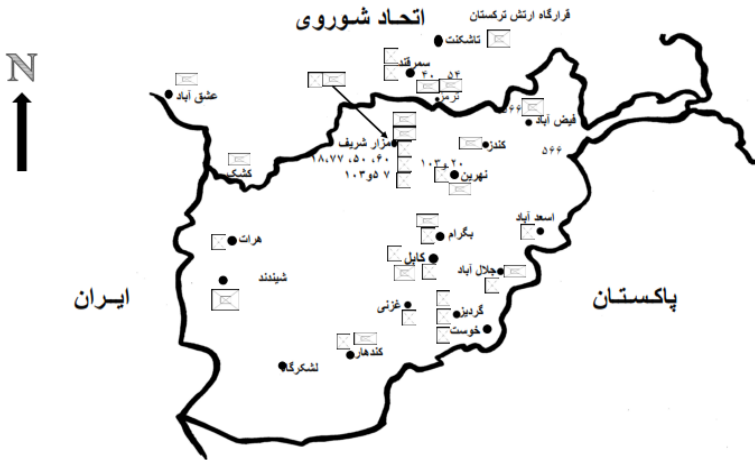


در کابل جابجا شده بود. علاوه بر آن تعداد زیاد غندها و لواهای مستقل در محلات ستراتیژیک و شهرهای مهم جابجا شده بود. لواهای میکانیزه پیاده (۶۶) در جلال‌آباد، (۷۰) در قندهار و همچنان لوای دیسانت هوایی (۵۶) در گردیز جابجا گردیده بودند. غند های موتوریزه مستقل (۱۹۱) در غرنی، (۸۶۶) در فیض‌آباد، (۱۸۱) در بگرام و (۱۸۷) در مزارشریف جابجا شده بودند. بالاخره غند دیسانت هوایی (۳۴۵) در بگرام به حیث جزوتام احتیاط قابل تحرک، قرار داشت. جزوتام‌های موتوریزه (۳۴۶) در کُشک و (۵۴) در ترمز به حیث مرکز تعلیمی و (۲۸۰) در غرب، نزدیک سرحد ایران در عشق‌آباد جابجا شده بود. جزوتام موتوریزه (۶۶) سمرقند برای عملیات در جنوب دریای آمو مستقر بود.

من از آوان مطالعات قبلی در باره شوروی میدانستم که یک فرقه موتوریزه احتمالاً دارای ۱۱۰۰۰ نفر پرسونل و یک فرقه دیسانت دارای ۷۰۰۰ پرسونل است، در حالی که پرسونل یک لوا و یک غند در حدود ۲۰۰۰-۲۶۰۰ نفر بود. در مجموع تعداد کلی آن کمتر از ۶۰۰۰۰ سرباز پیاده، موتوردار و پاراشوتیست و متباقی ۸۵۰۰۰ سرباز شامل قوای توپچی، انجیری، مخابرات، ساختمانی، سرحدی یا جزوتام‌های محافظ و پرسونل قوای هوایی بود.

من و همکارانم در مورد پیامدهای جابجایی قوای شوروی بحث نمودیم. اولین حقیقت این بود که در حدود پنجاه فیصد تمام قوا که شامل دوفرقه توپچی، ترانسپورت، مخابرات و جزوتام‌های انجیری و همچنان تعداد بیشتری از جزوتام‌های حمایوی و قرارگاه آن در کابل و اطراف آن جابجا شده بود. شوروی‌ها برای کابل و میدان هوایی آن ارزش زیادی قائل بودند زیرا به حیث مرکز دولت، جنگ همه روزه از آنجا سوق و اداره میشد. در پنجاه کیلومتری شمال کابل، بگرام به حیث مرکز بزرگ جابجایی قوای شوروی قرار داشت. میدان هوایی بگرام، دارای غند مستقل، لوای (۱۰۸)، یک گارد و یک جزوتام هوایی مستقل بود و به حیث عمده ترین پایگاه هوایی کشور شمرده میشد.

فرقه دیگری در شمال شرق، در کندز جابجا شده و دولوای مستقل در گردیز و جلال آباد که بر شاهراه‌های ممتد به پاکستان قرار داشت، مستقر بود. واضح است که شوروی، پایتخت و قسمت شرقی کشور را ساحه بحرانی میدانست.



نقشه شماره (۳) وضع الجیش قوای شوروی و افغانی در سالهای ۱۹۸۳-۱۹۸۴

مناطق مرکزی افغانستان، هزاره جات که در سلسله کوه‌های صعب‌العبور موقعیت داشته و تقریباً نصف کشور را در بر می‌گیرد، تقریباً قوای شوروی را به دو حصه تقسیم نموده است. ششصد کیلومتر به طرف غرب، یگانه فرقه پنجم موتوریزه گارد، بخاطر حفاظت دومین پایگاه بزرگ هوایی شیندند جابجا شده بود. در جنوب، یگانه غند مستقل موتوریزه در گارنیز یون کندهار که راه عبور به کوئته از آنجا می‌گذرد، قرار داشت. مرکز ثقل توجه شوروی به طرف شرق یعنی پاکستان بود. زیرا در آنجا پناهگاه‌های مهاجرین و مجاهدین بود. آنها مناطق کابل و بگرام را مناطق نهایت حیاتی دانسته و بیشترین نیروی خود را در حفاظت مسیر هایی به کار انداخته بودند که در این مناطق قرار داشتند، از جمله شاهراه سالنگ که به حیث شاه‌رگ حیاتی، تا شوروی امتداد داشت.

همچنان من میدانستم که شوروی‌ها در مورد مناطق شمال افغانستان نیز

حساس هستند. نه تنها به خاطر این که در آنطرف دریای آمو پایگاه‌های آنان قرار دارد، بلکه به این جهت که شمال افغانستان برای شوروی، سال‌ها ارزش بزرگ تجارتي داشت. در سال ۱۹۶۰ متخصصین شوروی در شمال افغانستان، ذخایر بزرگ گاز طبیعی را در اطراف شبرغان کشف نمودند. (نقشه ۶). بنابر ارزیابی‌های مقدماتی، این ذخایر بیشتر از ۵۰۰ میلیارد مترمکعب گاز داشت. در سال ۱۹۶۸ صادرات این گاز از طریق پایپ لین به طول ۱۵ کیلومتر به اتحاد شوروی آغاز شد. بعدها ذخایر نفت در سرپل و ۲۰۰ کیلومتر به طرف غرب در علی گل کشف گردید. هم چنان ذخایر بزرگ مس، آهن، طلا، سنگ‌های قیمتی و دیگر منابع غنی در نواحی شمال و غرب افغانستان و در اطراف کابل، کندز، مزار شریف موجود بود. یعنی در مناطقی که در آن قوای نظامی شوروی مستقر شده بود.

دلیل دیگری برای اثبات ادعای من مبنی بر با ارزش بودن ولایات شمال برای شوروی، این بود که این ولایات در همجواری سرحد شوروی آسیای‌میانه قرار داشته و ساکنین هر دو طرف سرحد را از یک‌ها، تاجیک‌ها و ترکمن‌ها تشکیل می‌دهند. اینان دارای وجوه مشترک و خصوصیات همگون هستند و باوجود تحت فشار قرار داشتن فعالیت‌های مذهبی، اسلام دین مشترک آنها است. نقشه دست داشته من نشان میداد که اردوی افغانی عمدتاً در شرق و شمال مستقر شده، تنها دوفرقه آن خارج این نواحی، یکی در قندهار و دیگری در غرب (هرات) جابجا شده بود.

من از جابجایی قطعات شوروی و افغانی نتیجه‌گیری‌ها و برداشت‌هایی کرده و براساس آن ستراتیژی پیشبرد جنگ را طرح نمودم. اولاً پایگاه‌های بزرگ قطعات شوروی، عمدتاً در شهرهای ستراتیژیک و راه‌های مواصلاتی بین آنها مستقر شده و احصائیه‌ها نشان میداد که آنان بیشتر در موضع مدافعه قرار داشتند و نمی‌خواستند که در ساحه وسیع پراکنده شوند. ثانیاً آنها برای کابل و بگرام و ماحول آن ارزش بیشتری قایل بودند. ثالثاً ولایات واقع در شمال هندوکش از لحاظ ستراتیژیک (شاهراه سالنگ به حیث راه مواصلاتی)، از لحاظ اقتصادی (موجودیت گاز، نفت و سایر مواد معدنی) و از لحاظ سیاسی (وجوه مشترک بین ساکنین هر دو طرف سرحد) اهمیت

حیاتی و به سزایی داشت. رابعاً مناطق غربی و جنوب غربی، برای آنان محلات بحرانی و خطرناک حساب نمی‌شد. به جز از میدان هوایی شیندند که بر خلیج فارس تسلط داشت، متباقی نواحی غرب افغانستان، به حیث منطقه حایل با ایران در نظر گرفته شده بود. شاهراه ممتد به کشک که از هرات میگذشت توسط فرقه (۱۷) محافظت و باز نگهداشته میشد.

باوجود سپری شدن چهارسال از موجودیت قوای شوروی در افغانستان، شواهدی موجود نبود که دلالت بر آن نماید که آنان در صدد توسعه جنگ هستند. با وجود این واقعیت که آنان مجاهدین را دست کم گرفته و توانایی‌های اردوی افغان را بهتر و برتر ارزیابی نموده بودند. آنان تلاش داشتند تا به عوض از دیاد قوای خویش، تکنیک و توانایی آنها را بهتر سازند و با بکار گیری اسلحه مناسب از یکسو کیفیت و توانایی آنان را بلند ببرند و از سوی دیگر با استفاده از قوای هوایی، موضع قوای افغانی را تقویه نموده و سلاح بهتر در اختیار آنان قرار دهند. برداشت من این بود که اگر آنان خواستار تحت کنترل در آوردن تمام کشور باشند، باید تعداد قوای خود را سه چند افزایش دهند. در سال ۱۹۶۴ تعداد قوای نظامی امریکا در ویتنام ۱۶ هزار نفر بود؛ اما در ظرف پنج سال آنها مجبور شدند که برای درهم شکستن مقاومت مخالفین شمار آن را به ۵۰۰ هزار نفر افزایش دهند. در این مورد شوروی‌ها، تجربه امریکایی‌ها را به کار نبردند و از نظر من دلایل این شیوه، بیشتر اقتصادی و سیاسی بود تا نظامی. زیرا شوروی در عرصه بین‌المللی، به دلیل مداخله در افغانستان، محکوم شده بود. آنان سعی میکردند تا مناسبات خویش را با غرب و چین بهبود بخشند و سه چند شدن تعداد قوای آن، یقیناً که اعتراض بیشتر سیاسی این کشورها را بر علیه اتحاد شوروی برانگیخته و سبب میشد تا امریکا و سایر کشورها، به حمایه و تقویه بیشتر مجاهدین بپردازند. از لحاظ اقتصادی نیز جنگ، صدمات بزرگی بر اقتصاد شوروی وارد میکرد، چنانچه گرباچف بعدها آنرا "زخم خونین" نامید. آنها نه تنها باید ضروریات قوای خود را تأمین میکردند، بلکه همزمان با آن باید دولت افغانستان و قوای نظامی آنرا نیز تمویل می‌نمودند. زمانی که آنان ستراتیژی زمین سوخته را به کار گرفتند، سیلی از پناهندگان به کابل و سایر شهرهای

بزرگ سرازیر شدند. آنها مجبور شدند تا هزاران هزار فرد ملکی را نیز از لحاظ معیشتی تأمین نمایند. برای این کار میلیاردها روبل بر اقتصاد ضعیف شوروی تحمیل میشد. روزانه دوازده میلیون دالر برای کشور و فعال نگهداشتن ماشین جنگی آن باید مصرف میشد. ازدیاد تعداد قوا به مصارف بیشتر نیاز داشت. از لحاظ عملی، برای تعمیم این کار باید خطوط اکمالاتی مصئون از شمال به کابل زیاد میشد؛ زیرا تنها شاهراه سالنگ جوابگوی این نیازمندی‌ها نبود. تمام این عوامل، باعث دلگرمی من می‌گردید زیرا؛ هرگاه دشمن در صدد توسعه حضور نظامی خود میشد، من دقیق میدانستم که چگونه باید بر علیه آن عمل نمایم. به عبارت دیگر امتیاز پیروزی و برتری در دست قوای شوروی نبود.

من قبلاً جهات سیاسی و نظامی ستراتیژی شوروی را میدانستم. کرملین و جنرال شتاب شوروی میدانست که در **حقیقت امر، بدون حمایه پاکستان جهاد بوده نمی توانست.** و این واقعیت بود زیرا گروه‌های چریکی، مانند همه اردوها نمی‌توانند بدون داشتن پایگاه‌های مطمئن که وقتاً فوقتاً در آن به استراحت و تجدید قوا بپردازند، به جنگ ادامه دهند و همچنان آنان برای پیشبرد جنگ به ذخیره‌گاه‌های اکمالاتی، محلات تربیه و آموزش و بدست آوردن اطلاعات ضرورت دارند و پاکستان؛ بنابر اصرار جنرال اختر و تصمیم رئیس جمهور ضیاء، جایی بود که تمام این ضروریات آنها، در آن رفع می‌گردید.

تحمّل چنین وضع برای شوروی‌ها بسیار دشوار بود. آنها در سال ۱۹۸۳ طور هماهنگ عملیات وسیع را آغاز کردند که هدف آن اثبات نقش پاکستان در حمایه از مقاومت افغان بود. آنها تلاش داشتند تا رئیس جمهور ضیاء و پالیسی‌های او را به واسطه هزاران اجنت و عمال خاد تخریب نمایند. انفجار هر بم در بازار پاکستان، اصابت هر مرمی در خاک پاکستان، نقض حریم هوایی پاکستان توسط طیارات افغان و یا شوروی، توزیع هر میل سلاح در بین قبایل سرحدی و هر موج پناهندگان که به پاکستان سرازیر میشد در جهت این بود تا پاکستان و ادار به عقب نشینی شود. شوروی‌ها سعی داشتند تا مشکلات و معضلات متعددی را در داخل پاکستان ایجاد نمایند. عمال آنها

تلاش داشتند تا بین پاکستانی‌ها و مهاجرینی که در امتداد سرحد تقریباً ۲۰۰۰ کیلومتری از چترال در شمال، تا کوئته در جنوب، در کمپ‌ها جابجا شده بودند، فاصله ایجاد نمایند.

**مناطق سرحدی پاکستان به پایگاه‌های بزرگی برای ادامه جهاد تبدیل شده بود. در این پایگاه‌ها مجاهدین جهت اخذ سلاح و مهمات، تربیه و آموزش، استراحت و تداوی و جابجایی فامیل‌ها و بازدید آنان در رفت و آمد بودند.**

در اوایل، ما در (آی.اس.آی) به تصمیم رئیس جمهور ضیاء مبنی بر تبدیل کردن ساحه سرحدی به پایگاه‌های مجاهدین خوب پی نبرده بودیم. من به حیث سرباز به مشکل باور نموده میتوانم که مقامات بالایی نظامی شوروی بر رهبران سیاسی آن کشور فشار وارد نه نموده باشند تا آنها اجازه وارد کردن ضربه بر پاکستان را حاصل نمایند. چنانچه امریکایی‌ها، سرانجام دامنه جنگ را به لاوس و کمبودیا، جاهایی که در آن پایگاه‌های ویتکانگ‌ها موجود بود، وسعت دادند. به هر حال، اتحاد شوروی از هرگونه عمل تشدد آمیز خودداری نمود. به نظر من، ما نیز آنها را تا آن اندازه تحریک نه نمودیم که آنها مجبور به چنین عمل شوند. جنگ با اتحاد شوروی به مفهوم ختم پاکستان و آغاز جنگ جهانی بود. لذا این یک مسئولیت بزرگی بود که در آن سال‌ها من باید جداً بدان توجه میکردم. در این راستا یک سال بعد از کار من در (آی.اس.آی) حادثه‌ی اتفاق افتاد که می‌توانست با بیرون شدن از کنترل، به یک منازعه تمام عیار و تصادم بین‌المللی منجر شود. حادثه عبارت از افشا شدن زندان غیررسمی (بده بیره. مترجم) بود که در حومه شهر پیشاور در داخل سلاحکوت ربانی قرار داشت و در آن سربازان اسیر شوروی نگهداری میشدند. در این زندان سی و پنج اسیر به شمول چندین تن از کارمندان خاد در اسارت به سر میبردند. سه تن از این سربازان شوروی که دو سال قبل اسیر شده بودند، برای نجات خویش به دین اسلام گرویده و به همین دلیل تحت مراقبت جدی قرار نداشتند. این اسیران یک شب، زمانی که محافظین مصروف نماز بودند، پهره دار را خلع سلاح کرده سایر زندانیان را از بندرها نمودند و با تصرف کردن سلاحکوت تقاضا کردند تا به سفارت شوروی سپرده شوند. این تقاضای آنها رد گردید و در طول شب اطراف

زندان توسط مجاهدین محاصره شد. از طرف صبح افراد ربانی تلاش کردند تا به آن ها نزدیک شوند که توسط سربازان اسیر، دیده شد و مورد فیر هاوان ۶۰ میلیمتری قرار گرفتند که در نتیجه یک مجاهد کشته و عده‌یی زخمی شدند. جنگ شدید شروع شد. یک مجاهد بدون سنجش یک راکت RPG-۷ را مستقیماً به جانب سلاحکوت فیر کرد که در نتیجهٔ اصابت آن انفجار بزرگی صورت گرفت و پیشاور را تکان داد و موزائیل و راکت‌های موجود در سلاحکوت به هر طرف پرتاب گردیدند. خوشبختانه تلفات ملکی را به بار نیاورد و تنها راه پیشاور - کوهات برای مدتی مسدود شد. مطبوعات شوروی با آگاهی از آن، به طور وسیعی پیرامون آن نوشتند و آنرا بحیث عمل قهرمانانه برجسته ساختند، بدین گونه که گویا سربازان آنان قبل از شهادت تعداد زیادی از دشمنان را نابود کردند. حکومت ما در حالت دشوار قرار گرفت، زیرا همیشه از موجودیت زندانیان شوروی در داخل خاک پاکستان انکار میکرد. ما دستور یافتیم که تمام زندانیان باید در داخل افغانستان نگهداری شوند. در نتیجهٔ از دست دادن تعداد زیاد سلاح، ما آموختیم که آب را نباید گذاشت که به جوش بیاید.

۱۹۸۳ سال نسبتاً آرامی بود، عملیات‌های وسیع مانند سالیان قبل که از طرف شوروی در هرات و پنجشیر صورت گرفته بود، اجرا نشد. با وجود آن من طی شش هفته بعد از توظیف در (آی.اس.آی) با مطالعه و تحلیل طرز عملیات یک غند قوای شوروی، نتیجه گیری نموده از آن برای پیشبرد جنگ چریکی استفاده نمودم.

به تاریخ ۲۶ نوامبر قطار طولانی مرکب از نفربرهای زرهدار، تانک‌ها، توپ‌ها و وسایل نقلیه ترانسپورتی از پایگاه خیرخانه واقع در حومه شهر کابل (نقشه شماره ۴) از طریق شاهراه سالنگ به حرکت درآمد. این قطار مربوط جزوتام (۱۸۰) شوروی بود. قطعات نظامی افغانی و هلیکوپترها آنها را همراهی مینمود. قوماندانی شوروی از حملات دوامدار مخالفین بر این شاهراه حیاتی به ستوه آمده بود. به طرف غرب این شاهراه کوه‌های پغمان دارای ارتفاع ۱۲۰۰۰ فت قرار داشته که به استقامت شرق - غرب دارای دره‌های تنگ و باریک که پناهگاه مطمئنی برای مجاهدین شمرده می

شد، موقعیت داشت. آنان در فرصت‌های مناسب از آن جا بر شاهراه سالنگ حمله می‌کردند. هر دره دارای قریه‌های کوچک بود که از مدخل آن میشد عبور و مرور شاهراه را به خوبی مشاهده کرد. قوای شوروی مصمم بود تا رسیدن زمستان، این سه دره را از وجود مجاهدین پاکسازی نماید. از نوعیت تسلیحات و تجهیزات آنها میتوان نتیجه گیری کرد که آنها درس‌های زیادی را آموخته بودند.

به خاطر مقابله با خطرات کمین، ماین و نشانزن‌ها، تمام پرسونل ملیس با واسکت‌های زرهی بودند و گروه مخصوص برای مقابله با نشانزن‌های دشمن ایجاد شده بود. قوای آنان با تفنگ‌های کلاشینکوف (AK-۷۴) و بعضی جزوتام‌ها با نارنجک اندازه‌های ۴۰ میلیمتری و ۳۰ میلیمتری که به فاصله ۸۰۰ متر قدرت پرتاب نارنجک را داشتند و راکت اندازه‌ها و بعضی از دلگی‌ها با سلاح‌های آتش‌زا که سبب تضعیف روحیه دشمن میشد مجهز بودند. این وسیله شبیه بازوگا، با ساحه انداخت تا ۲۰۰ متر بود و حین اصابت با هدف منفجر گردیده و شعله مدور بزرگ را به وجود می آورد. نفربرهای زرهی ستاندارد قوای شوروی عبارت بود از BTR-۶۰ که ماشیندار ثقیل ۱۴،۵ میلیمتری بر آن نصب گردیده و از قدرت نشانزنی بالا برخوردار بود. این سلاح برای اراضی هموار اروپایی و یا تپه‌های نه چندان مرتفع، مؤثرترین سلاح به حساب می آمد اما نسبت شکل اراضی افغانستان، نتیجه مؤثر از آن به دست نمی آمد زیرا دشمنان آنها در سطح بلند تر موضع میگرفتند و این سلاح نمی‌توانست بالاتر از ۳۰ درجه دور داده شود.

قوای هوایی شوروی معمولاً از ارتفاع کم بمبارد میکرد. گاهی بم‌ها منفجر نمی‌گردیدند و مجاهدین از این بم‌های منفجر نشده برای ساختن بم‌ها استفاده میکردند. به همین جهت در این اواخر آنها شروع کردند تا از بم‌هایی استفاده نمایند که با پراشوت پرتاب و در ارتفاعی از سطح زمین منفجر میشد. بم‌های خوشه‌یی ضد پرسونل نیز سلاح مرگبار دیگر آنها بود. این نوع بم‌ها دارای ۶۰ سرگلوله ۸۱ میلیمتری بود. قدرت آتش آن عالی و دارای صدای مهیب بود، اما تنها صدای مهیب نمی‌توانست پیروزی را به بار آورد و آنهم بر علیه جنگجویان چریک.

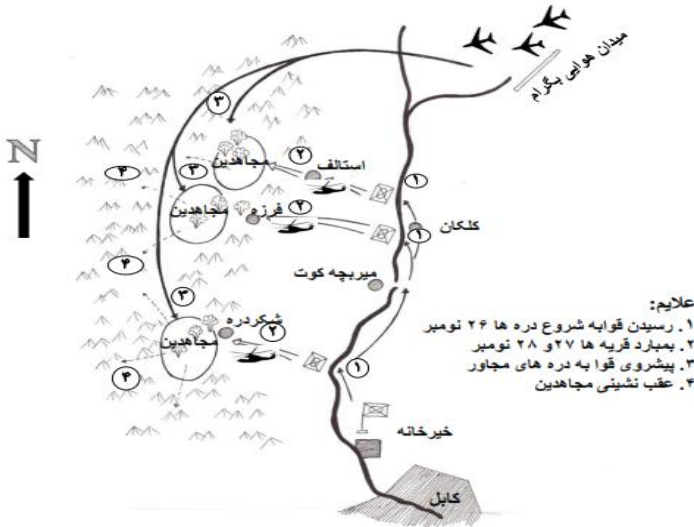


قوا به سه کندک جداگانه و گروپ‌های جنگی که تحت حمایه هلیکوپتر توپدار قرار داشت، تقسیم گردید. در فاصله کوتاه کندک پیشرو، از شاهراه به استقامت شکر دره و ده کیلومتر بعد تر کندک دوم به استقامت فرزه و کندک سوم به استقامت استالف حرکت کرد. حد اکثر فاصله بین آنها ۲۵ کیلومتر بود؛ اما شب ۲۶ نومبر هر کدام به دو طرف شاهراه، در مدخل هر دره اخذ موقع نمودند. مجاهدین مستقر در منطقه به خوبی میدانستند که چه واقع می‌شود.

روز بعد بمبارد آغاز شد؛ طیارات از نزدیکترین میدان هوایی یعنی بگرام به پرواز می‌آمدند. محلات احتمالی اختفای مجاهدین و خانه‌های اهالی اهداف بمبارد بود و به منظور ترساندن مردم بم‌های ۵۰۰ پونده که دود سیاه را تولید میکرد، پرتاب میشد. بتاریخ ۲۸ نومبر بعد از بمبارد، در قسمت مرتفع دره‌ها، قوای پیاده به استقامت‌های شکر دره، فرزه و استالف شروع به پیشروی نمود و همزمان ضربات توپچی و راکت وارد میشد. زمانی که قوای شوروی به محل رسید، تعدادی کشته و زخمی و پیرمردان، زنان و اطفالی را مشاهده کردند که در زیر سنگها پناه برده بودند. هیچ اثری از مجاهدین دیده نشد. عملیات بعد از یک هفته خاتمه یافت و قوا به کابل بازگشت.

در مقیاس کوچک در این عملیات هیچ چیزی فوق العاده به مشاهده نرسید. من از آن چنین نتیجه گیری نمودم که این تکتیک معمولی قوای شوروی در این مرحله جنگ بود. جزو تاهای ارتباطی، توپ‌های دور برد و وسایط زره‌دار در روز روشن به محل رسید و این هم تعجب برانگیز نبود. تمام حرکات آنها بطی و سنگین بود تا برای مجاهدین چلنج جنگ و یا امکان فرار را بدهند. تلاش‌های جدی هم برای مسدود ساختن انتهای دره‌ها صورت نمی‌گرفت. به جز بمباردمان هماهنگ شده، پیشرفت قوای پیاده وجود نداشت. اول انداخت ممتد و بعداً تعرض زمینی برای دریافت افراد و نابود ساختن تعمیرات صورت گرفت. برای محاصره کردن منطقه با استفاده از هلیکوپتر تلاش صورت نمی‌گرفت. به نظر میرسید که قوای شوروی ترجیح میداد تا در وسایط خود باقی مانده و تنها بعداً در ورای دود فوگاز در ویرانه‌ها، پیشروی نمایند. پس از چندروز دوباره عقب نشینی صورت گرفت تا گزارش

پیروزی ارائه گردد. این حالت وضع بوکسری را در ذهن من تداعی میکرد که در آن بعد از وارد شدن ضربه مشت بوکسر بر کیسه، همان قسمت کیسه فرو رفته، اما بعد از دور شدن مشت، کیسه دوباره به حالت اولی بر می‌گردد و بوکسر این عملیه را باید دوامدار تکرار نماید.



نقشه شماره (۴) عملیات قوای شوروی در سال ۱۹۸۳

برای شناخت دشمن، تنها داشتن معلومات در مورد موقعیت، نوعیت سلاح و تکتیک آن کفایت نمی‌کرد. من باید در مورد انگیزه، مورال و اراده وی در مورد جنگ، نیز معلومات به دست می‌آوردم. مطالعات تازه من در مورد قوای شوروی سبب شد تا در مورد تصور نیرومندی آن تجدید نظر نمایم و به پیروزی مجاهدین بر آنان متیقن گردم.

تورنجنرال آلمانی Von Mellenthin که در سال ۱۹۴۳ باروسیه می‌جنگید، در مورد ارزیابی عزم و قاطعیت قوای شوروی نوشت: « برای آنان موانع طبیعی چون جنگل، باتلاق، دندآب و دریا به حیث مانع محسوب

نمی‌شود. او (سرباز روسی) در جنگل، صحرا و دریا‌های عریض چنان با سهولت قدم بر میدارد که گویی در خانه خود است. او با ابتدایی‌ترین وسایل میتواند از دریا بگذرد، او میتواند در هر جا جاده بسازد. در فصل زمستان ستون‌های متشکل از ده‌ها مرد پهلو به پهلو به جنگل پوشیده از برف فرستاد میشوند در مدت نیم ساعت هزاران دیگر جای آنها را می‌گیرند و راه هموار می‌گردد، از نظر غربی‌ها این نوع اقدامات ناممکن دانسته می‌شود». خوشبختانه من درک کردم که در طول چهل سال وضع بسیار تغییر کرده است و جنرال آلمانی از کوه‌ها نامی هم نبرده است.

سرباز شوروی در افغانستان خلاف کارنامه‌های پدر خود در جنگ دوم جهانی که آنرا جنگ «کبیر میهنی» مینامند، دست آورد نداشت. در آن زمان مردم شوروی در دفاع از وطن خود قرار داشتند و آلمانها میلیون‌ها تن آنان را کشتند و اسیر کردند و با اشغال مناطق وسیع تا دروازه‌های مسکو رسید. قوای شوروی با شجاعت و دلیری می‌رزمیدند و بجز از جنگیدن چاره دیگری هم نداشتند. اما در افغانستان هیچ‌گونه انگیزه‌مانند آلمان، برای جنگیدن وجود ندارد.

سرباز امروز شوروی، سرباز جلیبی است که در سن هجده سالگی به خدمت سربازی احضار گردیده و باید مدت دو سال خدمت اجباری را سپری نماید و خردضابط او نیز در چنین حالت قرار دارد. طبق معمول سرباز جلیبی، اغلب مورد اهانت و فشار قرار می‌گیرد. سربازان فراری و اسیر توضیح داده‌اند که آنان بارها از طرف سربازان "کهنه‌گی" و افسران مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند. سرباز شوروی به عوض جنگیدن بی انگیزه در افغانستان، بیشتر در فکر زنده ماندن و برگشت سالم به خانه و کاشانه اش است، زیرا آواز میهن خود دفاع نمی‌کند.

افغان‌ها او را متجاوز و دشمن می‌پندارند. او از آموزش و تربیه خوب نظامی برخوردار نبوده و به صورت خوب تغذیه نمی‌گردد. همانطور که یکی از شرکت‌کنندگان امریکایی جنگ ویتنام David Parks در سال ۱۹۶۸ در خاطرات روزانه خود نوشت: «من هرگز احساس نکردم که برای هدف و آرمان خاصی می‌جنگم. تلاش من این بود تا زنده بمانم و برای این

میکشتم تا کشته نشوم». من کاملاً مطمئن بودم که اکثر سربازان شوروی در افغانستان، در چنین حالت قرار داشتند و چنین احساس میکردند.

موضوعی که بسیار سبب تعجب من شد عبارت از این بود که اکثر سربازان شوروی بدون آموزش نظامی ضروری بوده و تنها بعد از تعلیمات سه هفته‌یی، در اولین روزهای جنگ به جزو تانک‌های عملیاتی سوق شده بودند. حتی یکی از سربازان اسیر حکایت کرد که در شش هفته اول سربازی، تنها به او یونیفورم نظامی داده شده و به صورت یکنواخت اعاشه شده و هیچگونه آموزش و سلاح به او داده نمی‌شد. بعد او به افغانستان اعزام گردید و در مزار شریف در قریه‌ها به غرض جستجوی سربازان اجیر امریکایی، چینیایی و پاکستانی وظیفه گرفت. او توضیح داد که وی تنها آموزش کلاشنیکوف (AK-۴۷) را مانند شاگرد مکتب دوازده ساله فرا گرفته است.

از اینکه قوای افغانی قابل اعتماد نبود، لذا قوای شوروی مجبور گردید تا عملیات وسیع را سازماندهی نمایند و تلاش نمودند تا در مورد آموزش و تربیه پرسونل نیز توجه صورت گیرد؛ اما موفق نشدند تا مورال و روحیه قوا را بلند ببرند. آموزش قوا در فرقه تعلیمی ترمز صورت میگرفت اما این اقدام نمی‌توانست خلای موجود آموزشی را در جزو تانک‌های عملیاتی رفع نماید و این نیز نشان داد که سیستم شوروی به خوبی فعالیت نمیکند.

مدت خدمت سربازی دوسال و نیروهای موجود هر شش ماه با نیروهای تازه دم تعویض میشدند و به این ترتیب جزو تانک‌ها، هر بار تقریباً ۲۵ فیصد نیروی مجرب خود را با جلیبی‌های تازه، تعویض میکردند که ضرورت به آموزش بیشتر داشتند. از نظر من یکی از عواملی که یک قوماندان غند نمی‌توانست تا با تشکیل مکمل در عملیات سهم بگیرد همین شیوه بود. زیرا او تنها یک کدک را در اختیار داشت تا استراحت کند و آموزش نظامی ببیند. بخش دیگر مسئول حفاظت و تأمین امنیت جزو تانک و تنها بخش سوم آماده عملیات و اجرای وظایف محاروبی بود. این ارقام و محاسبات نشان میداد که از جمله ۸۵۰۰۰ قوای شوروی در افغانستان تنها ۱۰ تا ۱۲ هزار آن قادر بودند تا در عملیات و وظایف محاروبی سهم فعال گیرند. حتی این قوا نیز نسبت پراگندگی قادر به اجرای وظایف مؤثر به پیمان‌ها وسیع نبود.

اگرچه من قصه‌ها و بازگویی‌های سربازان اسیر و فراری را با احتیاط ارزیابی می‌کردم؛ اما در تمام این قصه‌ها، یک واقعیت وجود داشت و آن این بود که بیشتر سربازان از جنگ خسته شده فقط در آرزوی زنده ماندن و برگشت به خانه خویش بودند. شرایط زیست آنها نیز مساعد و مستریح نبود. در اکثر پایگاه‌های آنان حتی در کابل، سربازان در زیر خیمه‌هایی زندگی می‌کردند که تا چهل نفر گنجایش داشت. این خیمه‌ها در زمستان توسط بخاری‌هایی گرم میشد که در وسط آن قرار داشت، کسانی که نزدیک بخاری بودند از گرمی و آنهایی که دورتر از آن قرار داشتند، از سردی در عذاب بودند. به علت نبودن شرایط صحی، حمام و کمبود ویتامین امراض گوناگون در بین آنان بروز می‌کرد. بسیاری از شوروی‌ها گرسنه بودند. با وجودی که مقدار غذا زیاد اما از تنوع برخوردار نبود و کمتر به ترکاری و میوه دسترسی داشتند.

سربازان پول نقد در اختیار نداشتند. سربازان جلیبی و آنهایی که بدون مهارت و تجربه خاصی بودند، تقریباً معادل پنج دالر در ماه معاش داشتند که آنهم برای خریدن غذای بیشتر مصرف میشد. علاوه بر آن خشونت و بی رحمی عامل دیگر افسردگی بود. تحت شرایط زیست همسان در تابستان و زمستان قرار داشتند. به عبارۀ دیگر، در تابستان از گرمی و در زمستان از سردی رنج می‌بردند. تشریفات خسته کن روزمره، تغذیه نامناسب و خستگی زیاد سبب میشد تا عده زیادی برای کسب آرامش کاذب به الکل و موادمخدر روی آورند. حشیش ارزان و به دست آوردن آن سهل بود. ودکا خاصه افسران بود. یک سرباز شوروی از استونیا حکایت کرد که «اغلب سربازان ارتش افغان سلاح روسی خود را با غذا و نوشیدنی‌ها، با دهقانان تعویض می‌نمایند. ما نیز چنین مینماییم، برای اینکه در جریان جنگ از دست دادن سلاح امر عادی است... ما سلاح را با چیزهای گوناگون از غذا گرفته تا نوشیدنی و حتی نان مبادله مینماییم... بعضی سربازان چرس و موادمخدر را در مقابل آن بدست می‌آورند. بسیاری سربازان از مناطق آسیایی شوروی، معتاد به موادمخدر اند زیرا اینان در زمین‌های خویش آن را پرورش می‌دهند.»

سرباز روسی در مقابل پول همه چیز به شمول سلاح و مهمات خود را میفروخت. با وجودی که در صورت دستگیری، جزای سخت در انتظارش بود. این غیرقابل تعجب نبود زیرا وی آرزومند جنگیدن نبود، آنان علاقه نداشتند تا از قرارگاه‌های نسبتاً مصون و یا وسیله زرهی خود بیرون شوند. تکتیک آنها بیشتر طوری بود که ثقلت جنگ را در زمین و هوا به دوش اردوی افغان بیاندازند. آنان تنها زمانی قدم به زمین می‌گذاشتند که خطر ماین، انداخت و یا راکت در محل نمی بود. نتیجه گیری من از تحلیل و تجزیه عملکرد قوای شوروی این بود که ارتش شوروی بیش از حد صدمه پذیر است و این در وجود تکتیک قوماندانان و عملکرد سربازان آنها مشاهده می‌شد.

البته استثنائات نیز وجود داشت. قطعات کوماندو - دیسانت (پراشوتیست) با جدیت بیشتر میرزمیدند. اینان قبل از اعزام به افغانستان، از آموزش شش ماهه لازم برخوردار میشدند و جزوات‌های آنان دارای تجهیزات بهتر و افسران آنان نیز نسبت به افسران عادی، امتیازات بیشتر داشتند. چند ماه بعد از تقرر من، قوای شوروی عملیات شدید را در مناطق مختلف انجام داد. قوت‌های مخصوص شوروی از آموزش خاص برخوردار و هدفمند می جنگیدند، با وجودی که همه سربازان آن تابع مکلفیت اجباری بودند. در افغانستان هفت کندک آن و هر کندک دارای ۲۵۰ سرباز بود که از جمله پنج کندک در شرق و دو کندک در جنوب جابجا شده بود. بنابر برداشت من، ثقلت زیاد جنگ بردوش آنها بود و نقش عمده را در عملیات بازی می‌نمودند. اینان به عوض پرتاب با پراشوت، اکثر توسط هلیکوپترها در ساحه عملیاتی پیاده می شدند.

باوجود که هدف اساسی من وادار ساختن قوای شوروی به عقب نشینی از افغانستان بود؛ اما مجاهدین باید بیشتر بر علیه اردوی افغان می‌جنگیدند . به عبارت دیگر افغان باید بر علیه افغان می‌جنگید.

در آغاز مقاومت علیه رژیم کمونیستی در کابل ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹، ارتش افغانستان توسط شوروی آموزش بیشتر دید و خوبتر تجهیز شد؛ اما طی سالیان بعدی بعضی از قطعات بر علیه خود آنان قرار گرفت. چنانچه در

شروع سال ۱۹۷۹ آموزش اجباری برای زنان با عکس‌العمل شدید سرتاسری مواجه شد. این اقدام مخالف شئونات افغان‌ها بود. در ۱۵ مارچ ۱۹۷۹ گروهی از معترضان مسلح در شهر هرات دست به مظاهره زدند. این تظاهرات به زودی به شورش عمومی تبدیل و شورشیان برای آزادی زندانیان سیاسی، بر زندان شهر حمله کردند و سربازان فرقه ۱۷ هرات با کشتن عده‌ای از افسران نیز با آنان هم‌نوا شدند. در راس شورش تورن اسماعیل افسر جزوتام دافع هوا قرار داشت (بعدها وی یکی از قوماندانان مجاهدین در اطراف هرات شد). این اولین حادثه بود که در اثر آن یک فرقه برای مدتی کاملاً از کنترل دولت خارج می‌شد. در نتیجه هرج و مرج، مردم نفرت خود را به مشاورین شوروی و فامیل‌های آنان در هرات تبارز دادند. تقریباً پنجاه نفر و یا بیشتر از آنان دستگیر و بعد از شکنجه و توت‌توت‌کردن، سرهای آنان را در شهر به نمایش گذاشتند. دولت با استفاده از اعزام قوای تازه دم و وسایط زره‌دار و بمبارد و کشتن در حدود ۵۰۰۰ نفر که بیشترشان افراد ملکی بود، دوباره بر شهر تسلط یافت. این شروع مرحله‌ی بی بود که من آنرا "بستن دروازه" اردوی افغان نامیدم. این مرحله دوسال طول کشید که طی آن بعضی جزوتام‌ها به مجاهدین پیوستند. در طول این مدت از یک طرف حکومت با جدیت بیشتر به جلب واحضار پرداخت و از طرف دیگر فرار از قطعات عسکری نیز افزایش یافت.

چنانچه فرقه نهم در سال ۱۹۸۰ تنها کمتر از ۱۰۰۰ نفر داشت. قوماندانان سعی می‌نمودند تا سربازان را در گارنیزون‌ها و یا پسته‌های دفاعی نگهدارند. اعزام آنها به عملیات جنگی به معنی فرستادن آنها نزد مجاهدین بود. تعبیه ماین‌ها و کشیدن سیم خاردار، وسیله‌ی بود برای محافظت آنان.

مداخله شوروی سبب تقویه مواضع مجاهدین گردید و سبب شد که هزاران نفر ملکی و سربازان به صفوف جهاد بپیوندند. جنگ با کفار و بیوستن با مجاهدین سبب شد که اردوی افغانستان از صد هزار به بیست و پنج هزار نفر کاهش یابد.

در سال ۱۹۸۷ زمانی که من از (آی.اس.آی) سبکدوش شدم، به باور من اردوی افغانستان سالانه ۲۰ هزار نفر از نیروی خود را به علت فرار، کشته

شدن و یا معلول شدن از دست میداد و برای جبران آن باید جلب واحضار بیشتری صورت میگرفت. در اصول جوانان ۱۸ - ۲۵ ساله باید به خدمت عسکری جلب میشدند؛ اما در عمل از ۱۵ تا ۵۵ ساله به خدمت عسکری سوق می‌گردید. مشکل در این بود که ساحه جلب و احضار دولت به تدریج محدود میشد. شهرهای بزرگ از جمله کابل جایی بود که میتوان از آن قطعات را اكمال کرد. در اواخر سال ۱۹۸۰ قوانین شدید را وضع کردند که بر اساس آن برای حاضر نشدن به خدمت عسکری حبس تا چهارسال و برای فرار از قطعه پنجسال حبس پیشبینی شده بود. خیانت، توطئه و سایر اعمال علیه انقلاب جزای تا پانزده سال حبس و یا اعدام را در قبال داشت. بعدها مدت خدمت عسکری تا چهارسال افزایش یافت که مخالفت‌هایی را در قبال داشت. من از بعضی‌ها شنیدم که دو حتی عده سه بار به خدمت عسکری احضار شده بودند. برای احضار شده گان اجباری، ماهانه ۲۰۰ افغانی (دو دالر) و برای داوطلبان از ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ افغانی تادیه میشد. اینان به هر جایی که میرفتند تحت مراقبت قرار داشته و اکثراً تا دو ماه خاصاً از طرف شب برای آنان سلاح و مهمات داده نمی‌شد. قوای شوروی میخواست تا این اردو بعد از بیرون شدن آنان با پارتیزان‌ها به جنگ ادامه دهد. این‌ها بعضاً برای جلوگیری از پیوستن آنان به مخالفین در حلقه امنیتی قرار داده میشدند. این حالت سبب شد تا قوای شوروی بر پلان‌های اولی خویش تجدید نظر نمایند.

با بازبینی گذشته، من معتقدم که مجاهدین قادر بودند تا در سال ۱۹۸۰ پیروز گردند. زیرا این زمانی بود که تقریباً نود فیصد مردم در مخالفت با کمونیسم قرار داشتند، قوای شوروی فاقد آموزش لازم و سلاح ناکافی و نامناسب بوده و توانایی عملیات موفقیت آمیز را بر علیه مجاهدین نداشت (در سطح بین‌المللی نیز به نام متجاوز تحت فشار قرار داشتند) و همچنان اردوی افغانستان به حیث نیروی نظامی، فاقد کارایی لازم بود. در مجموع این عوامل کشنده برای کمونیست‌ها بوده می‌توانست. اما به دو دلیل چنین آرزو برآورده نشد. اولاً مجاهدین قادر نشدند تا با شناخت این نقاط ضعف دشمن، از آن بهره‌گیری نمایند، ثانیاً آنان از لحاظ سلاح ضد تانک و ضد هوایی



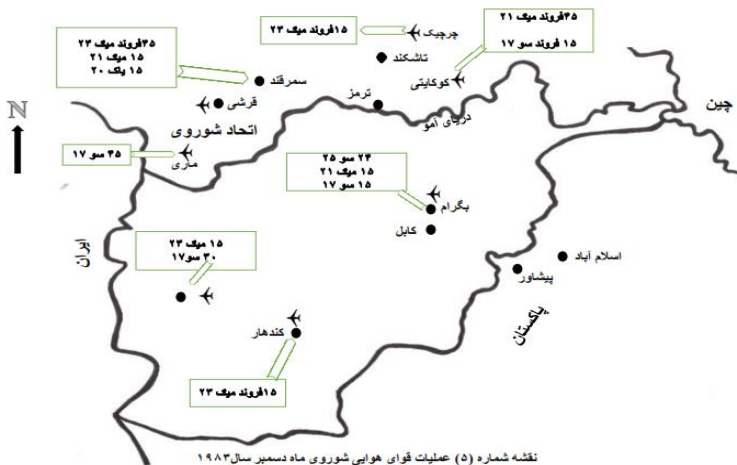
بموقع اكمال نشده و خطوط اكاملاتی از جانب پاكستان در اواسط سال‌های ۱۹۸۰ طور مؤثر عمل نمی‌کرد. شوروی‌ها و حكومت كابل فرصت یافت تا نظم بهتری را در امور مربوط به وجود آورده و تا حدی موفق شدند كه بر ضعف‌های موجود غلبه نمایند. پس از آن موفقیت جهاد كمی دشوار و محتاج وقت بیشتر گردید، اما پیروزی آن غیرممکن نبود.

در سال ۱۹۸۳ قوای مسلح افغانستان دوباره توانایی آنرا یافت تا به حیث نیروی مؤثر عمل نماید. وضع الجیش فرقه‌های آنان در نقشه شماره سوم نشان داده شده است. هیچیک از این فرقه‌ها بیشتر از ۵۰۰۰ پرسونل نداشت. فرقه هفتم مستقر در كابل به مشكل می‌توانست ۱۰۰۰ نفر را جمع‌آوری نماید در حالیکه لواهای آن دارای ۲۰۰ نفر بود. در مجموع نیروی اردو ۳۵۰۰۰ - ۴۰۰۰۰ نفر میرسید. و بطور محدود از آن برای حفاظت سرحد با پاكستان استفاده میشد. تمام پوسته‌ها و گارنیزیون‌های مستقر در شرق توسط افغان‌ها سوق و اداره می‌گردید.

از لحاظ تیوریک، سرقوماندانی نیروهای مسلح افغانستان در تفاهم و تشریک مساعی با قوای شوروی عمل می‌کرد، اما در عمل چنین نبود، همه تصامیم تكتیکی و ستراتژیك از جانب مقامات شوروی اتخاذ میشد. مشاورین نظامی شوروی از قرارگاه اردوی چهل مستقر در كابل، هم مسلكان افغانی خود و جابجایی هر جزواتم آنان را در بیست و نه ولایت افغانستان زیرنظر داشت. افسران افغان كمتر به مشاورین خود اهمیت میدادند. اختلافات بین قوماندانان افغان و شوروی بیشتر میشد. شوروی‌ها آنان را درجه دو ولایق قربانی میدانستند. از پیام‌های رادیویی تصرف شده آنان دریافتم كه افسران افغان از جانب آنان به انجام وظایف خطرناك مجبور می‌گردیدند در حالیکه شوروی‌ها در محلات امن قرار می‌گرفتند. با وجود مناسبات حسنه ظاهری، من دریافتم كه بین آنان مناسبات دوستانه كمتر وجود داشت. در حالیکه برای انجام وظایف بین آنان باید تشریک مساعی برقرار می‌بود زیرا هیچ يك بدون دیگر زنده بوده نمی‌توانست.

من بیشتر علاقمند بودم تا دریابم كه در قوای هوایی چه می‌گذرد. زیرا قوای هوایی بزرگترین و بدون شك بزرگترین برتری و امتیاز دشمن بود. قوای

هوایی نه تنها امکانات بیشتر آتش را داشت، بلکه هم چنان از تحرک سریع و وسیع برخوردار بود. استفاده از این امکان، برای کوبیدن مجاهدین در سطح تکنیکی بسیار مؤثر؛ اما از لحاظ ستراتیژیک تأثیری کمتری را دارا بود. مجاهدین از این که قوای هوایی نداشتند متأثر نبودند بلکه از این لحاظ تشویق داشتند که سلاح‌هایی برای کوبیدن قوای هوایی دشمن در اختیار شان نبود. آنان تنها راکت سر شانه SA-۷ ضد هلیکوپتر را دارا بودند. من در فصول آینده در مورد جنگ هوایی و کاستی‌های آن به تفصیل صحبت خواهم کرد. صرف می‌خواهم تذکر دهم که تا آمدن من به (آی.اس.آی) مجاهدین نسبت نداشتن سلاح مؤثر ضد هوایی در مضیقه قرار داشتند و رفع این مشکل تا سه سال بعد نیز به سهولت ممکن نبود.



در پایگاه هوایی بگرام، حداقل چهار غند هلیکوپتر و ۵۴ طیاره شکاری و بمباردمان جا بجا شده بود. در میدان هوایی شیندند ۴۵ فروند و در قندهار ۱۵ فروند طیاره موجود بود. این پایگاه‌ها بر علاوه توسط پایگاه‌های موجود در داخل خاک شوروی تقویت میشدند که از آن نیز پروازهایی به داخل افغانستان صورت میگرفت. اداره کشف ما اطلاع داد که برای این منظور ۱۹۵ فروند طیاره در ماری شمالی، کاریش خان آباد، کوکایتو و چرچیک در فاصله ۳۵۰ کیلومتری آمو در یا جابجا شده بود. (نقشه ۵).

آن طور که من دریافتم، قوای شوروی از طیارات برای بمبارد قریه‌هایی استفاده میکرد که در آن احتمال موجودیت پایگاه‌های مجاهدین بود. در ابتدای جنگ بین مجاهدین و کمونیست‌ها معمولاً آنان از هلیکوپترهای جنگی استفاده میکردند. بعد از کمین‌های موفق چریک‌ها، بمباردهای شدید جزایی صورت میگرفت. این بمباردها بیشتر سبب ویرانی قریه‌ها و کشتار افراد ملکی می‌گردید تا مجاهدین و بیشتر سبب میشد تا سیلی از پناهندگان به پاکستان سرازیر گردند. برداشت من این است که این عمل به نفع شوروی تمام میشد زیرا ورود سیل مهاجرین سبب بروز نارضایتی‌های فراوان در پاکستان میشد.

مجاهدین از هلیکوپتر، نسبت به طیاره MIG و SU-۱۷ بیشتر میترسیدند زیرا آنها نمی‌توانستند دقیقاً آنها را هدف قرار دهند. هلیکوپتر به دشمن عمده آنان مبدل شده بود، فیر کردن بر آن در ارتفاع چند هزار فوت عمل بیهوده بود. هلیکوپتر MI-۲۴ سلاح مؤثر شوروی در جنگ بود. این هلیکوپتر با ماشیندار ۱۲،۷ میلیمتری و راکت انداز ۵۷ میلیمتری مجهز و مرمی‌های فاسفور سفید، بم‌های آتش‌زا و یا موادکمیای از آن بر اهداف فرو می‌ریخت. در اواخر سال ۱۹۸۳ آنان طور جوهره‌یی، قطارها را از هوا حمایت میکردند و در ابتدای عملیات، قوای زمینی را تقویه کرده کوچکترین حمله را بر آنها دفع مینمود. از هلیکوپترهای MI-۸ و MI-۱۷ به حیث وسیله ترانسپورتی و به طور مؤثر برای جابجایی قوا و دیسانت به منظور قطع خطوط عقبی مجاهدین در ابتدای عملیات بزرگ استفاده میشد.

دراواسط نوامبر من خود را بیشتر مطمئن احساس میکردم زیرا دگر مجاهدین و دشمنان آنان را خوبتر میشناختم. این زمانی بود که من با جنرال اختر در مورد دورنمای ستراتیژیک جنگ به مشوره پرداختم. ما به این فیصله رسیدیم که باید توانایی‌های مجاهدین، در پیشبرد جنگ برای شکست دادن ابر قدرت، بلند برده شوند.

## ویتنام ثانی

"در ویتنام ۵۸۰۰۰ آمریکایی کشته شده است و از این بابت، ما مقروض روس‌ها هستیم... به خاطر شکست در ویتنام تا اندازه‌ی احساس حقارت مینمایم و روس‌ها نیز باید مره‌آن را بچسند."

چارلز ویلسن عضو کنگره آمریکا و یکی از حامیان جدی کمک آمریکا به مجاهدین. برگرفته شده از روزنامه دیلی تلگراف مورخ ۱۵ جنوری ۱۹۸۵

من سفر ویلسن را در سال ۱۹۸۷ به افغانستان سازماندهی کردم. وی سالیان زیادی در کنگره آمریکا، مدافع قوی و پرحرارت مجاهدین و از جمله حامیان جدی جهاد محسوب میشد. او زیاد مشتاق دیدن افغانستان بود. وی با رئیس جمهور ضیاء نیز معرفت داشت و زمانی که ضیاء از تصمیم وی مبنی بر رفتن به افغانستان آگاهی یافت، با آن مخالفت نمود. علت مخالفت وی دلایل سیاسی داشت زیرا در صورت افشا شدن، خطرات بی‌شماری از نابودی فزیکتی تا اسیر شدن وی را در قبال داشت. ضیاء میخواست تا آب را گرم نگهدارد اما نمی‌گذاشت که به جوش آید. معشوقه ویلسن نیز همسفر او بود و این خطرات احتمالی را بیشتر می‌ساخت.

ویلسن سفر خود را مستقیماً با تنظیم یونس خالص بدون آگاهی رئیس جمهور و ما سازماندهی نموده بود. ضیاء با آگاهی از این تصمیم، برای جنرال اختر دستور داد تا مانع رفتن وی به داخل افغانستان گردد و تاکید نمود که ویلسن نباید بفهمد که او و یا (آی.اس.آی) مانع این سفر وی شده است. ما پلان را طوری طرح نمودیم که براساس آن ویلسن تا نزدیک سرحد افغانستان سفر کند، اما در آنجا به بهانه جنگ بین قبایل متوقف ساخته شود و به این طریق مانع رفتنش به افغانستان شویم. این پلان عملی شد و من به پیشاور رفتم تا او را در برگشت به اسلام آباد همراهی نمایم. جنرال اختر، حین ملاقات برایش گفت که اگر وی خواستار سفر سری و مخفی به افغانستان باشد، (آی.اس.آی) میتواند آنرا سازماندهی نماید. بر همین اساس، ویلسن دوباره به افغانستان سفر کرد و از پایگاه مجاهدین در ژوره که در عمق پنج

کیلومتری افغانستان در مقابل میرامشاه قرار داشت، بازدید نمود. (نقشه ۱) در ژوره وی لباس سفید همانند مجاهدین برتن کرد و با قطار وزمه پر از مرمی بر سینه، عکس‌های یادگاری گرفت. او زمانی بیشتر هیجانی شد که مرمی‌های دشمن در فاصله تقریباً ۲۰۰ متری وی اصابت مینمود. چون ما با خود ستینگر داشتیم، تلاش نمودیم تا هلیکوپترها را به ساحه انداخت آن بکشانیم تا مجاهدین مهارت خود را به وی نشان دهند و ویلسن نیز علاقمند بود تا سقوط یکی از آنها را شاهد باشد. متأسفانه آنها در فاصله دور قرار داشتند. پس از بازگشت از ژوره، از اینکه سفارت امریکا رفتن وی را از طریق مسکو به امریکا سازماندهی نموده بود، زیاد خشمگین شد و از سفر از آن مسیر خودداری کرد. بعداً پرواز دیگری را برای او تدارک دیدند. او نامه سپاس آمیزی را به خاطر سفر مخفی به ساحه جنگی، برایم ارسال کرد که تا حال آن را با خود دارم.

هدف من از افشای سفر مخفی وی این است که ویلسن مانند سایر مقامات امریکایی که من ملاقات نموده بودم، معتقد بود که افغانستان باید به ویتنام شوروی مبدل گردد. زیرا دولت شوروی، ویتکانگ‌ها را سلاح میداد و کمک مینمود تا برعلیه امریکایی‌ها بجنگند و آنان را بکشند و حال باید امریکایی‌ها، مجاهدین را کمک نمایند تا عساکر شوروی را به قتل برسانند. این طرز تفکر در بین کارکنان (سی.آی.ای) و به صورت مشخص رئیس آن، ویلیام کسی **William Casey** نیز مسلط بود، آنان از اینکه به حیث ابرقدرت، شکستی را در جنگ ویتنام متحمل شده بودند، سخت رنج میبردند.

برای من واضح بود که امریکا به همین جهت از مجاهدین حمایت میکرد و پول بی‌شماری را در اختیار آنان میگذاشت؛ البته وزارت خارجه آن کشور برای حمایت این جنگ، دلایل متعدد دیگر ستراتیژیک و سیاسی نیز داشت. باید خاطر نشان سازم که از نظر بسیاری از مقامات امریکایی، این یک داد الهی بود که برای آنان فرصت کشتن شوروی‌ها را مساعد ساخته بود، آنهم طوری که زندگی یک امریکایی، در این جنگ به خطر نیافتد. جنرال اختر نیز با این نظر آنان موافق بود که افغانستان باید به ویتنام شوروی مبدل گردد. او باور داشت که رئیس جمهور نیز به همین اصل معتقد و عملی شدن آن امکان پذیر است و این وظیفه من بود تا آنرا به سرانجام برسانم.

البته شباهت‌های زیادی بین هردو جنگ وجود داشت. از لحاظ سیاسی در هردو جنگ، دو ابرقدرت باهم در یک کشور آسیایی، درگیر بودند. در هردو جنگ تلاش صورت می‌گرفت تا دولتی سرپا نگهداشته شود که فاسد و از حمایت اکثریت مردم برخوردار نبود. در هردو کشور ویتنام و افغانستان، ابرقدرت‌ها با اسلحه مدرن و متعارف می‌جنگیدند. در مراحل اولی جنگ، هر دو ابرقدرت تصور دقیق از نیروهای چریکی دشمن خود نداشته و به پیروزی سریع خود بر آنان باور داشتند.

از لحاظ ستراتیژی، عوارض زمین در هردو کشور شرایط خاصی را برای فعالیت نیروهای پارتیزانی مهیا می‌ساخت. در ویتنام کوه‌های پوشیده از جنگل و در افغانستان کوه‌های بلند و صعب‌العبور محلات مناسبی برای عقب نشینی و پناهگاه‌هایی برای شورشیان بود. ایالات متحده آمریکا و شوروی هردو از قوای هوایی نیرومند برخوردار بودند که ضعف آنها را در ساحات هموار نسبت به دشمن جبران می‌کرد. برای اردوی متعارف، این جنگ تدافعی بود که بر اساس آن تلاش صورت می‌گرفت تا کنترل بر شهرها، مراکز ارتباطات، خطوط مواصلاتی و پایگاه‌های ستراتیژیک نظامی حفظ گردد و در متباقی ساحات پارتیزان‌ها به فعالیت می‌پرداختند. در هردو جنگ ما شاهد بمباران و ترور در قریه‌هایی بودیم که گویا پناهگاه‌های دشمن است. پارتیزان‌ها در ویتنام از طریق سرحدات لاوس و کامبودیا کمک‌های لازم را دریافت می‌کردند و به سهولت از آن عبور و مرور نموده و عقب نشینی می‌نمودند. سرحدات پاکستان نیز برای مجاهدین افغانستان از چنین امکانات مشابه برخوردار بود. در سطح تکتیکی ابرقدرت‌ها، برای غلبه بر دشمن، بیشتر بر نیروی آتشی خود متکی بودند تا نیروی پیاده برای تعقیب آنان. هردو جنگ نشان داد که کاربرد این شیوه، پیروزی و موفقیت بر نیروی پارتیزانی را تأمین کرده نمی‌تواند.

امریکایی‌ها در جنگ ویتنام شیوه جدیدی را به وجود آوردند که بر اساس آن، دشمن را جستجو، تعقیب و در داخل یا اطراف قریه‌ها آنها را محاصره می‌کردند و سپس ساحه محاصره شده را بدون در نظر گرفتن اینکه در داخل حلقه محاصره کی‌ها قرار دارند، از هوا و زمین به رگبار می‌بستند و بعد از شمارش اجساد، پیروزی خود را اعلان می‌کردند. شوروی‌ها با وجودی که

در محاصره موفقیت‌های زیادی نداشتند، چنین شیوه را کاپی و به کار میبردند. امریکایی‌ها و شوروی‌ها نمی‌توانستند بدون هلیکوپتر جان سالم بدر ببرند؛ اما این وسیله و سلاح نیز نتوانست پیروزی آنان را تأمین نماید. حالت سربازان هردو ابرقدرت در جبهه شباهت‌های بسیار زیادی با هم داشت. ترکیب قوای هردو کشور تا اندازه زیاد متشکل از سربازان جلیبی بود که برای زنده ماندن بیشتر تلاش میکردند تا جنگیدن. آنان برای جنگیدن انگیزه و علاقه نداشتند. این عامل در مقیاس کوچک سبب عملکرد ضعیف و ضعف مورال گردیده و برای گریز از وحشت جنگ، به الکهول و موادمخدر پناه میبردند. عساکر امریکایی مبارزه و "خودداری از جنگ" را گسترده تر ساختند، چنانچه بیشتر از هزار واقعه کشتن افسران توسط سربازان خود شان، ثبت گردید. با قبولی بعضی استثنائات خاص، تجربه نشان داد که قوای پیاده ایالات متحده امریکا و شوروی در سطح متوسط مؤثر و در بدترین حالت غیرمؤثر بوده است. بزرگترین پیامد و نتیجه گیری این جنگ برای هردو دولت این بود که نیروی جلب شده به جنگ، بدون انگیزه و هدف، تمایلی برای جنگیدن ندارد.

مطلب جالب این است که افسران هردو قوای نظامی، برخلاف سربازان آنان، دید دیگری نسبت به جنگ داشتند. جنگ برای آنان فرصت بود برای ارتقا و رشد بعدی. عده زیادی امریکایی‌ها این "قرعه" را برای این انتخاب میکردند که امکان سفر شش ماهه را مساعد می‌ساخت که بر تجربه جنگی آنان می‌افزود. برای افسران شوروی نیز چنین بود، تقریباً ۶۰۰۰۰ هزار افسر با گذشتن از جنگ افغانستان ترفیعات و مدال‌ها را به دست آورده و لقب (برادران افغان) را نصیب شدند.

حالا که من به حیث رهبر عمومی جهاد قرار گرفته‌ام، برای پیشبرد و پیروزی این جنگ موجودیت نکات آتی را ضروری و لازمی میدانم:

اول: افراد با اعتمادی ضرور است که با قبول خطرات این مبارزه را پیش ببرند و همچنان ضرور بود تا مردم محل برای آنان پناهگاه و غذا تهیه نموده، اطلاعات را جمع‌آوری و نیروی ذخیره را برای آنان تأمین نمایند. در هزاران روستای افغانستان مردم چنین کرده اند.

دوم: در جنگ پارتیزانی اصل اولی و عمده، اعتقاد و باور به راه برگزیده شده است که در صورت ضرورت شخص باید خود را قربانی نموده تا پیروزی به دست آید. افغان‌ها مسلمان و برای این جهاد می‌نمودند تا از خانه و فامیل خود دفاع نمایند.

سوم: موجودیت شرایط مساعد طبیعی جغرافیایی. چنانچه دو بر سه قسمت خاک افغانستان توسط کوه‌های (دشمن شکن) که بیگانه را نمی‌پذیرد، پوشانده شده و تنها مردم محلی قادر به عبور و مرور در آن بوده و من در این مورد هیچ شک و تردید ندارم.

چهارم: موجودیت پناهگاه‌های مطمئن که در آن پارتیزان‌ها از حملات ناگهانی دشمن در امان بوده و به استراحت و تجدید قوا و تداوی بپردازند و این چنین پایگاه‌ها، در پاکستان برای مجاهدین فراهم گردیده بود.

پنجم: و مهمتر از همه، یک جنبش مقاومت ضرورت به آن دارد تا در سطح بین‌المللی موجودیت و داعیه خود را مطرح نموده تا کمک‌های بین‌المللی را به دست آورد. ایالات متحده آمریکا و عربستان سعودی به وجه احسن این زمینه را برای مجاهدین افغان فراهم نمودند. جنرال اختر حق به جانب بود که میگفت تمام شرایط لازم، برای پیروزی وجود دارد. این وظیفه من بود تا تثبیت نمایم که در کجا و چطور بر خرس، هزاران زخم مرگبار را وارد نمایم تا بمیرد.

برای من مهم بود تا جغرافیای نظامی افغانستان و چگونگی خطوط ارتباطی هر دو طرف را بهتر بشناسم. (نقشه شماره ۶). هیچ نوع اردو و گروه‌های پارتیزانی بدون داشتن پایگاه‌های مناسب و ارتباط منظم با آن، نمی‌توانند جنگ را برای مدت طولانی ادامه دهند.

دو نوع پایگاه، پایگاه ستراتیژیک عملیاتی و پایگاه اکمالاتی وجود دارد. پایگاه‌های اساسی اکمالاتی قوای شوروی در جمهوریت‌های جنوبی آن، در آسیای میانه که از غرب در سرحد با ایران، تا شرق در سرحد با چین قرار داشتند. پایگاه‌های مجاهدین در غرب پاکستان موقعیت داشت. در این پایگاه‌ها ذخایر اساسی سلاح و مهمات، کمپ‌های آموزشی، محلات استراحت و

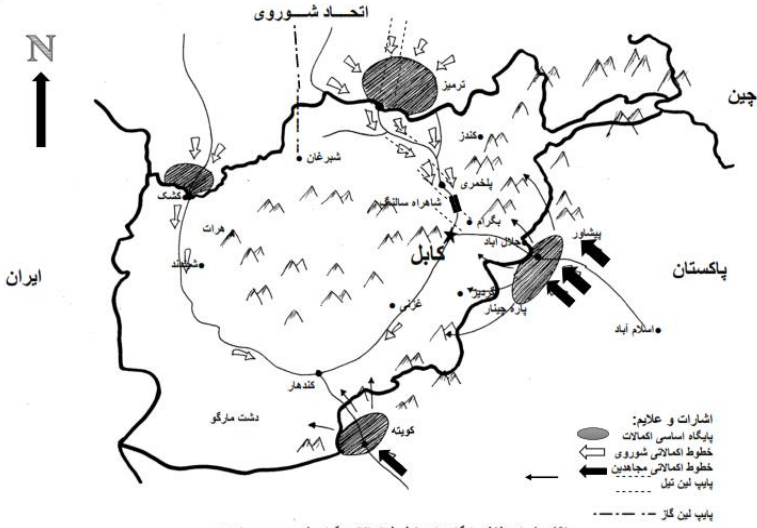


بازارهای خرید و فروش قرار داشت. قوای شوروی در صورت ضرورت از طریق میدان‌های هوایی نیز نیروها را در داخل افغانستان تقویه مینمود. در هر دو حالت این پایگاه‌ها از حملات جدی مصنئون بودند. واحدهای عملیاتی بعد از تجدید نیرو و استراحت به سهولت دوباره از آنجا به ساحات عملیاتی عبور و مرو می‌نمودند. سرحدات نهایت طولانی و به هزاران کیلومتر میرسید. سرحد بین افغانستان و پاکستان تقریباً ۹۰ فیصد کوهی و در منطقه بلوچستان از بین دشت‌ها میگذرد. این سرحد دارای موانع گوناگون و دشوار است. نسبت طولانی بودن هر دو سرحد هر یک، دو، دو مرکز اساسی اکمالاتی را ایجاد نموده بود. چنانچه اکمالات قوای شوروی تقریباً ۷۵ فیصد از طریق ترمز و متباقی از طریق سرحد کشک صورت می‌گرفت. برای مجاهدین نیز پیشاور به حیث مرکز اصلی سازماندهی و کویته در جنوب، مرکز دوم حساب میشد.

پایگاه‌های عملیاتی متفاوت و گوناگون بود. پایگاه‌های تکنیکی در داخل افغانستان قرار داشتند، موقعیت بعضی از این پایگاه‌ها بنابر ضرورت عملیات روز تا روز تغییر داده میشد. محلاتی بود که از آنجا طور مستمر واحدهای عملیاتی اعزام و بعد از ختم عملیات دوباره به آنجا باز میگشتند. مجاهدین نیز بعد از انجام عملیات‌ها و اجرای کمین‌ها و پرتاب راکت، به پایگاه‌های خود باز میگشتند. پایگاه‌های اساسی عملیاتی شوروی در شهرهای بزرگ و میدان‌های هوایی مانند کابل، بگرام، کندز، جلال‌آباد، شیندند، کندهار، و در این اواخر پایگاه جدید در جنوب شهر پلخمری موقعیت داشت. مجاهدین از صدها قریه و دره در سرتاسر افغانستان به حیث پایگاه استفاده نموده و هر قوماندان دارای پایگاه خاص عملیاتی خود بود.

پایگاه مصنئون و مطمئن، محلی است که از آنجا بتوانید به سهولت اسلحه و مهمات و وسایل مورد ضرورت پیشبرد جنگ را از طریق خطوط اکمالاتی به محل جنگ منتقل نمایید. در حقیقت امر، خطوط اکمالاتی حیثیت شرابین و وریدها را برای ارتش دارد که با پمپ نمودن خون از قلب، سبب تقویه بدن می‌گردد. پایگاه نیز باید تمام بخش‌ها را اکمال نماید. قطع یک راه اکمالاتی حتی اگر برای مدت کوتاه هم باشد، مانند بریدن یک قسمت انگشت

است که تا پانسمان شدن، خون از آن روان میباشد. باید جلو قطع و یا مسدود شدن راه اکمالاتی اساسی گرفته شود و یا راه دیگر اکمالاتی جستجو گردد. در غیر آن مانند مریضی که شریان آن قطع شده باشد، یقیناً بدون توجه عاجل تلف خواهد شد.



نقشه شماره (۶) پایگاه ها و خطوط اکمالاتی قوای شوروی و مجاهدین

در نقشه (۶) سیستم اکمالاتی شوروی نشان داده شده است. آنها قادر بودند تا در صورت ضرورت با استفاده از امکانات هوایی، بسیاری از گارنیزون‌ها و پایگاه‌های خود را اکمال نمایند و هم چنان زمانی که یک پوسته در محاصره قرار می‌گرفت به این طریق اکمال میشد. در نظر باید داشت که اکمالات هوایی جا گزین دایمی خطوط اکمالاتی زمینی شده نمی‌تواند. هرگاه پایگاه ترمز قلب قوای شوروی بود، کابل به حیث دماغ آن در داخل افغانستان محسوب می‌گردید. زیرا اینجا قرارگاه مرکزی و مرکز رهبری دولت کمونیستی قرار داشت که از آنجا کشور اداره میشد و با خارج ارتباطات آن تأمین می‌گردید. شریان اصلی اکمالات کابل، شاهراه نمبر دو (شاهراه سالنگ) بود که ۴۵۰ کیلومتر طول داشت و صدمه پذیر بود. این شاهراه

صحنه بسیاری از کمین‌های موفق مجاهدین بود و در آینده نیز چنین خواهد بود.

از کابل مسیرهای دیگری به سایر مناطق افغانستان تمدید شده بود، چنانچه شاهراه نمبر یک به استقامت جنوب به طرف، قندهار و بعداً تا جنوب غرب به طول ۵۰۰ کیلومتر امتداد یافته بود. جاده به طول ۱۵۷ کیلومتر تا گارنیزون گردیز و شاهراه شرقی به طول ۱۲۰ کیلومتر تا شهر جلال‌آباد و بعداً تا پیشاور میرسید. تمام این شاهراه‌ها از اهمیت زیادی برخوردار و قطع موقتی این شاهراه‌ها درد آور بود، اما مرگ آور نبود.

از کُشک در غرب، پایگاه‌های هرات و شیندند اکمال می‌گردید. در مقایسه با شرق و شمال، این مسیر حیثیت تنگه باریک را داشت و اهمیت آن صرف از لحاظ منطقه حائل با ایران بود. برای رسیدن از شیندند تا کابل باید مسیر جنوب (راه حلقوی) را از طریق قندهار طی نمود. یک هزار کیلومتر راه پر خم و پیچ با کند و کپر فراوان و عبور از ولایات ناامن و صحراهای مرگ آور در مسیر آن قرار داشت.

من هر قدر بیشتر این نقشه را مطالعه می‌کردم به همان اندازه به مشکلات قوای شوروی پی می‌بردم. مسیر اصلی اکمالاتی آن شاهراه سالنگ و بعد امتداد آن به فاصله ۵۰۰ کیلومتر تا قندهار و تا نزدیک سرحد پاکستان ادامه می‌یافت. در طول این مسیر اصلی یک هزار کیلومتری شمال - جنوب اکمالاتی شوروی، پایگاه‌های متعدد موقتی و دائمی مجاهدین موجود بود. چنانچه ناحیه پیش برآمده پاره چنار (منقار طوطی) مستقیماً به سمت کابل توجیه و از نوک آن تا مرکز افغانستان صرف ۹۰ کیلومتر فاصله وجود داشت. با تصادف و شباهت عجیب، در قلمرو کمبودیا و به فاصله ۶۵ کیلومتری از سایگون در ویتنام جنوبی نیز چنین پیش برآمدگی وجود داشته و آنرا نیز منقار طوطی می‌نامیدند. پاره چنار به حیث نقطه مهم ستراتیژیک، اهمیت زیادی برای ما دارد.

قوای شوروی به استقامت شرق کشور، تنها وابسته به یک شاهراه طولانی بوده آنها با عبور از کوه‌ها و محلاتی است که تحت تسلط مجاهدین قرار داشت و تا سرحد دشمن (پاکستان) ممتد بود. در مقابل، ما راه‌های متعدد

اکمالاتی از پایگاه‌های سرحدی خویش داریم و به صورت مقایسوی آنها به استقامت ولایات شرقی کوتاهتر بوده و کمتر مورد حمله قرار می‌گرفتند.

واضح است که طولانی بودن خطوط ارتباطی سبب تضعیف قوا در جبهه جنگ می‌گردد. زیرا در چنین حالت، اردو مجبور است تعداد زیاد نیروهایش را برای محافظت خطوط اکمالاتی توظیف نماید به کارگیری نیروی بیشتر در این عرصه، طبعاً ضعف جبهه را در قبال دارد. این مشکل بزرگ قوای شوروی و افغان بود که آنها نمی‌توانستند نیروی بیشتری را برای پیشبرد عملیات در محلات روستایی به کار ببرند. بنابر محاسبه من، از هر ده نفر دشمن، نه نفر آن در وظایف دفاعی و فرعی چون محافظت قرارگاه‌ها، پوسته‌ها، جاده‌ها، مشایعت قطارهای اکمالاتی و وظایف اداری مصروف بودند.

قوای شوروی در طول خطوط اکمالاتی، همیشه احساس خطر میکردند؛ زیرا آنها صرف بر یک بخشی از کشور مسلط بودند و در صورت مسدود شدن شاهراه سالنگ، امکان مساعد دیگری نداشتند. چنانچه این مسیر عقب نشینی آنها در سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ نیز بود. آنان از لحاظ ستراتیژی نظامی در وضعیت مناسبی قرار نداشتند. به عبارته دیگر، قوای آنان با طی نمودن چندصد کیلومتر تا کابل طی طریق نموده و بعد مجبور بودند برای رسیدن تا محلات بحرانی در شرق کشور و نزدیک سرحد دشمن به طرف چپ (شرق) دور بخورند. در چنین حالت، جبهات آنان به طرف جناحین وسعت می‌یافت؛ اما خطوط اکمالاتی آنان از شمال به جنوب مورد حملات قرار می‌گرفت. در حالی که مجاهدین به اینگونه مشکلات مواجه نبودند.

در نظر باید داشت که باوجود این برتری‌ها، مجاهدین نیروی چریکی بودند و در سال ۱۹۸۳ نمی‌توانستند با شیوه‌های معمول با اردوی منظم مقابله نمایند. لذا ما باید ستراتیژی وارد کردن هزار زخم را بر علیه آنان عملی می‌نمودیم. تفاوت بزرگ بین حمله بر خطوط اکمالاتی و قطع کردن آن برای مدت طولانی و حمله آبی که تلفات وارد می‌آورد اما برای مدت طولانی راه مسدود نمی‌گردید، موجود است. برای رسیدن به این هدف در شاهراه سالنگ نیروی زیاد و آموزش دیده که قادر به تحمل آب و هوای سرد و مقابله با نیروی

دشمن باشد، ضرور بود. تحقق این اصل ستراتیژیک، بالاتر از توانایی مجاهدین بود. حتی در صورت جمع‌آوری نیروی بیشتر و سازماندهی مناسب هم امکان موفقیت آن وجود نداشت. پس بهترین ستراتیژی عبارت بود از اجرای دوامدار کمین و حمله که باعث تضعیف توانمندی دشمن میشد. این گونه حملات باید طوری صورت میگرفت که بیشترین تلفات و ضایعات را بر دشمن وارد میکرد تا سبب کاهش توانایی جنگی آنان می‌گردید. تحت فشار قرار دادن خطوط اکمالاتی، برتری دیگری را نیز برای مجاهدین بار می‌آورد، زیرا شوروی‌ها مجبور میشدند تا قوای بیشتری را برای حفاظت آن به کار ببرند. این ابتکار سبب می‌گردید تا مجاهدین از لحاظ مورال در سطح بلند قرار گرفته و حامیان آنان متقاعد می‌گردیدند تا به حمایت بیشتر آنان بپردازند.

در هفته‌های اول، من چندین بار با جنرال اختر ملاقات نموده در مورد ستراتیژی عمومی جنگ با هم بحث کردیم. به نظر او قوای شوروی در سال ۱۹۸۴ بیشتر در حالت تدافعی قرار گرفته و توجه خود را روی حفاظت از مراکز مهم سیاسی، خطوط ارتباطی، تاسیسات کلیدی مانند میدان‌های هوایی، بندها، موسسات صنعتی و بندهای برق معطوف داشته بود. او پیشبینی میکرد که دشمن عملیات بزرگ را برای حفاظت از نقاط ذکر شده و آسیب پذیر عملی خواهد کرد. احتمال عملیات در ساحات نزدیک به سرحد پاکستان به منظور مختل ساختن کانال‌های اکمالاتی آنان و بر پایگاه‌های عملیاتی مجاهدین در اطراف شهرهای بزرگ و مهم و پایگاه‌های نظامی مانند کابل و بگرام وجود دارد. دره پنجشیر (نقشه ۷) که از آن جا حملاتی بر شاهراه سالنگ صورت میگیرد و به همین علت در ظرف سه سال اول جنگ شش بار مورد حمله قرار گرفته، احتمالاً هدف دیگر عملیات و تهاجم قوای شوروی خواهد بود.

اختر همچنان احتمال وارد آوردن ضربه‌های هوایی و توپچی را در داخل خاک پاکستان محتمل میدانست. همینطور او تلاش برای ایجاد اختلافات بین مردم محلی پاکستان و مهاجرین افغان را جزء ستراتیژی دائمی اتحاد شوروی میدانست. سازماندهی تخریب و دهشت افگنی در داخل پاکستان ادامه خواهد



هوایی باید شدت می یافت و گارنیزیون‌های کوچک تحت فشار قرار داده میشدند.

این یک ستراتیژی بلند پروزانه نبود. اما بنابه برداشت من، در آن مقطع جنگ، مجاهدین تنها توان اجرای چنین اقدامات را داشتند. در آن زمان وحدت واقعی بین رهبران مجاهدین وجود نداشت. اساس اتحاد، تازه گذاشته شده بود و کمیته نظامی در حالت اولی ساختمان قرار داشت. مجاهدین از آموزش‌های لازم برخوردار نبوده و در مقابل حملات هلیکوپترها مصونیت نداشتند. تنها در جریان آن سال، راکت‌های ۱۰۷ میلیمتری چینیایی در اختیار ما قرار گرفت و تا آن زمان مجاهدین صرف دارای هواوان ۸۲ میلیمتری بودند.

قبل از آنکه من اقدام مؤثری را در جهت تعمیر این تصامیم روی دست گیرم، هفتمین حمله بالای دره پنجشیر صورت گرفت. این دره برای هر دو طرف جنگ، اهمیت زیادی داشت. نقشه شماره (۷) اهمیت آنرا بیشتر توضیح داده میتواند. این دره نام خود را از دریایی که از قلب کوه هندوکش در ارتفاع ۲۰۰۰۰ سرچشمه میگردد، گرفته است و مانند شمشیری بر شاهراه سالنگ قرار دارد که نوک آن تقریباً تا جبل السراج میرسد. این دره، پایگاه عملیاتی مجاهدین تحت قوماندۀ احمدشاه مسعود بود. مسعود در سال ۱۹۸۳ معاهده آتش بس را با قوای اتحاد شوروی امضا و در سال ۱۹۸۴ از تمدید آن خودداری کرد و این عمل سبب حمله بر پنجشیر شد.

زمستان سال ۱۹۸۳ - ۱۹۸۴ بسیار سرد بود و ما نمی توانستیم تا ماه می عملیات مؤثری را به راه اندازیم. با این حال ما از طریق منابع اطلاعاتی خود از کابل اطلاع گرفتیم که حمله بزرگ بر پنجشیر تدارک دیده شده است. من با عجله با کارمندان کمیته نظامی خود به شور و بحث پرداختم تا راه‌های کمک مؤثر به مسعود را دریافت نماییم. مشکل ما این بود که کوتاهترین راه ارسال کمک به پنجشیر، از چترال و از طریق کوتل شمالی هندوکش میگذشت و در آن وقت سال، مالمال از برف بود و قوماندانان سایر تنظیم‌ها نمیگذاشتند از طریق ساحات آنان به مسعود کمک ارسال گردد. این اولین تجربه من بود که میدیدم بر اساس خصومت‌های بین تنظیمی میتواند عملیات به ناکامی انجامد. مسعود وابسته به تنظیم ربانی (جمعیت اسلامی) بود. روی

همین ملحوظ من بر ربانی فشار زیادی وارد کردم تا از غرور خویش منصرف شود و از سایر تنظیم‌ها بخواهد که در مورد رسانیدن کمک همکاری نمایند. او با کراهت این کار را انجام داد. زمانی که حکمتیار موافقه نمود، من تا اندازه احساس آرامش کردم زیرا افراد وابسته به او، در دهن دره، در جبل السراج و گلبهار مسلط بودند ما میخواستیم از طریق آن به حمله متقابل متوسل شویم.

من به سرعت به آموزش و رهنمایی مجاهدینی پرداختم که در پاکستان قابل دسترسی بود، تا آنان بعداً عملیات تخریبی و تروریستی را در شهر کابل، اطراف بگرام و در نواحی سرحدی با پاکستان انجام دهند. این اقدامات ناچیز بود و زمان نیز به کام من نبود. امکانات دیگری نیز نداشتیم تا با استفاده از آن تدابیری برای دفع حمله اتخاذ نماییم.

حملات قوای شوروی از لحاظ شدت، انتخاب زمان و ابعاد آن خلاف انتظار ما بود. باوجود آن که ما در (آی.اس.آی) وقت کمی برای سازماندهی عکس‌العمل فوری در مقابل آن داشتیم، مسعود قادر بود تا ضربه اولی را تحمل نماید. وی صدها قریه واقع شده در مدخل و قسمت های پائینی دره را تخلیه نموده و مسیر احتمالی قوا را مین گذاری نموده و در شاهراه سالنگ توانست هفتاد تانکر را از بین ببرد. او همچنان دوپل عمده را منفجر نمود. نامبرده روز بعد به تاریخ ۲۰ اپریل، ۵۰۰۰ نفر از افراد خود را توانست به قسمت های بالایی دره انتقال دهد.

در همان روز، بمبارد هوایی آغاز شد (نقشه ۷ دیده شود). ۳۶ فروند طیاره بم افکن بلند پرواز TU-۱۶ و همچنان تعداد زیادی از طیارات SU-۲۴ (Fencers) از (مری شمال) و (ترمز) پرواز کرد و در بمبارد سهم گرفت. طیارات در چنان ارتفاع پرواز میکردند که قابل دید نبودند و بم‌های ۵۰۰ و ۱۰۰۰ پوندی را بر پنجشیر پرتاب میکردند. آنان مانند امریکایی‌ها با استفاده از طیارات B-۵۲ در ویتنام و نیروهای متفقین در سال‌های ۱۹۴۵ - ۱۹۴۴ در اروپا، به منظور درهم شکستن اراده مردم از بمبارد استفاده کردند. اما بنابر دوراندیشی مسعود و همچنان شرایط نا مساعد جوی، بمبارد از ارتفاع بلند، کوه‌های مرتفع که در بعضی جاها ارتفاع آن تا ۱۹۰۰۰ فوت



میرسید و ساختمان جیولوژیکی دره‌ها سبب میشد تا طیارات نتوانند دقیقاً بمبارد نمایند و ب‌ها به اهداف تعیین شده دقیق اصابت کنند و تلفات زیاد وارد گردد. من به این نتیجه رسیدم که مؤثریت بمبارد در همچو کوه‌ها نتیجه مطلوب را در قبال ندارد. شوروی‌ها متوقع بودند تا با ضربه زدن پنجشیر، امنیت سالنگ را تأمین نمایند. مسئولیت عملیات را قوماندان جزوتام موتوریزه تورنجنرال Saradov و یک جنرال دیگر که به این منظور از مسکو آمده بود به عهده داشتند. قرارگاه عملیاتی در طیاره چارماشینه An-Cub ۱۲ که به نام "کرم‌لین هوایی" یاد می‌گردید، ایجاد شد و افسران شوروی و کارمندان مربوط در آن قرار داشتند و تحت ۱۰ هزار سرباز شوروی و ۵ هزار سرباز افغان تحت قوماندۀ قرار داشت.

تعرض در دو مرحله صورت گرفت. تعرض اولی از ۲۲ تا ۳۰ اپریل ادامه داشت و محدود به دره پنجشیر بود، قطارهای وسایط زره‌دار به دلیل حملاتی که از جناحین وارد میشد و هم چنان انفجار مین‌ها، با سرعت کم حرکت میکرد. قبل از آن حملات راکتی صورت گرفت و قوای دیسانت در عقب نیروها، به منظور جلوگیری از رسیدن کمک به آنها جابجا شده بود. طی مدت هفت روز، آنان به قریه خنج رسیدند که در عمق ۶۰ کیلومتری دره موقعیت داشت. در اینجا آنان توقف نموده یک کندک را ۲۰ کیلومتر بالاتر از آن در دشت ریوت دیسانت نمودند که مورد ضربات شدید قرار گرفت. مرحله دومی عملیات در حالی آغاز شد که قسمت‌های بالایی دره پنجشیر هنوز برف‌بندان بود.

در این بخش از عملیات، باید چندین جزوتام در طول دره پنجشیر و عدۀ دیگر از عقب، مجاهدین را تحت فشار قرار میدادند. این جزوتام‌ها باید حلقه بیرونی محاصره را تکمیل میکردند و زمینه را برای فرود آمدن قوای دیسانت آماده می‌ساختند تا حلقه درونی را تشکیل دهند (نقشه ۷ دیده شود). در چنین حالت باز هم یکی از کندک‌های آنان که به فاصله دورتر از قوای زمینی فرود آمده بود در حالت تجرید قرار گرفت.

به تاریخ هفتم ماه می مرحله دوم عملیات ختم شد؛ اما فعالیت‌های ما در اطراف کابل ادامه داشت. در نتیجه حمله موفقیت‌آمیز مجاهدین بر میدان

هوایی بگرام چندین طیاره تخریب شد. حمله در دشت ریوت باعث شد تا آنان عقب نشینی نمایند. قوای شوروی در اخیر ماه جون به قرارگاه‌های خود مراجعت کردند و قوای افغانی در پوسته‌های دایمی در عنابه، رخه، بازارک و پیشغور باقی ماندند.

این موفقیت نسبی قوای شوروی بود. من با تحلیل آن، به تکنیک و قابلیت‌های قوای شوروی و نقاط ضعف مجاهدین پی بردم. قوای شوروی در مقایسه با عملیات کوچکی که قبل از تقرر من در (آی.اس.آی) در شاهراه سالنگ اجرا نموده بودند، بسیار بهتر بود. این عملیات از هماهنگی بهتر برخوردار بود و از هلیکوپتر برای محاصره قوا استفاده اعظمی صورت گرفت. اما باز هم انگیزه‌ی برای جنگیدن در آن احساس نمی‌شد. همان طوری که در ویتنام امریکایی‌ها و متحدین محلی شان در از بین بردن دشمن مشکلات داشتند، قوای شوروی و افغانان نیز در تشخیص و تفریق مردم محلی از مجاهدین با دشواری‌هایی مواجه بودند؛ زیرا در چند لحظه یک جنگجو به دهقان معمولی تبدیل می‌شد و امکان جستجو و محو او را مشکل می‌ساخت.

من در مورد اختلافات درون حزبی که می‌توانست بهترین پلان‌ها را به شکست مواجه سازد، تا اندازه‌ی آگاهی داشتم. من میدانستم که سازماندهی یک عملیات عاجل اگر چه ناممکن نه، اما تا چه حد دشوار است. من در مورد حمله قریب الوقوع چند هفته قبل از آن اطلاعاتی را به دست آوردم؛ اما به علت نبودن ارتباطات، نبودن قوه احتیاط قابل تحرک که در صورت ضرورت به محل بحرانی فرستاده می‌شد و عدم موجودیت تمایل رهبران و قوماندانان برای تشریک مساعی بین آنان، از این اطلاعات استفاده مؤثر و به موقع صورت گرفته نتوانست و صرف موفقیت کوچکی حاصل شد.

در نتیجه این عملیات اهمیت شاهراه سالنگ به حیث شاهراگ حیاتی برای قوای شوروی برجسته گردید و همزمان دریافتم که از بین بردن چریک‌ها در مناطق کوهستانی چقدر دشوار است.

شاهراه سالنگ در دهه شصت میلادی به حیث بخشی از کمک‌های انکشافی اتحاد شوروی ساخته شده و به واسطه آن کابل به اتحاد شوروی وصل گردید و راه ثابتی را برای حمل و نقل اموال و مسافرین در تمام فصول سال به

وجود آورد. البته اهمیت این راه، برای مقاصد نظامی با وجودی که در مورد آن صحبت نمی‌شد، نیز در نظر گرفته شده بود. زیرا این شاهراه شمال و جنوب افغانستان را باهم وصل میکرد و مدت سفر را در این مسیر از هفته‌ها به ساعت‌ها کم ساخته بود. همزمان با ساختن این شاهراه توسط شوروی، امریکایی‌ها علاقمند ساختن شاهراه حلقوی شده بودند که از بین کوه‌های صعب‌العبور هزاره جات و مناطق مرکزی کشور می‌گذشت.

اگر ترمز چون قلب پایگاه اساسی ذخایر بود، شاهراه سالنگ حیثیت شریان ابهر و تونل سالنگ در ۱۲۰ کیلومتری کابل شاه‌رگ آن دانسته میشد. این تونل که در سال ۱۹۶۴ در ارتفاع ۱۱۰۰۰ فوت اعمار شده بود از شاهکارهای انجینیری محسوب میشد. این تونل که بلندترین تونل جهان میباشد در کم عرض ترین بخش هندوکش، تقریباً پنج کیلومتر در بین سنگ‌های سخت کنده شده است. در طول زمستان، باید این شاهراه به طور دوامدار توسط بلدوزرها از برف کوچ‌ها و سنگ‌ریزه‌ها پاک گردد. باوجودی که تونل توسط جنراتورهای مختص به آن تنویر و تهویه می‌گردید؛ اما سفر از طریق آن چندان خوش آیند نبود. در زمستان قوای شوروی با مشکلات متعددی مانند سردی بیش از حد، لغزیدن وسایط نقلیه، یخبندان و دود ناشی از حرکت وسایط دست به گریبان بودند. هرگاه در مدت ۱۵ دقیقه کمک لازم و عاجل برای بیرون کشیدن از زیر برف نمی‌رسید به مدفن دایمی مبدل می‌گردید.

ترس از به دام افتادن در آن چیزی خیالی نیست. در سال ۱۹۸۲ در نتیجه برف‌کوچ‌ها و لغزش سنگ‌ها، راه مسدود گردید و قطارهای بزرگ در آن محصور ماندند که نسبت تراکم گاز کاربن مونو اکساید و وسایط، مسمومیت راکبین را باعث شد که عده‌یی از عساکر شوروی فوت و تعداد دیگر مریض گردیده و هرج و مرج به وجود آمد. از این حادثه، مجاهدین بهره برداری تبلیغاتی نموده و آنرا نتیجه عملیات خویش تبلیغ کردند و در مورد تعداد کشته شدگان نیز اغراق زیادی بعمل آمد. برای حفاظت سیستم تهویه هوا، تدابیر فوق‌العاده اتخاذ شد و بر تدابیر امنیتی تونل افزوده شد و در دروازه‌های ورودی و خروجی تونل نیز تدابیر برای جلوگیری از حملات احتمالی اتخاذ گردید و کارمندان خاد به کنترل دقیق اسناد و تلاشی وسایط نقلیه پرداختند.

برای من سالنگ از جمله اهداف بزرگ و اساسی برای حمله دانسته میشد. زیرا با تخریب تونل سالنگ، اکمالات و خدمات لوژستیکی قوای شوروی به سکتگی مواجه می‌گردید و پیروزی بزرگی برای مجاهدین بار می‌آورد. من بیشتر و بیشتر به این نتیجه رسیدم که انتخاب هدف کار آسان؛ اما وارد آوردن ضربه بر آن کاریست نهایت دشوار. با این حال من کوشش کردم تا راه حل‌هایی را دریافت نمایم. اولتر از همه من محاسبات فنی مانند مقدار، نوعیت مواد منفجره و چگونگی جابجایی مواد منفجره را انجام دادم. بر اساس محاسبه‌ی یک کارشناس (سی.آی.ای) برای این منظور چندین تن مواد منفجره لازم بود که باید در بین یک لاری جابجا میشد. بنابر محاسبه‌ی من، پاک‌کاری پیامد ناشی از انفجار یک لاری می‌توانست در ظرف دو - سه روز صورت گیرد، پس برای حصول نتایج بهتر باید سه موتر لاری در فاصله از یکدیگر در داخل تونل انفجار داده میشد.

در مورد انتخاب نوعیت لاری مشکلات وجود داشت؛ زیرا وسایط حین دخول به تونل تلاشی میشد و جابجایی مواد منفجره در وسیله‌ی عادی غیرممکن بود. ما برای این منظور تانکر مواد نفتی را در نظر گرفتیم که با مواد منفجره مملو گردیده و در اثنای تلاشی تنها به تیل آن توجه صورت خواهد گرفت. لذا تانکرهای دولتی افغانستان را برای اجرای این پلان مطلوب دانستیم. یک عراده از این نوع تانکرها، برای آزمایش خریداری گردید. بعد مشکل دیگری به میان آمد و آن عبارت از این بود که از جنوب تانکرهای خالی به استقامت شمال داخل تونل شده و تنها از شمال تانکرهای مملو داخل تونل میشد. ما می‌توانستیم از پاکستان تا کابل سه تانکر پر از مواد منفجره را انتقال دهیم. اما انتقال بعدی آن تا شمال تونل، دشوارترین بخش کار ما بود؛ زیرا تانکرهای خالی باید به شمال تونل منتقل میشد و مواد منفجره توسط اسپ یا قاطر به شمال آورده شده، بعد در لاری‌ها جابجا می‌گردید.

ما باید چند راننده داوطلب را برای اجرای این پلان پیدامیکردیم و تحت آموزش و رهنمایی قرار میدادیم. این کار نیز ساده نبود؛ زیرا از یک طرف خطرات متعددی در آن وجود داشت و از جانب دیگر در بین مجاهدین اجرای همچو عملیات مخفی محبوبیت نداشت. آنان بیشتر به عملیات پر سر و صدا و زدن و کندن علاقمند بودند. از لحاظ عملی، وسایط باید داخل تونل می‌گردید

و بعد با صحنه سازی و اینکه گویا واسطه خراب شده است، رانندگان آن باید توسط موتورسایکل یا واسطه دیگر از تونل بیرون انتقال داده می‌شدند. اما احتمالات گوناگون چون وارخطایی و یا مشتبه شدن کارمندان امنیتی می‌توانست عکس‌العمل‌های غیرقابل پیشبینی شده را در قبال داشته باشد. تانکرها باید طوری غیرفعال ساخته می‌شدند که به سهولت نتوانند آنرا بوکسل و از تونل بیرون نمایند. برای انفجار دادن باید از تایمر و کنترل از فاصله دور استفاده می‌شد. استفاده از وسیله انفجاری ساعتی برای آن ضرور بود که هرگاه کنترل از راه دور ناممکن می‌بود باید از این وسیله استفاده می‌شد. هرگاه همه چیز عادی پیش میرفت و در صورت منتقل شدن دربوران به فاصله مناسب امنیتی باید از وسیله انفجار دادن از دور استفاده می‌شد. اما خراب شدن همزمان سه تانکر در داخل تونل، به یقین شک مسئولین امنیتی را بار می‌آورد. نیم ساعت برای بیرون شدن دربوران و رسیدن به محل دور از دسترسی موظفین امنیتی کافی بود، اما بررسی و دریافت مواد منفجره و خنثی سازی آن در این مدت زمان ناممکن بود. برای حصول نتایج مؤثر از انجام عملیات تخریبی، مساعدترین وقت فصل زمستان بود تا با قطع راه اکمالاتی، مشکلات مردم کابل زیاد می‌گردید و هم چنان پاک کردن تونل در هوای سرد کار را دشوارتر می‌ساخت.

عملی شدن این پلان، پیروزی بزرگی برای مجاهدین بوده می‌توانست؛ اما متأسفانه چنین نشد. چندین بار قوماندانان تعهد سپردند که آنرا عملی می‌نمایند اما بعد از چند ماه می‌گفتند که اشخاص مناسبی را برای اجرای آن نیافته‌اند. شاید این عمل زیاد بلند پروازانه بود؛ اما من چنین فکر نمی‌کردم، زیرا این نوع عملیات از جمله عملیات کلاسیک جنگ‌های پارتیزانی بود که اجرا شدن آن می‌توانست به حیث عملیات موفقانه سبوتاژ، ثبت تاریخ گردیده و اردوی مقتدر را برای چند هفته فلج نماید.

شاهراه سالنگ یکی از شاهراه‌هایی بود که با شدت از آن حفاظت می‌شد. از پل تازه اعمار شده حیرتان در غرب ترمز تا کابل، در امتداد شاهراه پوسته‌های متعدد خرد و بزرگ در فواصل معین جابجا شده بود. تقریباً بعد از هر ۲۰ کیلومتر پوسته‌های مجهز قطعات متحرک احتیاط دارای قوای توپچی و وسایط زره‌دار و تانک‌ها که در صورت ضرورت از طریق هوا

حمایه میشد وجود داشت. استفاده از این شیوه، با جا به جایی قوای امریکایی در ویتنام جنوبی که غرض حفاظت خطوط مواصلاتی و یا از بین بردن حمله کنندگان صورت گرفته بود تفاوت زیادی نداشت. در جاهایی که بنا بر شکل اراضی خطرات کمین و حمله کمتر بود، جاده با تمدید سیم خاردار، فرش کردن ماین‌ها و پوسته‌های کوچک حفاظت میشد که با قرارگاه ارتباط مخابراتی داشتند. همچنان در بعضی جاهایی که احتمال حمله موجود بود به اطراف شاهراه مین فرش گردیده و اطراف آن از درختان پاک شده بود.

از طریق این شاهراه نه تنها ۷۵ فیصد اکمالات زمینی پیشبرد جنگ صورت میگرفت بلکه تمام نفت از این طریق اکمال می‌گردید. در امتداد شاهراه و در چند متری پهلوی آن، پایپ لین نیل بر روی سطح زمین از اتحاد شوروی تا پایگاه بگرام تمدید گردیده بود که هدف و سوسه انگیز برای حمله مجاهدین بود.

بر علاوه جاده، پایپ لین، پل‌ها و تونل که ارزش زیاد داشت، دو پایگاه عمده آنان نیز در نزدیکی شاهراه سالنگ موقعیت داشت. اولی در جنوب هندوکش، پایگاه هوایی بگرام که مهمترین پایگاه هوایی در سطح افغانستان بود و دومی در شمال هندوکش و در جنوب شهر پلخمری واقع شده بود. این بزرگترین ذخیره‌گاه افغان‌ها و شوروی‌ها بوده که مرکب بود از دو بخش، یکی ذخیره مواد سوخت و دیگری ذخیره‌گاه سلاح و مهمات و وسایط نقلیه. البته با مقیاس بزرگ به ذخیره‌گاه Da Nang و Cam Ranh Bay در ویتنام شباهت داشت.

من باور داشتم که تبدیل ساختن افغانستان به ویتنام و مجبور ساختن شوروی به ترک آن و تنها ماندن مجاهدین در مقابل افغان‌ها کار ناممکن به نظر نمی‌رسید. ۱۹۸۴ سال مناسبی برای من بود که طی آن باید از تجارب می‌آموختم که چه ممکن و چه ناممکن است. این سالی بود که طی آن تعداد مراکز آموزشی ازدیاد یافت، حملات بر شهر کابل از لحاظ کمی و کیفی بهتر شد؛ اما اولین تقاضای من مبنی بر حصول راکت زمین به هوای سام رد گردید و این سالی بود که برای بار نخست ما مصمم شدیم تا در امتداد دریای آمو در داخل خاک شوروی عملیات امتحانی را سازماندهی نماییم. دوازده ماه اولی

نظریات مرا مبنی بر اینکه قوای شوروی در تنگنا قرار گرفته است، تأیید کرد. بارها دیده شد که آنها قادر نبودند تا از وسایط زرهی خود بیرون شوند و پیروزی را بدست آورند. آنها از عملیات شبانه در هراس بودند و آنرا توقف دادند. از طرف شب قطارها حرکت نمی‌کرد، عملیات صورت نمی‌گرفت و تنها گزرمه‌های محدودی در گشت و گذار بود. علت عمده این تصمیم این بود که آنان نمی‌توانستند در حالت تاریکی، جزو تام‌های در حال حرکت خود را از طریق هوا حمایت نمایند. دشمن ما بدون حمایت هلیکوپترها هیچ کاری را پیش برده نمی‌توانست و مانند امریکایی‌ها در ویتنام، همیشه در هراس بود. برداشت من این بود که هر دو ابر قدرت با وجود که توانایی جنگیدن را در حالات گوناگون، از جمله توان جنگ اتمی را در اروپا داشتند اما قادر نبودند تا بر علیه شورشیان در یک کشور آسیایی، پیروزی به دست آورند. در شرایط همگون، قوای پیاده نمی‌توانست تنها با نشستن در پوسته‌ها و با بمبارد و راکت زدن بر شهرها و قصبات، بر گوریلاها پیروز شوند. به عبارت ساده هر دو دولت کمونیستی و کاپیتالیستی نمی‌توانستند جنگ را توسط سربازان جلیبی که جنگ برای آنها هیچگونه ارزش نداشت، پیش ببرند.

من باید جنگ پارتیزانی را با وارد کردن هزار زخم پیش می‌بردم. من میدانستم که نقاط ضعف دشمن شاهراه سالنگ، میدان‌های طیاره، ذخایر مواد خوراکه، بندها، پل‌ها، پایپ لاین نفت، کاروان‌های اکمالاتی، پوسته‌های جداگانه و از همه مهمتر مرکز آن، کابل است. من میدانستم که چگونه و در کجا باید کارد را فرو برد. اصل اولی عملیات عبارت بود از گزینش هدف، اتخاذ تصمیم مشخص و وارد کردن ضربه در نقطه ضعف دشمن. بخش دشوار و مهم عملیات عبارت بود از تعلیم و آموزش مناسب، در اختیار قرار دادن سلاح کافی و مؤثر، تغذیه مناسب و آشنایی با پلان عملیاتی و موجودیت قوماندان ورزیده و بعد حرکت مخفیانه و به موقع به محل مورد نظر. همیشه این آزمایش حقیقی است برای توانایی و مهارت قوماندان.

همچنان که در همه عرصه‌های زندگی بدون پول هیچ کاری به سر نمی‌رسد، مجاهدین نیز نمی‌توانستند بدون حمایت پولی کاری را انجام دهند. بدون در نظر داشت اینکه ستراتیژی من چقدر عالی بود، تعمیم آن وابسته به امکانات پولی بود که توسط آن سلاح تهیه می‌گردید و مجاهدین آموزش داده میشدند.

تقریباً نصف پولی که ماشین جنگی جهاد را فعال نگه می‌داشت، از مالیه دهندگان امریکایی و متباقی آن از طرف دولت عربستان و شیخ های متمرول عرب تمویل میشد.



## نقش (سی. آی. ای)

"برای ما وسایل را فراهم نمایید، انجام دادن وظیفه مکلفیت ما است"

خطاب ونستون س. چرچیل به رئیس جمهور روزولت. ۱۹۴۱

طبق معمول هواپیما زمانی مواصلت میکرد که هوا تاریک می‌بود. من با همراهی جنرال اختر در حوالی ساعت ۹ شام و یا هم قبل از سپیده دم با کارمندان محلی (سی. آی. ای) در پایگاه هوایی Chaklala منتظر فرود آمدن هواپیمای سیاه غول پیکر (C-۱۴۱) ستارلنتر می‌بودیم تا ذریعه واسطه مخصوص به گوشه دوری از ترمینل رهنمایی گردد. هیچ یک از کارمندان سفارت امریکا در اثنای مواصلت و یا پرواز هواپیما حضور نمی‌داشتند. در چنین حالات معمولاً سفیر آن کشور برای جلب نشدن توجه به این امر، مهمانی شام را در سفارت ترتیب میداد. با وجودی که هواپیما توسط برج کنترل میدان هوایی رهنمایی میشد، از منسوبین قوای هوایی هیچ کس در اثنای فرود آمدن طیاره موجود نمی‌بود. اجراءات معمولی و لازمی چون ثبت پاسپورت و مسایل گمرکی در مورد راکبین هواپیما صورت نمی‌گرفت و حتی بکس‌ها و سایر لوازم حاملین هواپیما توسط خود امریکایی‌ها انتقال داده میشد.

این هواپیما مستقیماً از واشنگتن و بدون نشست در مسیر راه، فاصله ۱۰۰۰۰ میل را پیموده در چکالاه فرود می‌آمد. مواد سوخت آن در فضا توسط تانکر KC۱۰ قوای هوایی مستقر در اروپا و یا خاورمیانه اکمال میشد. عمله هواپیما مانند مسافرین، لباس غیرنظامی بتن می‌داشتند. به جز از سمبول امریکا بر بدنه هواپیما، دگر هیچگونه علامه و نوشته‌یی که مشخصات آنرا نشان دهد وجود نداشت. داخل هواپیما به هتل هوایی و مرکز مخابراتی شباهت داشت. در قسمت جلوی که بخش VIP بود کوچ‌ها و چپرکت‌های مستریح و آرام چوکی‌ها جابجا شده و دارای تشناب لوکس بود. در قسمت عقبی هواپیما، سیستم مخابراتی بسیار پیشرفته و پیچیده قرار داشت که به راکبین طیاره امکانات آنرا فراهم مینمود تا از هر نقطه دنیا بتوانند با واشنگتن تماس مطمئن

و مصئون را برقرار نمایند. هواپیما با مدرنترین سیستم الکترونیکی و رادیویی مدافعوی در مقابل راکت‌ها مجهز بود. چینی که طیاره در میدان هوایی پاکستان متوقف می‌بود عمله آن طور بیست و چار ساعته در آن قرار می‌داشتند. امنیت بیرونی آن توسط افراد مسلح (آی. اس. آی) تأمین میشد، اما اینان اجازه نداشتند قدمی به داخل آن بگذارند.

معمول چنین بود که بعد از به زمین نشستن طیاره، قطار موترهای منتظر بعد از جابجا شدن حاملین هواپیما در آن، در حالی که امنیت مسیر آن توسط کارمندان (آی. اس. آی) تأمین گردیده بود به جانب منزل سفیر امریکا در اسلام آباد حرکت مینمود. در سر قطار، گارد محافظتی آی. اس. آی، واسطه امنیتی ایالات متحده امریکا، وسایط سکورت مقامات VIP، واسطه امنیتی ایالات متحده امریکا و به تعقیب آن باز هم کارمندان امنیتی (آی. اس. آی) و به دنبال آن وسایط دیگران در حرکت میشدند.

اولین شخصی که قدم از طیاره بیرون گذاشت شخص کهن سال و قد بلند بود که به خاطر ضدیت بیش از حد آن در مقابل کمونیزم لقب "طوفان" و نسبت اینکه همیشه به منظور بازدید از شعبات (سی. آی. ای) مصروف سفر به گوشه و اکناف جهان بود لقب "سیاح" را به او داده بودند. این شخص اداره اطلاعاتی مقتدرترین کشور جهان را رهبری مینمود. ویلیام کیسی William Casey سرمشاور رئیس جمهور ریگن در امور اطلاعاتی، آمر اداره مرکزی اطلاعات و گزارش دهنده برای کمیته امنیت ملی (NSC)، آمر بورد اطلاعاتی ایالات متحده امریکا و رئیس عمومی اداره (سی. آی. ای) بود. او جهت مذاکره در پیرامون افغانستان، برای سفر دو روزه وارد پاکستان میشد تا با جنرال اختر و من گفتگوهایی را انجام دهد. کیسی سال یکبار به پاکستان سفر مینمود که بعضاً خانم و دخترش نیز او را همراهی می‌نمودند. گاهگاهی معاونش نیز با وی همراه می‌بود؛ اما مدیر شعبه افغانستان و شرق دور در (سی. آی. ای) همیشه در معیت او می‌بود. از اینکه این شخص تا هنوز در سمت ذکر شده به وظیفه اش ادامه میدهد، من او را در این کتاب به نام «مستر A» مینامم. او در قوای مخصوص امریکا وظیفه اجرا میکرد. از نظر من او یکی از شخصیت های برازنده و دارنده دانش عالی نظامی سی. آی. ای بود و ما در (آی. اس. آی) با او رابطه داشتیم.

تأمین امنیت مهمانان در دسری بزرگ برای ما بود. چندروز قبل از مواصلت وی هیئت دوفره جهت تنظیم امور مربوط به سفر وی مواصلت می‌ورزید. با اینان مسیر حرکت و سایر مسایل مربوط با آن به شمول سیستم مخابرات تنظیم میشد. حین آمدن جناب کیسی مامورین (سی. آی. ای) در حالت وارخطایی و سراسیمگی بیش از حد قرار می‌داشتند. مخفی نگهداشتن سفر وی کار سهل و ساده نبود، باید پلان دقیق توام با دوراندیشی طرح و تعدادی زیادی از پرسونل برای این منظور گماشته میشد. برای حفظ سریت بیشتر، حتی ما در اثنای گفتار و نوشتن، وی را بنام "آقای بَلک" (سیا. مترجم) یاد میکردیم.

مقامات (سی. آی. ای) و (آی. اس. آی) یک روز پس از رسیدن هیات، در دفتر مرکزی ((آی. اس. آی)) در اسلام آباد به دور میز مذاکره مینشستند. در یک طرف کیسی، سفیر امریکا در پاکستان و در جناح دگر وی آقای "A" می‌نشستند باقی اعضای هیئت بشمول آمر نمایندگی محلی (سی. آی. ای) و تحلیل‌گران در طرفین آنان اخذ موقع می‌نمودند. در مقابل ایشان جنرال اختر، اینجانب، افسر قرارگاه و تحلیل‌گران (آی. اس. آی) مینشستیم. من به دقت کیسی را نظاره میکردم، حینی که با تحلیل‌گران روی موضوعی بحث و گفتگو میکرد خواب آلود و خمار به نظر میرسید؛ اما زمانی که موضوعی با اهمیت مطرح میشد، دفعتاً حالت عادی به خود میگرفت. وی دارای مغز فعال بود و بر علیه اتحاد شوروی بیباکانه و بی‌رحم میتاخت. وی از کمونیسم نفرت داشت و مانند اکثر افسران (سی. آی. ای) به این عقیده بود که باید انتقام شکست امریکا را در ویتنام، از شوروی در افغانستان گرفت. در اینجا اتحاد شوروی باید به قیمت خون سربازان خود تاوان حمایه و پشتیبانی از ویتنام شمالی را بپردازد. او همیشه میگفت که «حرامزاده‌ها باید تاوان بدهند» و فلسفه اساسی او در مورد جنگ همین بود و در تعمیل و کاربرد شیوه‌ها برای رسیدن به این هدف بسیار حساس بود. ممکن است همانند تاجر نیویارکی، کار طولانی، بی عاطفه‌گی و اشتیاق بیش از حد، برای او چنین کرکتر را داده باشد.

انگیزه شخصی او در مورد این نفرت هرچه بوده باشد، پیامد آن برای پیشبرد اهداف ما کمک زیاد نمود. بیشتر او در موضع خلاف نظر کارمندان خویش

قرار می‌گرفت. خاصتاً زمانی که آنان تقاضاهای ما را رد میکردند، او میگفت: «نخیر، جنرال (اختر) میدانند که چه میخواهد» ابتکار، وقف و اراده راسخ وی در مقابله با کمونیزم برایم شگفت آور و باعث تحرک بیشتر من نیز میشد.

او در مقابل سیاستمداران، تا اندازه کم حوصله بود. وی در راس سازمانی قرار داشت که بودیجه آن در مقایسه با سایر بخش‌های حکومت ایالات متحده به طور دوامدار در حال افزایش بود. چنانچه در سال ۱۹۷۸ بودیجه (سی. آی. ای) بالغ بر ۳۰ میلیارد دالر بود و در سال ۱۹۸۰ این رقم افزایش دوصد فیصد را نشان میداد. کیسی مسئولیت اجرایی عملیات مخفی ریگن را در نیکاراگوا، انگولا و همچنان افغانستان به عهده داشت. وی همیشه از طرف کانگرس تحت فشار قرار داشت تا بدانند که در عقب پلان‌های مخفی او چه می‌گذرد. او همیشه و با شدت با کمیسیون اطلاعات مجلس سنا در مورد ارائه اطلاعات در جدال بود و سعی میکرد تا گاهگاهی اطلاعات جزئی را به آنان گزارش دهد. این شیوه کار او به نفع ما تمام میشد. چنانچه زمانی که یکی از کارمندان وی علت عدم ارسال تفنگ‌های دوربین دار مخصوص سنایپر (نشانزن) را فرامین خاصی دانست که ارسال آن را اجازه نمیداد و آنرا جز سلاح‌های تروریستی و تخریبی میدانست، کیسی فریاد زد: «لعنت بر سیاستمداران، مگر نمیدانند که ما می‌جنگیم». حمایه آواز ما، خوشبختی بزرگی بود.

کیسی برای حل معضلات، دارای استعداد نوآوری، خلاقیت و ابتکار همانند جمیزباند بود. در اثنای جنگ دوم جهانی او کارمند دفتر خدمات استراتژیک امریکا (OSS) بود؛ اما به عوض نازی‌ها، از شوروی‌ها نفرت داشت، مخالفین وی این را سندروم "افرود آمدن پراشوت در نیمه شب" میدانستند اما وی به ندرت در مورد مسایل نظامی با آقای A بحث مینمود. وی بخوبی ستراتیژی جنگ پارتیزانی و مشکلات عملی آنرا میدانست.

کیسی همانگونه که همواره شب به پاکستان سفر میکرد، برگشتش از پاکستان هم شبانه بود. معمولاً هدف بعدی سفر وی عربستان می‌بود که در آنجا با شهزاده ترکی پیرامون کمک‌های مالی سال بعدی آن کشور برای جهاد مذاکره مینمود. با وجودی که بار تدابیر امنیتی با رفتن وی از شانه ما برداشته

میشد؛ اما من معمولاً از رفتن او متأسف میشدم. او متحد قوی و عملی در بلاک امریکا بود که توانایی‌ها و ضعف‌های مجاهدین را درک مینمود. او با حوصله مندی و صمیمانه استدلال و دلایل ما را در مورد مسائل عملیاتی می شنید و می پذیرفت. او به توانایی مسلکی ما به حیث سرباز و اینکه در افغانستان چه ممکن و چه ناممکن است ارج می گذاشت. هرگاه چند تن از زیردستان وی نیز چنین اجراءات میکردند، میلیون‌ها دالر صرفه جویی میشد و زندگی تعداد کثیری نجات می یافت.

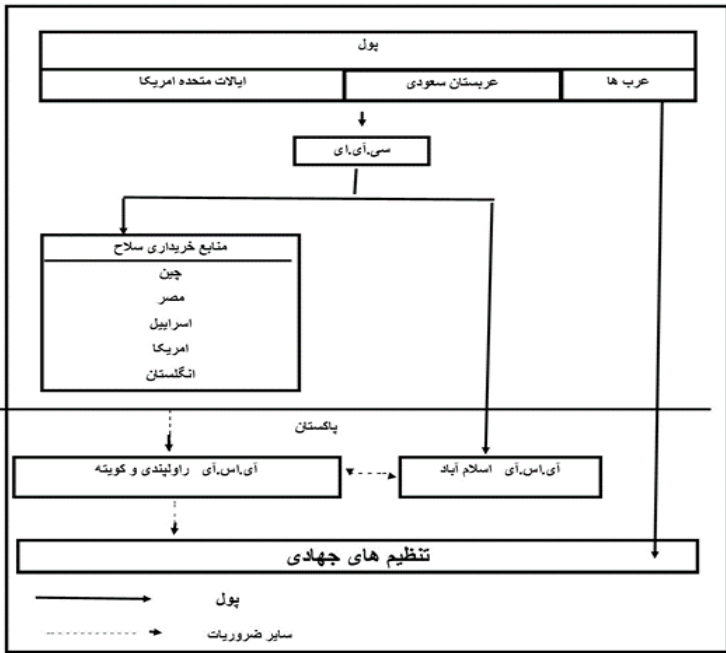
من کیسی را برای بار نخست در سال ۱۹۸۴ ملاقات کردم و پس از آن ملاقات‌ها تکرار شد. من به سرعت دریافتم که پیروزی ما در افغانستان وابسته به نوعیت اسلحه و مقدار آن است که در اختیار ما قرار داده می‌شود. در این عرصه ما مدیون (سی. آی. ای) و از طریق آنها مرهون حکومت‌های ایالات متحده و عربستان بودیم که بیدریغ برای ادامه جنگ در افغانستان کمک مالی می نمودند. طی مدت چهارسال کار در (آی. اس. آی) تجارب متعددی از کار و همکاری با (سی. آی. ای) حاصل کردم که نکات عمده و اساسی آنرا در این فصل برای قضاوت خوانندگان پیشکش میکنم.

مهمترین عملکرد (سی. آی. ای) مصرف کردن پول بود و این کار همیشه مورد انتقاد امریکایی‌ها قرار میگرفت و من علت انتقاد آنان را درک میکردم؛ زیرا آنان تادیه پول را به اصطلاح به سرنی چی میدیدند، اما نمی توانستند صدای سرنی را بشنوند. (سی. آی. ای) طی سالیان متمادی با صرف ملیاردها دالر مالیه دهندگان امریکایی، از مجاهدین پشتیبانی نموده برای آنان سلاح، مهمات و تجهیزات و وسایل را فراهم مینمود.

خرید اسلحه و وظیفه سری و مخفی بود که همیشه جریان داشت. بعد از رسیدن پول و سلاح به پاکستان، بنابر ابتکار و سیاست پاکستان، امریکایی‌ها در توزیع آن به مجاهدین نقشی نداشتند. آنان هرگز با مجاهدین تماس مستقیم نداشتند و آنان را آموزش نداده اند و تا اکنون هیچ یک از مقامات رسمی امریکا داخل افغانستان نشده است. تا جایی که من معلومات دارم این اصل تنها در مورد چارلز ویلسون عضو کانگرس امریکا (نماینده تکزاس) برخلاف هدایت جدی رئیس جمهور ضیاء نقض گردید که تفصیل آن قبلاً

ذکر شد. مداخله مستقیم امریکایی‌ها در امر توزیع پول، سلاح و آموزش اگر از یک طرف سبب بی‌نظمی می‌شد، از طرف دیگر بر تبلیغات کمونیستی صحنه می‌گذاشت. اتحاد شوروی و عمال آن‌ها در خاد برای تحت تأثیر آوردن مجاهدین و فامیل‌های آنان همیشه تبلیغ می‌نمودند که این جهاد نه، بلکه جنگ کثیف است که توسط امریکایی‌ها برای کشتن افغان‌ها به راه انداخته شده است. آنان همیشه تأکید می‌کردند که افغانان هیچگاه بین خود در نزاع نبوده بلکه آنان وسیله در دست ابر قدرت هستند تا منافع آنان را تأمین نمایند.

منابع و چگونگی جریان پول برای پیشبرد جنگ در افغانستان



بخش عمده کمک‌های امریکا را پول نقد تشکیل می‌داد. در مقابل هر دالر مصرف شده دولت امریکا، دولت عربستان سعودی دالر دیگری را برای تمویل جهاد تأدیه می‌کرد که در مجموع سالانه صدها میلیون دالر نقد از طریق (سی. آی. ای) به حساب‌های مخصوصی در پاکستان که تحت کنترل و نظر

(آی. اس. آی) قرار داشتند، انتقال داده میشد. این مبلغ مجزا و مستثنا از پولی بود که برای خرید سلاح تادیه میشد. این پولی بود که ماشین جنگی را به حرکت در می آورد. بدون پول هیچ چیزی را نمی‌توان انجام داد، به طور خاص در پاکستان.

من شخصاً در توزیع این پول نقش نداشتیم. این کار جنرال اختر و مسئول اداری او بود. با وجود آن من میدانستم که کمبود پول، اضطراب دایمی بود و بیشتر اوقات تخصیص ماهوار، در ظرف دو هفته به مصرف میرسید. این قابل تعجب نبود زیرا تأمین مخارج ده‌ها هزار مجاهد مانند این بود که اسفنج را در آب فرو ببریم. طور مثال وسایط نقلیه را در نظر بگیریم، (سی. آی. ای) صدها لاری را خریداری نمود که از آن باید برای انتقال اسلحه و مهمات تا سرحد استفاده میشد. تنظیم‌ها نیز اکثر برای انتقال سهمیه خویش به داخل افغانستان از لاری‌ها استفاده میکردند. هر لاری نیاز به مواد سوخت و ترمیم داشت که آنهم پول زیادی را می‌بلعید. برای کرایه گرفتن و یا خریدن هزاران اسپ، قاطر و شتر و تأمین خوراک آنها نیز پول هنگفتی ضرورت بود. تأمین وسایل ضروری برای اعمار و ترمیم سلاح‌ها، گدام‌ها و مراکز تریبوی، تهیه خیمه‌ها، البسه، وسایل زمستانی، تأمین اعاشه و وسایل تداوی و درمان همه احتیاج به پول داشتند. مجموعاً همه این مصارف به رقم سرسام آوری میرسید. به طور مثال در سال ۱۹۸۷ ماهانه برای انتقال اموال به داخل افغانستان ۳۰ تا ۳۵ میلیون کلدار (معادل یک و نیم ملیون دالر) ضرورت بود.

این پولی بود که در افغانستان و یا پاکستان به مصرف میرسید؛ اما بخش اعظم پول (سی. آی. ای) و عربستان سعودی برای خرید اسلحه و مهمات در خارج این کشورها تادیه میشد. این سیستم طور ذیل عمل مینمود: قبل از تخصیص بودیجه سالانه امریکا، (سی. آی. ای) لیست حاوی نوعیت و مقدار سلاح مورد ضرورت ما را ارائه میکرد. اما در مورد بودیجه اختصاص یافته و قیمت سلاح برای ما معلومات داده نمی‌شد، لذا امکان آن موجود نبود تا ما در آن تعدیلاتی را وارد آوریم. هرگاه ما از سهمیه تعیین شده تجاوز میکردیم در آن صورت ناگزیر بودیم برآن تجدید نظر کنیم که وقت بیشتر ضایع میشد.

بین ما و (سی. آی. ای) معضله دوامدار و بدون حل زمانی به وجود آمد که آنها در مورد اکمالات سلاح و مهمات ما به موقع اقدام نمی نمودند، حتی آنها برای آن ارزش حیاتی قابل نبودند. ما روزها و گاهی هفته‌ها را تلف می‌کردیم تا اشتباهات و تفاوت‌های موجود در لیست‌های آنان را برجسته سازیم. آنها به ضرورت ما در مورد مهمات کمتر توجه می‌نمودند. به طور مثال: قبلاً توافق صورت گرفته بود که باید برای هر راکت انداز ۷-RPG حداقل بیست مرمی آن ضمیمه باشد. بر همین اساس باید در سال ۱۹۸۵ ده هزار راکت انداز با ۲۰۰ هزار مرمی آن برای ما تسلیم داده میشد؛ اما دوستان ما در واشنگتن (سی. آی. ای) حتی به اندازه سال ۱۹۸۰ در اکمال رقم تثبیت شده کوتاهی کردند. (تقریباً با ضایعات سالانه ۱۵ فیصد). در مورد سلاح ضد هوایی نیز چنین میشد، آنان در مورد ساحه مؤثر انداخت این سلاح توجه نه می‌نمودند. هرگاه (سی. آی. ای) در مورد بودیجه تخصیص یافته و قیمت سلاح برای ما معلومات لازم ارائه می‌کرد و دست ما را در تعیین مقدار و نوعیت سلاح مورد ضرورت سالانه باز می‌گذاشت، وقت کمتر ضایع میشد که متأسفانه هرگز چنین نشد.

(سی. آی. ای) طبق دلخواه خود در مورد تهیه و تدارک سلاح اقدام نموده قسمت اعظم آن را توسط کشتی‌ها به بندر کراچی و یک قسمت آن را از طریق هوا به اسلام آباد انتقال میدادند. تا سال ۱۹۸۵ پالیسی ثابت چنین بود تا همه سلاح‌های ساخت کشورهای بلاک کمونیستی خریداری گردد و هدف از آن این بود تا به جهانیان وانمود سازند که غرب و به طور خاص امریکا با مجاهدین کمک نمی‌نمایند. روی این ملحوظ تا این تاریخ، منابع خرید سلاح و فهرست نوعیت آن برای (سی. آی. ای) محدود بود. در سال ۱۹۸۳ ما صرف در حدود (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم و این رقم در سال ۱۹۸۷ بالغ بر (۶۵۰۰۰) تن رسید که در آن انواع گوناگون سلاح خفیه، راکت انداز، ماشیندار، توپ‌های بی‌پس‌لگد، راکت انداز ضد تانک و راکت‌های دافع هوا (AA) شامل بود.

قسمت عمده این سلاح از چین، مصر و بعدها از اسرائیل خریداری میشد. حتی من تا دیر زمان تصور کرده نمی‌توانستم که ممکن یکی از منابع اکمالاتی سلاح مجاهدین، اسرائیل باشد. در صورت افشای این راز ممکن



سروصداهای زیادی در کشورهای عربی ایجاد میشد، زیرا ممکن بود خرید سلاح را از اسرائیل، برای پیشبرد امر جهاد قابل قبول میدانستند. این اسلحه‌ی بی بود که اسرائیل حین تجاوز بر لبنان آنرا به غنیمت گرفته و برای فروش عرضه نموده بود. امریکایی‌ها پول هنگفتی را برای خریداری آن در اختیار اسرائیل قرار میداد و این معامله را از ما پنهان می‌نمودند.

(سی. آی. ای) تمام امور مربوط به خریداری، تادیه پول، باربندی و ترانسپورت اسلحه را سازمان داده، تاریخ مواصلت آن را به کراچی برای ما اطلاع میداد. (آی. اس. آی) مواد رسیده را به گدام‌های خویش انتقال داده آن را توزیع میکرد. برای اغفال ذهنیت جهانی، مطبوعات چنین مینوشت که گویا سلاح و مهمات از چین خریداری می‌شود و از طریق شاهراه قراقرم یعنی راه قدیمی ابریشم در اختیار مجاهدین قرار می‌گیرد. در حالی که یک مرمی هم از آن طریق انتقال داده نمی‌شد. باوجود که از آن طریق امکان مواصلت صدها قاطر موجود بود. سلاح به وسیله طیارات امریکایی، چینیایی، عربستان سعودی و یا طیارات قوای هوایی پاکستان (PAF) به اسلام آباد مواصلت میکرد. عربستان سعودی نمی‌خواست بنابر دلایلی از پروگرام‌های عادی خویش عدول کند. و این مسئله برای طیارات قوای هوایی پاکستان مشکلات زیادی را خلق نمود و ما مجبور شدیم که از آن صرف نظر کرده برای رفع مشکل، بر قوای هوایی امریکا اتکاء نماییم. عربستان سعودی محل تهیه سلاح و مهمات نبود؛ بلکه به حیث محل ارسال سلاح، از میدان‌های هوایی آن استفاده میشد. فکر میکنم بعدها، مقامات امریکایی، قاهره را ترجیح دادند و از آنجا سلاح‌های ساخت مصر را توسط طیارات خویش انتقال میدادند.

در جریان کارم در (آی. اس. آی) با تعداد زیادی از کارمندان (سی. آی. ای) از رئیس تا محافظین آن ملاقات‌هایی داشته‌ام. من افسران آنان را به سه تیپ متمایز تشخیص دادم: بخش عمده آنرا کسانی تشکیل میداد که از آوان جوانی، کار در این اداره را به حیث مسلک برگزیده و با اجرای وظایف در بخش‌های گوناگون ورزیده و صاحب تجربه شده بودند. دسته دوم کارمندی بودند که در سنین ۳۰ تا ۴۰ سالگی با نظر داشت رشته و تخصص شان در آن اداره به کار گماشته شده بودند. اینان کارشناسان و تحلیل‌گران ماهری بودند که به

نظریات، توصیه‌ها و مشوره‌های شان همیشه ارزش داده میشد. امکانات رشد و ترقی آنان نسبت به دسته اول بیشتر تصور میشد. اینان با وجود نداشتن سابقه نظامی، نقشی مؤثری در امور نظامی داشتند. کتگوری سوم کارمندان بودند که از جمله منسوبین قوای مسلح و طبق معمول در سطح رتبه جگرن در (سی. آی. ای) استخدام شده بودند. عده از این‌ها از جمله اجنت‌ها و افراد ارتباطی (سی. آی. ای) بوده و عده دگر تازه گماشته میشدند. اینان معمولاً متخصصین امور اسلحه و یا آموزگار بودند. بنابر درک من، اینان با دیگران در حسادت و رقابت عمیق قرار داشتند. چنانچه بین کارمندان (سی. آی. ای) در اسلام آباد اعتماد و تشریک مساعی لازم احساس نمی‌شد. به باور من، علت اصلی عدم این هماهنگی ناشی از آن بود که افسران اخیرالذکر بنابر تخصص و مسلک خویش اشتباهات آمرین و قدمه‌های بالایی و نواقص موجود را تشخیص میدادند؛ اما مشوره‌ها و نظریات آنها مطالبه نه شده و اگر از جانب آنان ابراز هم میشد مورد قبول قرار نمی‌گرفت. به خاطر دارم که باری از یکی از این افسران پرسیدم که چرا این "ملکی‌ها" همیشه سعی دارند که بر ما تحمیل نمایند که جنگ در افغانستان چگونه پیش برده شود؟ او جواب داد «جنرال، تمام پیروزی‌ها و دستاوردهایی که در جبهه جنگ افغانستان به دست می‌آید مربوط فعالیت‌های (سی. آی. ای) و ناکامی‌ها و نواقص آن به شما (پاکستان) نسبت داده می‌شود».

دو نمونه و مثال برجسته این بی‌کفایتی‌ها و یا اختلاس که سبب حیف و میل میلیون‌ها دالر گردید و طبعاً پیامدهای منفی آن در جبهه جنگ نیز احساس میشد، عبارت بود از خریداری اسلحه کهنه و تاریخ تیر شده. آنان با فشاری هم میکردند که داشتن آن برای مجاهدین ضرورت است. از این معامله تنها فروشندگان اسلحه راضی بودند و سود سرشار بردند. (سی. آی. ای) در این گونه معاملات برای مقابله با ابرقدرت، پول مالیه دهندگان امریکایی را برای خریداری سلاح کهنه و غیر مؤثر بیهوده به مصرف میرسانید.

تا سال ۱۹۸۴ قسمت زیاد اسلحه و مهمات از چین خریداری میشد و این کشور به حیث تهیه کننده قابل اعتماد و ممتاز به شمار می‌آمد. آنان چنین وانمود میکردند که گویا چین سلاح را با قیمت ارزان و یا طور کمک در اختیار آنان قرار میدهد. اما در سال ۱۹۸۵ (سی. آی. ای) خریدن سلاح از

مصر شروع شد. خاطره رسیدن اولین محموله سلاح از مصر، هیچگاه از ذهنم زوده نمی شود. صندوق‌ها مالا مال بود از اسلحه کهنه، زنگ زده، فرسوده و غیرقابل استفاده بی که شوروی سالیان قبل در اختیار ارتش مصر قرار داده بود. ماشیندارها نیز در چنین وضعی قرار داشتند. میله بعضی از آنها مسدود و در بعضی از صندوق‌ها تعداد کمتر و حتی بعضی صندوق‌ها خالی بود. مهمات درست و به طور فنی بسته بندی نه شده بودند. گلوله‌هایی که ایجاب میکرد در صندوق‌های محفوظ بسته بندی شوند، گاهی تنها با تسمه بسته گردیده بودند. من آنقدر پرسونل نداشتم تا قبل از تسلیم دهی صندوق‌ها به مجاهدین آنرا معاینه نمایند. بنابر همین علت، تا زمانی که شکایات از داخل افغانستان در مورد نواقص ذکر شده مواصلت نکرد، من از چگونگی آن واقف نبودم. زمانی که خبر شدم که بیشتر از (۳۰۰۰۰) مرمی هاوان (۸۲ میلیمتری) غیرقابل استفاده است، وحشت به من دست داد. مرمی‌های هاوان در اثر رطوبت و نگهداری غیرفنی، متورم شده بودند و نمیشد در میل هاوان داخل شوند. مصری‌ها سالیان متمادی این اسلحه و مهمات را در فضای باز گذاشته و اکنون آنرا به فروش رسانیده بودند. افراد (سی. آی. ای) قبل از بارگیری، این اسلحه را بازرسی و معاینه ننموده و حتی این بار مرجع خریداری مورد بررسی قرار نگرفت. من عکس‌های این اسلحه اعتراض شدید خود را به (سی. آی. ای) ارسال کردم. آنها در آغاز بی تفاوت برخورد کردند؛ اما بعد از مدتی هیئت رسمی را غرض بررسی آن توظیف نمودند. بعد از آن تا اندازه‌ی در اسلحه بی که از مصر می‌آمد بهبود به عمل آمد؛ اما مجاهدین بر آن باور و اعتماد نداشتند.

حادثه بعدی یا تکرار حادثه اولی عبارت از مواصلت تفنگ‌های ۳۰۳ بور بود که چنین تفنگ‌ها و مهمات آن در هند و پاکستان فراوان موجود است. در اواسط سال ۱۹۸۴ محموله بزرگ این نوع تفنگ که تعداد آن بالغ بر صد هزار میل بود مواصلت کرد. زمانی که ما در مورد نداشتن جای وعدم ضرورت آن اعتراض نمودیم، (سی. آی. ای) جواب داد که این یک بخشی از سهمیه سال (۱۹۸۵) است و ما آنرا پیشکی ارسال مینماییم زیرا آنرا به قیمت بسیار نازل از هندوستان خریداری نموده ایم. زمانی که سوال نمودم چرا هندی‌ها این اسلحه را میفروشند در حالی که میدانند از آن بر علیه متحد آن

یعنی شوروی استفاده می‌گردد، جواب افسر (سی. آی. ای) چنین بود: «هندی‌ها حرامزاده و غیرقابل اعتماد اند، آنان به خاطر پول حتی مادر خود را نیز می‌فروشند».

برای تهیه مهمات تفنگ‌های (۳۰۳) بور، یک دلال پاکستانی با (سی. آی. ای) قرارداد رسانیدن (۳۰) میلیون فیر مرمی را به قیمت (پنجاه سنت) عقد نمود. وی منبع اصلی تهیه مرمی را افشا ننموده و گفت که آنرا از ماورای ابچار تهیه مینماید. در حالی که این مهمات از سلاحکوت ارتش پاکستان که از استفاده خارج شده بود، بارگیری شده و کشتی حامل آن از بندر کراچی عزیمت کرد؛ اما بعد از چند روز دوباره در همان بندر لنگر انداخت. حینی که از جانب (سی. آی. ای) برای ما از مواصالت آن اطلاع داده شد و صندوق‌ها را گشودیم بر هرمرمی مارک تولیدی فابریکه توپخانه پاکستان (POF) یا (Pakistan Ordnance Factory) به وضاحت دیده میشد. استفاده از این مهمات در افغانستان می‌توانست جنجال بزرگی را برای ما ایجاد نماید، زیرا مدرک غیرقابل انکاری برای اثبات کمک پاکستان به مجاهدین دانسته میشد. برای جلوگیری از این افتضاح، این مهمات دوباره به فابریکه پاکستانی محول شد تا مارک آنرا بزدايد. این پروسه، مدت سه سال را در بر گرفت و ضرر زیادی به کیسه مالیه پردازان امریکایی و مجاهدین وارد شد.

قضیه مشابه حین خرید اسلحه از ترکیه نیز تکرار شد. در سال (۱۹۸۴) دولت ترکیه پیشنهاد تهیه اسلحه را ارائه نمود. برای این منظور جنرال اختر مرا وظیفه داد تا به ترکیه سفر و چگونگی معامله خرید را سازماندهی نمایم.

در ترکیه من خواهان مشاهده و معاینه سلاح شدم که جانب ترکیه در مورد سراسیمه و متردد شد. در نتیجه اصرار من، آنان با اکراه اسلحه مورد نظر را نشان دادند. با معاینه اسلحه دانستم که این اسلحه در سال‌های (۱۹۴۰-۱۹۴۲) تولید شده و مدت‌ها قبل، از استفاده ارتش ترکیه خارج گردیده است. من در حالت دشواری قرار گرفته بودم زیرا از یک طرف مخالف خرید این اسلحه بودم و از طرف دیگر نمی‌خواستم جانب مقابل را که در مورد بارگیری هرچه زودتر آن اصرار می‌ورزید، آزرده سازم. برای رفع مشکل با سفیر ما موضوع را در میان گذاشته و گفتم که این سلاح به مصرف بارگیری و

انتقال آن نمی‌ارزد. وی نیز زیاد آشفته و وارخطا گردید. از نظر او رد این پیشکش "سخت‌مندان" ارزش آنرا نداشت تا در مورد سروصدای دیپلماتیک بلند گردد. حین بازگشت و صحبت با جنرال اختر در مورد رد این پیشنهاد پافشاری نمودم. شاید وی با رئیس جمهور و یا وزیر خارجه در مورد صحبت نموده باشد؛ اما نتیجه دلخواه من به دست نیامد و سرانجام (۶۰۰۰۰) میل تفنگ، (۸۰۰۰) میل ماشیندار خفیف، (۱۰۰۰۰) میل تفنگچه و بیشتر از (۱۰۰) میلیون فیر مرمی مواصلت ورزید. بخش عمده این اسلحه و مهمات موریانه خوردگی و زنگ زده بود و ارزش آنرا نداشت تا به مجاهدین سپرده شود.

جنبه بسیار ناراحت کننده ارتباط من با (سی. آی. ای) در مورد تهیه اسلحه نامناسب برای مجاهدین بود. به عقیده من، در مورد سه دلیل عمده وجود داشت. نخست در بین امریکایی‌ها اشخاصی بودند که می‌گفتند مجاهدین سزاوار آن نیستند و توانایی آنرا ندارند تا جنگ افزار عصری را به کار ببرند. حین استفاده از راکت دافع هوای ستینگر، این طرز تفکر آنها غلط ثابت گردید؛ اما این تصور که آنان جنگجویان درجه دو اند و باید تنها اسلحه درجه دو را استعمال نمایند، برای مدت طولانی بر اذهان آنان مسلط بود. دلیل دومی این شیوه آنان، ناشی از حرص و آز پولی بود که عده زیادی از کشورها و افراد فرصت طلب، جنگ پارتیزانی موجود را لحظه مناسب و چانس طلایی برای زراندوزی میدانستند و سعی داشتند تا اسلحه کهنه، فرسوده و از استفاده خارجه شده را که هیچکس علاقمند خرید آن نبود و حتی کار برد آن نیز خطراتی را در قبال داشت، به فروش برسانند. اکثراً از اینکه یک نوع خاص سلاح بر ما تحمیل میشد، من شک داشتم که از این معاملات ممکن یک عضو کانگرس امریکا فایده ببرد. دلیل سومی این بود که عده زیادی از کارمندان (سی. آی. ای) مشمول در پروسه خریداری و تدارک سلاح برای مجاهدین، نظامیان مسلکی نبودند و در مورد جنگ و از جمله جنگ در افغانستان معلومات نداشتند و به همین علت نیازمندی های مجاهدین را درک کرده نمی‌توانستند.

ما در (آی. اس. آی) بارها در مورد تسلیم شدن جنگ افزارهای نامناسب برای جنگ پارتیزانی مخالفت می‌نمودیم و تنها یک بار در این مورد موفق شدیم.

کارشناسان به اصطلاح نظامی (سی. آی. ای) متوقع بودند که ما باید در مقابل وصول هر تفنگ سپاسگزار آنها نیز باشیم. اگر ما در مورد مؤثریت عملی هر سلاح در جبهه جنگ استدلال می نمودیم به نظر آنان این استدلال موجه ما، کارشکنی توجیه میشد. بدون شک در مورد اینگونه معاملات، سیاستمداران دلایل خود را داشتند؛ اما در نهایت امر، این شیوه باعث ثروتمند شدن عده‌ی گردید و سرانجام نارسایی‌ها در تهیه اسلحه و تجهیزات نامناسب برای مجاهدین به نام من می انجامید و بهای اشتباهات آنانرا مجاهدین به قیمت جان خویش میپرداختند.

در اواسط سال (۱۹۸۴) (سی. آی. ای) پیشنهاد ماشیندار دافع هوای (۲۰) میلیمتری آرلیکون (Oerlikon) ساخت سوئیس را ارائه کرد. من و جنرال اختر خواستار مشخصات تخنیکی سلاح شدیم؛ اما (سی. آی. ای) وانمود کرد که گویا حین ارسال کردن آن را فراموش نموده اند. به هر حال ما استدلال نمودیم که ماشیندار ذکر شده برای شرایط افغانستان مساعد نیست؛ زیرا دارای وزن زیاد (۱۲۰۰ پوند) بوده که برای انتقال یک قسمت آن به بیست قاطر ضرورت است و این مانع تحرک مجاهدین گردیده و تنها در مواضع ثابت قابل استفاده است. نقل و انتقال آن در سرایشی‌ها توسط قاطر ناممکن است و جابجایی آن دشوار و در نتیجه به عوض کمک، باردوش مجاهدین می‌گردد. ما هم چنان خاطر نشان ساختیم که به علت طول ماشیندار و وزن زیاد آن نمی‌توان آنرا طولاً بر قاطر بار نمود و در صورت بار کردن آن به عرض، عبور از تنگناها مشکل دیگری را به میان می آورد. بر علاوه قدرت آتش این سلاح زیاد بوده و در صورت عدم کنترل توسط مجاهد، حین انداخت، مرمی‌های بی شمار ضایع می‌گردد. با در نظر داشت این که قیمت هر مرمی (۵۰) دالر بوده و در ظرف یک دقیقه هزار مرمی فیر مینماید، فکر میکردم این عامل اقتصادی امریکایی‌ها را متوجه سازد و هم چنان تصریح شد که استفاده از این اسلحه ضرورت به آموزش طولانی دارد.

استدلال و برهان ما قبول نشد و گفتند که ده میل آن قبلاً خریداری شده است. جنرال اختر گفت که این اشتباه امریکایی‌ها است، لذا این ماشیندارها باید در امریکا باقی بماند. جواب آنان بُعد دیگر ماجرا را افشا نمود. آنان گفتند که این مسأله دارای ارزش سیاسی است؛ زیرا خریداری این ماشیندارها در

نتیجه تفاهم آن عضو کانگرس امریکا صورت گرفته که یکی از حامیان پرسر و صدای مجاهدین است و فسخ قرارداد باعث اقتضاح بزرگ می‌گردد. سرانجام چهل تا پنجاه میل آن موصلت کرد و ما آنرا بر پایه‌های مثلثی در پایگاه‌های نزدیک سرحد تعبیه نمودیم. این ماشیندارها باوجودی که نزد بعضی قوماندانان مجاهدین دارای ارزش زیاد دانسته می‌شدند؛ اما در عمل فاقد مؤثریت لازم بودند.

در مورد هاوان ساخت مصر نیز مشکلات مشابه به وجود آمد. این سلاح با وجودی که نسبت به هاوان (۸۲) میلیمتری ما دارای برد بیشتری بود؛ اما نسبت به راکت اندازه‌های لُنچر موجود ما، برد آن کمتر بود، لذا ارزش خریداری را نداشت. ما دارای هاوان و راکت اندازه‌های خوب بودیم و ضرورت به جنگ افزارهای پیشرفته با قطرهای گوناگون و مهمات داشتیم. در بخش آموزش، اکمالات و لوژستیک نیز به مشکلات مواجه بودیم. با وجودی که اعتراضات ما کمتر شنیده می‌شد؛ اما من تا آخرین روز کارم در (آی.اس.آی) تا اندازه در کاهش نواقص موفق بودم.

به نظر من برای اثبات این که پول و سیاست بر قضاوت نظامی تاثیر گذار است بهترین نمونه آن، راکت‌های دافع هوای «بلوپایپ» ساخت انگلستان بود. (سی. آی. ای) میدانست که ما به اسلحه مؤثر و قابل انتقال ضدهوایی اشد ضرورت داریم. برای رفع این مشکل آنان در اواسط سال (۱۹۸۵) راکت دافع هوای بلوپایپ را برای ما پیشنهاد نمودند. باوجودی که این سلاح می‌توانست طیاره مهاجم را سرنگون نماید، زیرا ضرورت به دریافت خط سیر گرم ناشی از طیاره نداشت؛ اما ما بنا بر دلایل عملی با آن مخالفت نمودیم و دلیلش این بود که این راکت باید از حالت ایستاده فیر می‌شد و بعد آنطوری که می‌گویند "فیر کن و سلاح را فراموش کن" شخص باید با عجله خود را ستر و اخفا مینمود. اما حین استفاده از بلوپایپ چنین عملکرد ناممکن بود زیرا شخص برای پرتاب راکت باید در حالت ایستاده قرار می‌داشت و بعد از نشانه‌گیری هدف، تا اصابت راکت به آن، با چشم هدف را زیر نظر می‌داشت و با انگشت "شست" آن را هدایت می‌کرد. همچنان ما اطلاع داشتیم که عدم مؤثریت این سلاح در جنگ فاکلند برای بریتانیایی‌ها ثابت شده و آن را از استفاده خارج کرده اند و به عوض آن راکت جدید رهبری شده (Javelin)

را جاگزین ساخته اند. یکی از افسران توپچی بریتانیایی توضیح کرده است که بزرگترین کمبود این سلاح این است که نمی‌توان توسط آن اهدافی را که مستقیماً در مقابل پرتاب کننده قرار داشته باشد سرنگون کرد، بلکه در مقابل اهداف متحرکی مؤثر است که قسمت قدامی و یا عقبی آن از بالای سر پرتاب کننده بگذرد. وزن زیاد و بی تناسب بودن ساختمان آن موانعی را در حمل و انتقال آن ایجاد نموده و آموزش آن نیز نیاز به مدت طولانی دارد. لذا ما نمی‌خواستیم تا با آموزش و کاربرد چنین سلاحی که استعمال آن در جبهه عدم مؤثریت خود را ثابت نموده بود خود را مصروف بسازیم، علاوه بر آن هر شش ماه باید کورس‌های آموزشی آن تکرار میشد و این کار در عمل برای مجاهدین ناممکن بود.

من معتقد بودم که در باره خرید این سیستم (سی. آی. ای) قبلاً با بریتانیا معامله‌ایی را انجام داده بود، زیرا آنان بر هیئت اعزامی خویش که سالانه یکبار سری به پاکستان میزد و این بار بلوپیپ را نمایش میداد، فشار وارد نمود تا ما را به قبولی آن راضی سازد. این واقعاً مصیبت بزرگی بود زیرا متخصصین (سی. آی. ای) بدون ترس از عواقب و پیامدهای ناکامی آن، قبولی و پذیرش آنرا بر ما تحمیل نموده و فشار وارد می‌کردند. سرانجام آنان با دوره زدن از کانال جنرال اختر و مراجعه مستقیم به ضیاء، به هدف خویش نائل آمدند. او (ضیاء الحق) استدلال نمود که پذیرش بلوپیپ دارای ارزش سیاسی است، زیرا انگلستان را مستقیماً در حمایت از جهاد قرار میدهد و قضیه مجاهدین بیشتر جنبه بین‌المللی به خود می‌گیرد. ما مجبور به قبولی چند هزار از این نوع راکت شدیم. در نتیجه این معامله مجاهدین متضرر شدند؛ اما هزاران میل دورتر از جبهه جنگ، عده به ثروت هنگفتی دست یافتند.

این افتضاح چندین ماه ادامه داشت. ما دریافتیم که اولین محموله بلوپیپ واصل شده حین انداخت، سیگنال داده شده سمت دهی را اخذ ننموده به مجرد فیر شدن از هدف منحرف می‌گردد. ما برای مشاهده آن از کارمندان (سی. آی. ای) دعوت نمودیم تا به چشم سر کاربرد آنرا مشاهده نماید. بعد از تأیید نواقص از جانب متخصص انگلیسی، راکت‌ها دوباره به انگلستان مسترد و بعد از وارد شدن اصلاحات در آن، دوباره ارسال شد؛ اما نواقص زیادی را هنوز هم دارا بود. اولین محموله این نوع راکت حاوی چهار دستگاه، حین



انتقال به دست قوای شوروی افتاد، زیرا مجاهدین نتوانستند به سرعت آنرا انتقال دهند. این راکت‌ها بعداً در تلویزیون شوروی نمایش داده شد. در مدت زمانی که من در (آی. اس. آی) بودم حادثه‌یی را به خاطر ندارم که از اثربسبب بلوپایپ، طیاره‌یی در افغانستان سرنگون شده باشد.

تلاش‌هایی در مورد بی‌ثمر بودن برخی از جنگ افزارها، سرانجام در سال (۱۹۸۶) نتیجه داد. چنانچه راکت ضد تانک چینیایی «پیکان سرخ» Arrow Red که دارای سیستم رهبری شونده بود و (سی. آی. ای) بر مؤثریت آن پافشاری و اما در مورد ارسال خصوصیات تخنیکیی آن تعلل میکرد و اصرار می‌ورزید که باید ضمانت آنان را بپذیریم. حینی که بعد از مدت طولانی مشخصات تخنیکیی آن رسید به ملاحظه آن، فوراً آن را رد کردیم. زیرا از این نوع راکت‌ها اردوی پاکستان حین جنگ با هند نتایج قناعت بخش را به دست نیآورده بود. در سیستم رهبری کننده و ارسال کننده سیگنال حین فیر کردن نواقصی وجود داشت، در ساحه پوشیده از بوته‌ها، درختان و صخره‌ها استعمال آن مشکل بود و مانند بلوپایپ دوره فراگیری آن طولانی و ضرورت به تجدید آموزش داشت. این بار چینیایی‌ها در همدستی با (سی. آی. ای) تلاش ورزیدند تا سلاح عرضه شده آنان را بپذیریم. فشارهایی هم از جانب واشنگتن وارد شد تا آنرا رد نکنیم. سرانجام در نتیجه پافشاری ما، طرف چینیایی قبول نمود تا نخست معلمین ما را در مورد آموزش دهند. بر همین اساس آنان مدت هشت هفته کورس آموزش را که ترجمان آن زن جوان و جذابی بود دایر کردند. با وجود افسونگری‌های ترجمان و فشارهای قبلی، نتایج حاصله آن منفی بود و (سی. آی. ای) نیز بر عدم خریداری آن متقاعد گردیده و معامله «پیکان سرخ» بر هم خورد.

موارد ذکر شده، نمونه‌هایی بود که ثابت می‌ساخت مقامات ارشد (سی. آی. ای) بدون داشتن معلومات در مورد شرایط جبهه جنگ و عدم شناخت و درک وضع و حالت موجود در افغانستان، تنها بر روی ملحوظات سیاسی و پولی تسلیم میشدند. چنانچه یکی از آنها برایم گفت: «جنرال! امریکایی‌ها در مورد اینکه مجاهدین چگونه جنگ را پیش میبرند، هیچگونه تصویری ندارند».

کارمندان (سی. آی. ای) تا اندازه‌یی در امور لوژستیکیی، نظامی، شرایط میدان جنگ و مشکلات آن معلومات داشتند. هر دو سال کارمند ملکی مسایل

لوژستیکی آنها تبدیل و این سبب میشد که کارمند جدید برای مدتی در مورد شرایط و وضع افغانستان وارد نباشد. آنان هیچوقت درک کرده نمی‌توانستند که ماه اپریل با ذوب شدن برف دشوارترین و خطرناکترین زمان برای اکمالات است و ما باید قبل از آن در مورد ارسال ضروریات آنان اقدام نماییم و (سی. آی. ای) در مورد اکمالات به موقع ما همیشه عاجز بود. سیستم آنها طوری بود که هیچگاه نمیدانستند که کدام مبالغ باید طور پیشگی تادیه شود و چگونه از بودیجه احتیاطی به موقع و قبل از رسیدن بهار ضروریات رفع گردد. من باور دارم که هرگاه امریکایی‌ها مستقیماً در چنین جنگ درگیر می‌بودند و سربازان آنان در خط جبهه قرار می‌داشتند هرگز چنین بیروکراسی را تحمل کرده نمی‌توانستند.

برای ادامه مؤثر جنگ، مفکوره‌های تازه‌ی سبوتاز و تخریب مطرح شد و برای این منظور یکی از کارشناسان (سی. آی. ای) به پاکستان آمد تا در مورد طرق و شیوه‌های آلوده ساختن مواد سوخت طیارات برای ما مشوره دهد. او میگفت که باید مواد آلوده از طریق طرفداران مجاهدین که در ورکشاپ‌ها و میدان‌های هوایی کار می‌نمایند در بین تانکی طیارات مخلوط شود تا سبب تخریب آن گردد. من استدلال کردم که کاربرد این وسیله، سبب کشتن تعداد زیاد مردم و خراب شدن وسایط بیشتر نمی‌گردد و مجاهدین نیز اینگونه شیوه‌ها را طریقه مؤثر جهاد نمیدانند، زیرا آنان معمولاً عملیات‌هایی را ترجیح میدهند که دارای سر و صدای زیاد باشد، زود نتیجه دهد و تلفات زیادی را بار آورده و غنیمت بزرگی را نصیب آنها سازد. چنانچه من نتوانستم که آنان را وادار به انفجار دادن مخفی پایپ لاین نفت نمایم، پس چگونه میتوان آنان را وادار به ملوث ساختن تیل طیاره نمود. همچنان هرگاه شخص امکانات آلوده ساختن تانکی طیاره را داشته باشد؛ وی میتواند به وسیله چارچ مقناطیسی طیاره را نیز منهدم سازد. وقتی من سوال کردم که چگونه این ظرف حاوی مواد آلوده تا هدف انتقال داده شود، آنها نتوانستند جواب قناعت بخش عملی ارائه نمایند. همچنان طرح دومی وی در مورد جابجا سازی مواد کمیای در بطری‌های وسایط نقلیه با شرایط جنگی و نوع جنگ در افغانستان نیز مناسب نبود.

طرح دیگر آنان مبنی بر پرتاب مواد اکمالاتی از طریق پراشوت برای مجاهدین در داخل افغانستان، نیز عملی نبود. زیرا با این شیوه به سرعت پای پاکستان از پروسه اکمالات بیرون میشد. بر علاوه آنان توضیح ندادند که طیارات کدام کشور باید این وظیفه را انجام دهد. اگر منظور از طیارات امریکایی بوده باشد پس رئیس جمهور به صورت مستقیم امریکا را در جنگ بر علیه شوروی دخیل می‌ساخت. آیا طراحان این پروژه میدانستند که برای پرتاب ۲۰ تا ۳۰ هزار تن مواد از طریق پراشوت باید چند پرواز سازماندهی میشد؟ آیا آنان این خطر را پذیرفته می‌توانستند که احتمال افتادن پنجاه فیصد این مواد به دست شوروی وجود دارد؟ عبور این طیارات از فضای پاکستان چگونه حل میشد؟ به طور خلاص میتوان گفت که این یک طرح واهی و غیر عملی بود؛ اما رد شدن آن تقریباً شش ماه را در بر گرفت.

روزنامه واشنگتن پست به تاریخ هشتم ماه می سال ۱۹۸۷ تحت عنوان برجسته "کمک به شورشیان افغان، جنرال‌ها را ثروتمند میسازد" حقایق ناقصی را نشر نمود که بعدها به حیث حقیقت کامل پذیرفته شد. متن آن چنین بود « سی. آی. ای جهت تهیه سلاح برای شورشیان افغان سه میلیارد دالر مصرف نموده که نصف آن توسط مالیه دهندگان امریکایی پرداخته شده است. اما تا هنوز یک امریکایی نمیداند که این سلاح بدست کی رسیده است.»

در ارتباط با ادعای موجودیت فساد، من به جرأت گفته میتوانم که در اداره تحت امر من چنین چیزی صورت نگرفته و اسلحه بفروش نرسیده است، بلکه مطابق تخصیص و نظر به اولویت عملیات‌ها و بر طبق سهیمه به تنظیم‌ها و با در نظر داشت مؤثریت آن برای پیشبرد جنگ، توزیع گردیده است و جنرال اختر درمورد سخت قاطع بود. باوجود که فساد اداری مشخصه زندگی روزمره پاکستان است، اما در اردوی پاکستان موجودیت آن در حداقل است. من با یقین گفته نمی‌توانم که در صورت عدم موجودیت کنترل (آی. اس. آی) بر اکمالات چه واقع میشد.

اگر مجموع پول مصرف شده سه میلیارد دالر بوده باشد، نصف آن پول توسط دولت عربستان سعودی تادیه شده بود. در پهلوی آن میلیون‌ها دالر دیگر از طرف سازمان‌های عربی و ثروتمندان عمدتاً از اتباع عربستان کمک میشد.

این پول مستقیماً توسط کمک کنندگان، به تنظیم‌های دلخواه آنان و عمدتاً به تنظیم‌های بنیادگرا تادیه می‌شد. در مورد چگونگی پالیسی تقسیم وجوه و جنگ افزار در فصل بعدی توضیحات داده خواهد شد. در اینجا تنها بر این امر تاکید مینمایم که (آی. اس. آی) پول را تنها بر اساس و معیار مؤثریت اقدامات نظامی و ستراتیژی عمومی توزیع مینمود. واشنگتن پست در مورد این که هیچ امریکایی نمیداند که سلاح به کی داده شده، حق به جانب و هم چنان این نتیجه گیری نویسنده که «احتمال فساد قبل از رسیدن به کراچی نسبت به مراحل مابعد آن بیشتر است» قرین به حقیقت بود.

روابط ما با (سی. آی. ای) همیشه تیره و تار بود. هیچگاه اعتماد حقیقی متقابل موجود نبود. من و کارمندان تحت امر من همیشه از مداخلات بی پایان آنان در مورد توزیع اسلحه، وارد کردن اتهام فساد، تلاش برای به عهده گرفتن آموزش مجاهدین وقایل شدن حق مشوره برای خود در مورد عملیات‌ها خسته شده بودیم. آنان بسیار علاقمند بودند تا دفتر عملیاتی را در جوار دفتر من در راولپندی بگشایند که هیچگاه برای آنان اجازه داده نشد. در واقعیت امر من همیشه تلاش می‌ورزیدم تا حتی‌الامکان از تماس با کارمندان محلی (سی. آی. ای) در پاکستان خودداری نمایم. من هیچگاه از سفارت امریکا بازدید نه نموده و طی مدت چهار سال کارم تنها سه بار به منزل مخفی ملاقاتی آنان رفته ام.

در یکی از این بازدیدها، با تعجب فراوان دریافتم که کارمندان (سی. آی. ای) حتی در مورد ابتدایی ترین اصول پیشبرد جنگ چریکی چیزی نمی دانند. در اوایل سال ۱۹۸۴ در حوالی نیمه شب مسوول دفتر جنرال اختر تیلفون نمود و گفت که کارمند (سی. آی. ای) می‌خواهد در مورد مطلب عاجل که از طریق تیلفون گفتن آن ناممکن است با شما صحبت نماید و برای این منظور شما را به منزل ملاقاتی خواسته اند. من گفتم که بعد از نیم ساعت آنجا خواهم بود (من هیچگاه با کارمندان سی. آی. ای تلفونی صحبت ننموده ام). از آنجایی که آمدن در بیورم مدتی را در بر میگرفت، لذا خودم رانندگی کردم که به دلیل نابلدی و تاریکی شب، یک ساعت دیرتر رسیدم. آنان اطلاع گرفته بودند که شوروی‌ها در غرب افغانستان در منطقه ولایت هلمند کاروان اکمالاتی مجاهدین را کشف نموده و بر سر راه آن کمین گرفته اند. من چه باید میکردم؟

مبهوت و گیج شدم. زیرا هلمند از کراچی ۱۰۰۰ کیلومتر فاصله داشت و (سی. آی. ای) نیز میدانست که من هیچگونه وسیله مخابراتی بی سیم جهت تأمین ارتباط با مجاهدین در داخل افغانستان نداشتم. در مورد گروپ ذکر شده که به خطر حمله مواجه بودند، نه آنان معلومات دقیق داشتند و نه ما. لذا ضرور نبود تا من به پیشنهادات افسر (سی. آی. ای) توجه نمایم.

در هر حالت من نمی‌توانستم مانع آمدن دوامدار و بلاوقفه سپانسرهای (سی. آی. ای) شوم که هر دو هفته از واشنگتن تشریف می‌آوردند. آنان گویا ماهرین و کارشناسان، تحلیلگران و تخنیکران مجرب بودند که می‌توانستند در مورد به پیروزی رسانیدن جنگ کمک نمایند. در عمل تنها عده محدودی از آنها واقعاً مصدر کمک میشدند. به طور مثال یکبار شخصی از همین جمله در مورد ضرورت و اهمیت برق برای پایگاه‌های مجاهدین طرح‌هایی ارائه کرد. وی تنها میدانست که برق برای دستگاه رادیو اهمیت زیاد دارد. اما وی در مورد شرایط محیط و محل کوچک ترین معلومات نداشت و در مورد سایر ضروریات برای فعال نگهداشتن جنراتور چون تیل، روغنیاث اضافی، مشکلات نگهداری آن در زمستان و موجودیت تخنیکر برای فعال ساختن و ترمیم و مراقبت آن هیچگونه طرحی نداشت.

در سال ۱۹۸۳ دفتر محلی (سی. آی. ای) دو نفر کارمند داشت و زمانی که (آی. اس. آی) را ترک می‌نمودم تعداد آن به پنج نفر رسید. اینان کارمندان دایمی و رسمی بودند. علاوه بر آن آنان اجنت‌های زیادی در بین مجاهدین، تنظیم‌ها، کمیته‌های نظامی و حتی به باور من در بین کارمندان (آی. اس. آی) داشتند که برای آنان خدمت میکردند و در بدل پول بیشمار برای آنان تادیه می‌شد. اینان نیز مانند کارمندان هر اداره اطلاعاتی دیگر، برای وصول اهداف خویش از تمام شیوه‌ها و امکانات استفاده می‌نمودند. این تصور من زمانی به یقین بدل شد که وقتی ما یک نوع اسلحه پیشنهادی (سی. آی. ای) را رد می‌نمودیم، تقریباً در طول یک هفته، یک تنظیم و یا یک عضو کمیته نظامی در مورد همان سلاح به ستایش میپرداخت و در مورد مؤثریت و ضرورت آن ما را تلقین مینمود و در ظاهر چنان وانمود میکرد که هیچ نوع رابطه مستقیم با کارمندان (سی. آی. ای) ندارند.

یک بخش از مشکلات ما ناشی از این بود که (سی. آی. ای) طور دایم از جانب واشنگتن، کانگرس و در مجموع از طرف مردم امریکا که پول شان در اینجا به مصرف میرسید، تحت فشار قرار داشت. کارمندان آن اداره مانند رئیس شان از فشارهای سیاسی وارده از طرف سیاستمداران بطور خاص وقتی اشتباهی صورت میگرفت در عذاب بودند. چنانچه باری یکی از کارمندان ارشد (سی. آی. ای) گفت رئیس جمهور کارتر بر اساس عکس‌های هوایی گرفته شده در مورد احتمال حمله قریب الوقوع شوروی بر افغانستان آگاه بود و علاوه کرد که: «لیکن حرامزاده تمام این شواهد را نپذیرفت، زیرا نمی خواست و اکنش دهد؛ هرگاه در آن زمان اقدام مناسبی صورت میگرفت؛ حال شما درگیر این همه مشکلات نمی بودید.» یگانه موردی که من هیچگونه شک در آن نداشتم عبارت بود از اینکه آنها می‌خواستند شوروی را در افغانستان مجازات کنند. جمله «ما باید حرامزاده‌ها را بسوزانیم» همیشه ورد زبان کارمندان (سی. آی. ای) بود.

یکی دیگر از فعالیت‌های جالب (سی. آی. ای) و سایر ادارات اطلاعاتی کشورهای غربی مانند انگلستان، فرانسه و آلمان غرب تلاش برای خریداری سلاح‌ها و تجهیزات به غنیمت گرفته شوروی بود. چنانچه در سال ۱۹۸۵ ارتش شوروی ماشیندار جدید (AK۷۴) را به عوض کلاشنیکوف (AK۴۷) مورد استفاده قرار داد. این ماشیندار نسبت به خلف خود کوچکتر و سبکتر و مرمی آن ۵/۴۵ میلیمتری بود که حین اصابت به بدن، حرکت دورانی آن سبب می‌گردید تا ساحه بیشتر را تخریب و فوحه خروجی بزرگتر را ایجاد نماید. اولین میل به دست آمده (AK۷۴) به مبلغ ۵۰۰۰ دالر بالای (سی. آی. ای) فروخته شد و بعد از آن تلاش‌های زیادی برای به دست آوردن سلاح‌ها، تابه‌های هاوان، زره، تجهیزات الکترونیک (مخصوصاً از هلیکوپتر MI-۲۴)، آلات رمزنگاری، لاشه‌های تانک و حتی دوربین‌ها آغاز و برای مجاهدین به شغل پر منفعت تبدیل شد.

موتورهای کارمندان سفارت خانه‌ها تا زمانی برای خریداری سلاح و وسایل ذکر شده در ساحات قبایلی همجوار سرحد در رفت و آمد بودند که جنرال اختر بر این عمل آنها اعتراض نمود و گفت که چنین خواست‌های آنها باید صرف از مجرای (آی. اس. آی) به دست آورده شود.

از سال ۱۹۸۵ به بعد (سی. آی. ای) تلاش نمود تا از طریق اجنت‌های خود پیلوت افغان را پیدا نماید که بتواند هلیکوپتر جنگی (MI-۲۴ Hind) را بگریزند. آنان زمینه‌چین عملیات را در کابل مهیا ساخته و وقتاً فوقتاً با اطلاع مختصر از رسیدن چنین هلیکوپتر برایم اطلاع میدادند تا محل نشستی را برای آن تدارک دیده و با قوای هوایی پاکستان در مورد هماهنگی صورت گیرد تا حین داخل شدن آن به فضای هوایی پاکستان مورد حمله قرار نگیرد و بعد از نشست امنیت آن تأمین گردد تا از جانب قوای شوروی نابود نگردد. ضرورت به توضیح ندارد که چنین پلان عملی نگردید و من هم در مورد به قوای هوایی پاکستان چنین آلام جعلی را ندادم. مشکل اصلی در این بود که (سی. آی. ای) توقع داشت تا پیلوت وقت دقیق و گراف فرار خود را از قبل برای آنان اطلاع دهد. عملی شدن چنین پلان دقیق ناممکن بود زیرا پیلوت صلاحیت آنرا نداشت که آزادانه تصمیم بگیرد که چه وقت و به کجا پرواز نماید. خطرات احتمالی افشای پلان و دستگیری پیلوت متصور بود. سرانجام ما توانستیم بر اساس پلان خویش دو هلیکوپتر (MI-۲۴) را برای (سی. آی. ای) بسپاریم.

من تنها برای "رهبران" تنظیم‌ها ضرورت اختطاف چنین هلیکوپترها را توضیح دادم. آنان باید اطمینان می‌داشتند که از اجرا کننده این عمل در پاکستان پذیرایی خوبی خواهد شد. در اواسط سال ۱۹۸۵ عصر روز بود که به من تلفونی اطلاع دادند که دو بال هلیکوپتر (MI-۲۴) در میرام شاه در داخل پاکستان فرود آمده اند. قرار معلوم در اول وهله افسر محافظ سرحدی برای آنان توضیح داده بود که آنان اشتباه نموده و در داخل خاک پاکستان فرود آمده اند و اگر خواسته باشند میتوانند دوباره پرواز نمایند. اما آنان از بازگشت خودداری نمودند. با وجودی که یکی از پیلوتان در آغاز ربودن هلیکوپتر از پلان خبر نداشت. در مدت کوتاهی پیام‌های تیریکی زیادی مواصلت ورزید. هر سفارت خانه میخواست تا هلیکوپتر را معاینه و عکاسی نماید. هلیکوپترها برای مدت دو هفته در معرض معاینه و بازدید و عکاسی متخصصین انگلیسی، آلمان غرب، فرانسوی و چینیایی قرار داده شده و چند هفته بعد با چهار نفر از جمله شش خدمه آن به ایالات متحده امریکا منتقل گردیدند.

قبل از آن نیز چند واقعه اختطاف طیاره صورت گرفته بود. نخستین مورد آن اختطاف هلیکوپتر (MI-8) در آغاز جنگ بود. حادثه دوم مربوط به یک بال طیاره سبک بود که حین اختطاف کویپلوت طیاره با عمل گریختاندن طیاره مخالفت نمود و توسط پیلوت به قتل رسید. (سی. آی. ای) یک فروند طیاره (SU- ۲۲) را نیز که توسط نبی پیلوت اختطاف شده بود به دست آورد. این پیلوت مدتی قوماندان مجاهدین بود و در اثر ایجاد مخالفت با تنظیم مربوط به امریکا پناهنده شد.

مهمترین کمک (سی. آی. ای) برای ادامه جنگ در افغانستان سپردن عکس‌هایی بود که توسط ماهواره‌ها گرفته شده بودند و در آن تمام جزئیات سطح زمین به وضاحت دیده میشد. در این عکس‌ها که از ارتفاع بلند عکاسی شده بودند تانک‌ها، وسایط، پل‌ها، پلچک‌ها، و خسارات وارده ناشی از بمباردمان و یا حملات راکتی به وضوح دیده میشدند که مرا شگفت زده ساخت. ما با استفاده از این عکس‌ها، عملیات‌ها را پلانگذاری نموده نقاط و محلات آسیب پذیر را برای حملات راکتی انتخاب می نمودیم. به ملاحظه آن برای قوماندانان مجاهدین راه‌های مناسب تقرب و عقب نشینی و محلات آتش را مشخص می‌ساختیم. زمانی که من خواستار عکس هوایی ساحه مشخص میشدم، کارمندان (سی. آی. ای) در مدت کوتاهی آنرا با تمام جزئیات در اختیارم قرار میدادند. مثال برجسته این نوع نقشه‌ها را که بر روی آن پلان عملیاتی در ساحه شیر خان بندر در جوار دریای آمو طرح گردیده بود میتوان در صفحات بعدی این کتاب مشاهده کرد. با هر نقشه و عکس جزئیات و تفصیلات بیشتر شامل اهداف ممکنه، موقعیت دشمن، عکس‌العمل احتمالی دشمن و حملات احتمالی آن داده میشد. این معلومات با اطلاعات حاصله از مجاهدین محلی توانایی ما را در اجرا و مؤثریت عملیات بیشتر می‌ساخت.

توانایی‌های تخریکی امریکا همیشه برایم جالب بود و به طور خاص در بخش مخابرات حیرت انگیز بود. به طور مثال آنان گفتند که کمپیوترهایی در ایالات متحده امریکا میتوانند صحبت‌های مخابراتی پیلوت‌های شوروی را در اثباتی که آنان در حومه مسکو در حال پرواز باشند، ثبت نمایند. چون هر پیلوت دارای لهجه خاص و شکل سخن زدن و تکیه کلام مختص به خود است، این خصوصیات مانند امضا امکان آنرا فراهم میسازد تا براساس آن



امریکایی‌ها وی را با کودنمبر خاص بنامند. طور مثال پیلوت (ایکس) اگر با کابل تماس مخابراتی بگیرد، اداره اطلاعاتی میتواند نتیجه گیری نماید که وی تنها پرواز نموده و یا با همراهی گروه خویش. براساس اینگونه اطلاعات، عملیات قوای هوایی شوروی در افغانستان تحت نظر امریکایی‌ها قرار داشت.

ما همچنان از امکانات و تجارب تکنیکی آنان برای انهدام و تخریب بیشتر اهداف مشخص مانند پل‌ها، بندهای آب، ذخایر مواد سوخت و پایپ لین استفاده میکردیم. برای این منظور (سی. آی. ای) عکس‌های اهداف مورد نظر را تهیه میکرد که به اساس آنها متخصصین در مورد اندازه و نوعیت مواد منفجره، بهترین محل و طریقه جابجایی، شکل انفجار و خسارات احتمالی آن مشوره میدادند و مطابق آن پلانگذاری صورت میگرفت.

(سی. آی. ای) همچنان وسایل لازم را برای تصرف کانال‌های سیستم مخابراتی دشمن در اختیار ما قرار میداد. با وجود که من به طور مستقیم از این نوع کمک‌ها برخوردار نبودم؛ اما میدانستم که تازه ترین اطلاعات تصرف شده از منابع شوروی و افغانی در مورد سوقیات جزو تام‌ها و اهداف آن که از لحاظ تکنیکی برای ما بسیار با ارزش بود، در اختیار ما قرار داده میشد. اکثر این اطلاعات هیجانی و دراماتیک بود. به طور مثال زمانی که آنان مورد حمله قرار گرفته و تقاضای کمک میکردند. همچنان از این اطلاعات نتیجه گیری میشد که بین افغان‌ها و شوروی‌ها عدم اعتماد متقابل وجود دارد. بعد از اینکه مجاهدین راکت ستینگر را به دست آوردند، باربار اعتراض پیلوت‌های افغان مبنی بر اینکه آنان به وظایف پر خطر اعزام میشوند و پیلوتان شوروی در قرارگاه‌ها باقی میمانند، ثبت شده بود. ما یکبار شنیدیم که در قرارگاه شوروی یک افسر پایین رتبه را به اتهام اینکه بر ترک وظیفه اصرار میکرد به محکمه نظامی تهدید نمودند. هم چنان ما از طریق تصرف صحبت‌های مخابراتی از موفقیت و یا عدم موفقیت حملات مجاهدین و اندازه خسارات و تلفات و ضایعات وارده معلومات به دست می آوردیم.

من به اثر دعوت‌های پیهم سرانجام در تابستان سال ۱۹۸۵ از دفتر مرکزی (سی. آی. ای) در لانگلی ویرجینیا که در فاصله نه چندان دور از واشنگتن موقعیت دارد، بازدید نمودم. من زیاد علاقمند این بازدید بودم و تصور

میکردم که در از دید تجارب من کمک خواهد کرد؛ اما متأسفانه نه تنها چنین نشد، بلکه در ارزیابی خویش در مورد (سی. آی. ای) نیز تجدید نظر نمودم، و در واقعیت امر من آنرا یک سفر تفریحی دانستم.

من ضرورت موجودیت تدابیر و سیستم خاص امنیتی را برای تاسیسات و شیوه عملکرد (سی. آی. ای) درک میکنم؛ اما شیوه کار آنها در اول باعث تعجب من شد و سرانجام بی اعتمادی آنان به یک افسر ارشد سازمان اطلاعاتی پاکستان که متحد صمیمی امریکا است، مرا آزرده ساخت. تعجب من زمانی زیاد شد که حین بازدید از دفتر مرکزی (سی. آی. ای) در لفت خصوصی رئیس عمومی آن اداره توسط مسؤول لفت مشایعت شدم که چهره آن آشنا به نظر میرسید و در بازگشت همان شخص با لبخند خود را معرفی نموده گفت که وی از جمله اعضای گارد امنیتی آقای کیسی است و دریافتم که حتی شخص مسؤول لفت نیز از جمله گارد امنیتی رئیس بوده و به صورت دوامدار حتی در چنین مورد امنیت آنرا تأمین مینماید.

بازدید از مکتب مخصوص تخریبکاری (سی. آی. ای) که در فاصله نه چندان دور از واشنگتن قرار داشت سبب آزرده‌گی من شد. زیرا من به واسطه طیاره‌یی بدانجا منتقل شدم که پرده‌های آن کاملاً کشیده شده و کوچکترین امکان دیدن بیرون از آن موجود نبود. هواپیما یک دوره وسیع را پیموده و من فکر کردم این پرواز طولانی، برای رد پل گم کردن و اینکه من چنان تصور کنم که این مکتب در فاصله دور از واشنگتن قرار دارد، سازمان دهی شده بود. من باید پی نمی‌بردم که به کجا پرواز میکنم. بعد از نشست طیاره وضع نیز چنین بود. از موتر حامل ما نیز امکان دیدن بیرون میسر نبود، به اصطلاح با چشمان بسته در حرکت بودم. من این گونه برخورد را به خود اهانت بار تلقی نمودم. استدلال مهماندار این بود که ما مکلف به رعایت اصول و مقررات هستیم. اما من شخص مشکوک و بی هویت نبودم که در مقابل چنین شیوه‌یی را در پیش می‌گرفتند. ما هرگز چنین برخوردی را حین بازدید کارمندان (سی. آی. ای) از مراکز آموزشی ما در پاکستان نکرده ایم. آنها در روز روشن و در موترهای بدون پرده به محل می‌آمدند و ما تلاش نمیکردیم تا خط سیر و موقعیت کمپ آموزشی را از آنان پنهان سازیم.

در جریان این سفر، من دریافتم که (سی. آی. ای) به نقطه نظرهای ارائه شده از جانب تحلیل‌گران پشت میز اهمیت بیشتر قائل است. زیرا اولاً من به اتاق کنفرانس رهنمایی شدم که در آن راجع به افغانستان معلومات داده میشد. تا آن زمان هیچگاهی از زبان خانمی در امور نظامی گزارش تحلیلی نشنیده بودم، لذا با علاقمندی زیاد به آن توجه نمودم. خانم بیچاره که بسیار ناآرام و نامسلط بر موضوع به نظر میرسید، از روی کاغذ مطالب را میخواند تا بدان وسیله توجه شنوندگان را جلب نماید. در عمل اکثر امریکایی‌ها چنین شیوه بیان را دلیل عدم پختگی و ناوارد بودن سخنران میدانند و این قضاوت کاملاً در مورد خانم ذکر شده صدق میکرد. بعد از ختم سخنرانی از وی سوال کردم که منظور وی از وارد شدن تلفات زیاد به مجاهدین در جنگ ذکر شده چه بود؟ آیا وی میتواند بگوید که این تلفات ۱۰، ۲۰ و یا ۵۰ فیصد بود؟ وی از دادن جواب عاجز بود و زمانی که اصرار ورزیدم که میتواند بگوید که در آن جنگ چه تعداد مجاهدین اشتراک داشتند؟ لا جواب ماند. همکاران مرد او سعی کردند تا او را کمک نمایند. بعد برآیم گفتند که او در مورد افغانستان از آغاز مداخله شوروی در آن کشور تحقیق مینماید و قبل از آغاز به کار در (سی. آی. ای) دوره ماستری خویش را در مورد مسایل جنگ طی نموده است. باید گفت او دارای تجربه عملی جنگ نبوده و نخواهد شد. بدون داشتن اینگونه تجربه و یا نداشتن اطلاعات دست اول در مورد شرایط و اوضاع و احوال جبهه جنگ، حتی بهترین تحلیلگر نمیتواند از ارقام و حقایق مجرد نتیجه گیری درست ارائه نماید. مثال بعدی در مورد متخصص تکنیک اتحاد شوروی است که در مورد پیشروی ارتش سرخ در دشت‌های شمال اروپا صحبت نمود؛ زمانی که من در مورد چگونگی حالت آنان در اراضی افغانستان سوال کردم، وی مضطرب شده خاموشی اختیار کرد.

به طور خلاصه میتوان گفت که نقش (سی. آی. ای) در افغانستان عبارت بود از: خریداری اسلحه، مهمات و تجهیزات و انتقال آن به پاکستان، تدارک و جوه مالی برای تهیه وسایل ترانسپورتهی در داخل پاکستان، آموزش مربیون پاکستانی در مورد جنگ افزارها و تجهیزات جدید، تهیه فوتو و نقشه‌های ماهواره‌یی برای پلان گذاری و پیشبرد عملیات، تهیه وسایل و تجهیزات مخابراتی و آموزش آن و ارائه مشوره در مورد مسایل فنی و

تخنیک، هنگامی که مطالبه میشود. متباقی تمام مسایل چون پلانگذاری پیشبرد جنگ، آموزش مجاهدین در عرصه‌های گوناگون، تعیین تخصیص و توزیع سلاح و تجهیزات به تنظیم‌ها در حیطة صلاحیت (آی. اس. آی) و به صورت مشخص مربوط اداره تحت اثر من بود.

من این موضوع را تائید میکنم که (سی. آی. ای) به تکنالوژی بسیار پیشرفته دسترسی دارد. مگر نمی توان تنها با استفاده از تکنولوژی پیشرفته مسایل پیچیده و مغلق را حل کرد و نتیجه مطلوب به دست آورد. از آنجایی که تصامیم نظامی بر اساس تجربه، دانش نظامی و یا حتی بر اساس برداشت‌های نظامی اتخاذ می‌شود، از نظر من صرف تعداد کمی از افسران (سی. آی. ای) از اجرای چنین وظیفه بدر شده میتوانند.

مقدار زیاد پول در جنگ افغانستان به هدر رفت و یقیناً که این پروسه کمافی‌السابق ادامه دارد. بخشی از این فساد و سوءاستفاده به یقین در نتیجه اشتباهات موجود در پاکستان و افغانستان صورت میگرفت، به عقیده من قسمت زیادی از این سوءاستفاده‌ها در جیب کارمندان حکومت‌های بی پروا، دلالان اسلحه، سیاستمداران و عمال (سی. آی. ای) که در تدارک و خرید جنگ افزارهای غیرضروری و کهنه به میلیون‌ها دالر نقش داشتند، سرازیر گردیده است.

این بخش را با ذکر یک نکته مثبت به پایان میرسانم و آن عبارت از اینست که با وجود این همه نارسایی‌ها، (سی. آی. ای) نقش بسیار مثبت در ادامه و پیشبرد جهاد در افغانستان داشت. بدون حمایه ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی، شوروی تا حال در افغانستان باقی میماند. بدون ارائه اطلاعات از جانب سی. آی. ای، بسیاری از عملیات‌های ما به شکست می انجامید و بدون آموزش معلمین ما از طرف سی. آی. ای، آنان توانمندی آنرا نداشتند که مجاهدین را برای مقابله با ابر قدرت تربیه و پرورش دهند. آنچه که بعد از رسیدن سلاح به پاکستان اتفاق افتاده است، مسؤولیت ما بوده است.

## خطوط اکمالاتی

«بر اساس معلومات ما، کانال‌های مخفی اکمالاتی (سی.آی.ای) برای تأمین سلاح مجاهدین در نتیجه موجودیت فساد و سوءاستفاده صدمه زیاد دیده است. متضررین اصلی این فساد عبارت اند از مجاهدین که بر علیه قوای شوروی می‌جنگند و مردم امریکا که نمایندگان آنان در کانگرس توسط (سی.آی.ای) فریب خورده اند.»

واشنگتن پست، هشتم ماه می ۱۹۸۷

متن ذکر شده فشرده از یک مقاله یی است که توسط یکی از ژورنالیستان که چند هفته را در پاکستان به سر برده بود، نوشته شده است. وی تلاش نموده است تا سیستم پیچیده اکمالاتی سلاح را برای مجاهدین که علاوه بر پاکستان و افغانستان در شش کشور دگر نیز ممتد بود، دریابد. در سال ۱۹۸۷ مصرف روزانه در این بخش به بیشتر از یک میلیون دالر میرسید. شاید برداشت و تبصره آقای جک اندرسن Jack Anderson بر حدس و گمان استوار باشد، لیک دور از واقعیت نیست. چنانکه قبلاً تذکر داده شد، در مورد خریداری سلاح ناکارآمد، مسئولیت عمده متوجه (سی.آی.ای) است. بعد از اینکه سلاح به پاکستان میرسید، نقش (سی.آی.ای) خاتمه می‌یافت و در توزیع و رساندن آن به مجاهدین سهمی نداشت. متباقی کانال اکمالاتی و رسانیدن اسلحه و مهمات به جبهه جنگ از طریق ماسازماندهی میشد. (آی.اس.آی) نیز سلاح و مهمات حاصله را به طور مستقیم به مجاهدینی که در جبهه جنگ آنرا به کار میبردند تسلیم نمی کرد، بلکه تمام اسلحه، مهمات و تجهیزات در اختیار هفت تنظیم جهادی و قوماندانان وابسته به آنان قرار داده میشد، که بعد از طریق آنان تا میدان جنگ در داخل افغانستان میرسید.

برای اینکه بدانیم سلاح چگونه از راه دور از امریکا وانگلستان به میدان جنگ در افغانستان میرسید، در قدم نخست باید توضیح گردد که کانال اکمالاتی از سه قسمت متشکل بود: در قدم اول امریکا اسلحه و مهمات را

خریداری کرده پس از تادیه پول آنرا به پاکستان تحویل میداد. در مرحله دوم اسلحه و مهمات توسط (آی.اس.آی) در داخل پاکستان جابجا میشد و سپس براساس سهیمه معین توزیع می‌گردید و به قرارگاه‌های مرکزی هفت تنظیم در پیشاور و کوئته انتقال داده میشد. مرحله سوم مربوط تنظیم‌ها بود که آنان بنابر لزوم دید این اسلحه و مهمات را به قوماندانان وابسته به تنظیم خویش تقسیم میکردند و به افغانستان انتقال میدادند. با پرتاب یک بم توسط مجاهد بر هدف، نقطه ختم بر این پروسه طولانی گذاشته میشد.

در این پروسه طولانی حداقل پانزده بار این سلاح و مهمات با طی هزاران کیلومتر توسط لاری، کشتی، ریل، مجدداً در لاری‌ها پایین و بالا شده در اخیر ذریعه حیوانات بارکش تا به محل آتش و به دست استعمال کننده رسانیده میشد. اینگونه راه طولانی و دشوار اکمالاتی توأم با خطرات را به ندرت در جنگ‌های پارتیزانی میتوان مشاهده کرد. یک جنرال بریتانیایی در مورد گفته است، وقتی که یک قوماندان به خط تدارکاتی عقب جبهه خویش توجه نداشته باشد، به مفهوم کمک و مساعدت غیرمستقیم به دشمن است و من این نتیجه گیری وی را کاملاً تأیید مینمایم.

مشکل و دردسر بزرگ من در امور لوژستیکی این بود که باید تدارکات ضروری را در وقت معین و برای اشخاص تثبیت شده تسلیم نمایم. متباقی مسایل از اهمیت درجه دوم برخوردار بود. این را نیز باید واضح سازم که من صرف بر بخش وسطی کانال اکمالاتی، امکانات کنترل مستقیم را داشتم. قسمت اولی و آخری آن در اختیار دیگران بود. (نقشه شماره ۸).

در رابطه با چگونگی سازماندهی کانال اکمالاتی، من تنها می‌توانستم از (سی.آی.ای) و تنظیم‌ها تقاضا کنم، یا برای شان توضیح دهم و یا هم آنان را اغوا و یا متقاعد سازم. اما زمانی که اجرای امور در مسیر درست پیش نمیرفت، من نمی‌توانستم برای اصلاح آن اقدامی کنم و یا با استفاده از امکانات خویش در رفع آن بپردازم. کار دگروالی که مسؤلیت امور لوژستیکی را در دفتر من به عهده داشت، در سطح مطلوب و دلخواه نبود. علت این امر ناشی از دشواری‌های روزانه بود، مانند عدم اکمالات به موقع، به موقع نرسیدن کشتی و یا طیاره، کمبود نیروی انسانی، عدم بارگیری به موقع واگون‌های ریل، کمبود وسایل ترانسپورتی، نواقص و کمبودات

تخنیکی و مهمتر از همه مسایل حفاظتی و امنیتی و علاوه بر آن هیچکس اعم از ژورنالیست های کنجکاو و یا اجنت های دشمن نباید در مورد کار و اجراءات ما کوچکترین اطلاع را به دست می آوردند.

این کار طور معجزه آسا صورت می گرفت، چنانچه در فاصله سال های (۱۹۸۴-۱۹۸۷) هیچ نوع اطلاعاتی از اجراءات ما به بیرون نرفت و هیچ نوع سبوتاژ و تخریب در این پروسه صورت نگرفت. در سال ۱۹۸۳ مجموعاً در حدود ده هزار تن سلاح و مهمات از طریق کانال اکمالاتی ما منتقل شد در حالی که این رقم در سال ۱۹۸۷ به ۶۵۰۰۰ تن رسید. این همه توسط ۲۰۰ نفر از محافظین وزارت دفاع و با استفاده از چهارلاری دارنده جرثقیل، هفته هفت روز و به طور دوامدار و بلا وقفه صورت می پذیرفت.

اتحاد شوروی



نقشه شماره (۸) خط السیر انتقال سلاح و مهمات به مجاهدین

در بخش اخیر کانال اکمالاتی (سی.ای.ای) مشکلات زیادی داشتیم. آنان بیشتر اوقات نه تنها جنگ افزارهای غیر ضروری و کهنه را تحویل میدادند، بلکه پلان بارگیری و تخلیه و ظرفیت و گنجایش گدام های ما را نیز در نظر نمی گرفتند. به عبارت دیگر گاهی وفرت بود و گاهی هم قحطی. من بارها

برای آنان خاطر نشان ساختم که ما خواستار منظم مواصلت کشتی‌ها و آنهم ماهوار یک و یا دو کشتی به بندر کراچی هستیم تا آنرا خوبتر سازماندهی نماییم. اما بی‌نظمی در کار آنان سبب آن میشد که گاهی ماهانه سه یا چهار کشتی مواصلت ورزید و در گدام‌های ما جای برای نگهداری نمی‌بود و گاهی هم ماه‌ها نسبت عدم مواصلت کشتی‌ها، گدام‌ها کاملاً خالی می‌بود.

مقدار کمی سلاح از طریق میدان هوایی راولپندی (پایگاه هوایی چکالاه) مواصلت می‌ورزید. تا سال ۱۹۸۶ مواصلت اسلحه از این طریق، اکثرأ سبب بروز چالش بین (آی.اس.آی) و قوای هوایی پاکستان میشد. علت معضله در این بود که (سی.آی.آی) اسلحه خریداری شده را در پایگاه هوایی «دهران» واقع در عربستان انبار میکرد و سپس از آنجا باید توسط طیارات عربستان سعودی و یا طیارات قوای هوایی پاکستان به کراچی انتقال داده میشد. بنابر علل نامعلوم این پروازها از نظم برخوردار نبوده و بنظر من عامل این بی‌نظمی (سی.آی.آی) بود؛ زیرا هرگاه نماینده آن در میدان هوایی عربستان موجود می‌بود وی به طیارات ما طبق پلان، اجازه نشستن نمیداد و گاهی آنرا مجبور به بازگشت می‌ساخت. هواپیماهای عربستان سعودی نیز اکثر به وقت معین مواصلت نمی‌ورزید و گاهی هم بدون اطلاع و تفاهم قبلی داخل فضای هوایی پاکستان میشد که طبعاً حالت آماده باش قوای هوایی پاکستان را در قبال می‌داشت. این معضله بعد از دوسال طوری حل شد که برطبق آن طیارات امریکایی مسؤولیت انتقال سلاح را عهده دار شد، اما مناسبات ما با قوای هوایی پاکستان همچنان تیره باقی ماند.

جنگ افزارها بعد از رسیدن به پاکستان در اختیار ما قرار میگرفتند، باید توضیح نمایم که قبل از تقرر من در (آی.اس.آی) سیستم اکمالاتی خاص ایجاد شده بود و این کار به برکت انفاذ قانون نظامی و تسلط نظامیان در همه عرصه‌ها بود. آنان هم طراحان قانون و هم مجریان آن بودند. به طور مثال در ارتباط با حمل و نقل اکمالات، باوجود وسعت بیش از اندازه آن باز هم سیستم عادی اداری و دفنرداری به هیچ وجه مرعی‌الاجرا نبود و هیچگونه سند تحریری در مورد نگاشته نشده بود و همه امور صرف با هدیایات و اوامر شفاهی اجرا می‌گردید. اگر گاهی در مورد سوالی مطرح میشد، جواب این بود که محموله مربوط پروژه تبلیغاتی ولی "محرّم" و مربوط بمب اتومی



است. این جواب کافی بود که طرف همکاری نماید.

پول تکس بندرکراچی به صورت نقدی تادیه میشد و چون بر محموله‌ها نوشته "تجهیزات دفاعی" موجود بود؛ لذا طرز العمل معمول گمرگی در مورد آن عملی نمی‌شد. ده الی بیست واگون ریل از کشتی بارگیری شده به گدام‌های من در کمپ اوجری و یک اندازه کم آن مستقیم به کویته انتقال داده میشد. امنیت این واگو‌ها از طرف محافظین وزارت دفاع (MODC) تأمین می‌گردید. در ۱۰ واگون ریل به طور عادی تا ۲۰۰ تن بار جا به جا میشد؛ اما من توانستم در آنها تا ۴۰۰ تن بار را جا سازی نمایم. زمانی که چندین کشتی پیاپی مواصلت می‌ورزید، معضلات زیادی ایجاد می‌گردید و نظم معمولی برهم می‌خورد. عمله و باربران در جابجایی آن به مشکل مواجه میشدند. دگروال من برای پیدا کردن ریل با مامورین مربوط در چانه زنی می‌بود.

ما در راولپندی ۲۰۰ عراده لاری داشتیم که هر یک ظرفیت پنج تا ده تن را داشت و همه دارای نمبر پلیت‌های جعلی بودند و توسط آنها اسلحه و مهمات به محلات مورد نظر انتقال داده میشدند. تمام صندوق‌ها بعد از انتقال به گدام، باز گردیده بعد از تفکیک، نگهداری میشدند. تمام اجناس داخل و خارج شده از گدام در دفتر مربوط ثبت میشد و گزارش آن هر روز صبح بر سرمیز کارمن حاضر می‌بود.

بعد از آن سلاح و مهمات بر طبق سهمیه قبلاً تعیین شده، به تنظیم‌ها توزیع و به پیشاور انتقال داده میشد. در مورد سهمیه و تخصیص جنگ افزارها بعداً معلومات خواهم داد. من علاقمند بودم تا هرچه زودتر اسلحه و مهمات موجود در گدام‌ها در اختیار استعمال کننده گان قرار گیرد. به همین علت اصرار داشتم تا هرچه زودتر محموله به افغانستان منتقل گردد تا از یک طرف گدام‌ها برای محموله‌های بعدی تخلیه گردند و از طرف دیگر جلو خطرات احتمالی تصادف ناشی از حریق و یا تخریبات و سبوتاژ احتمالی دشمن گرفته شود.

هرگاه ساده تر گفته شود ما بر سر بشکه پُر از مواد انفجاری نشستیم و در مجاورت ما هم منازل مسکونی قرار داشت. باوجودی که تقریباً هشتاد فیصد تمام سلاح و مهماتی که در افغانستان مورد استفاده قرار می‌گرفت از

طریق کمپ اوجره فرستاده میشد و رفت و آمد بیش از حد به کمپ موجود بود؛ اما من در جریان چهارسال شاهد هیچگونه حادثه‌ی که دلالت بر نقض تدابیر امنیتی کمپ کند و یا مورد توجه دشمن قرار گیرد، نبودم.

هر روز از ساعت پنج صبح تا ظهر قطاری از لاری‌ها، به رانندگی مؤظفین امنیتی وزارت دفاع که ملبس به لباس عادی بودند به طرف پیشاور که در ۱۵۰ کیلومتری کمپ قرار داشت حرکت میکردند. این لاری‌ها باید قبل از فرارسیدن شام بدانجا مواصلت می‌ورزیدند، به همین علت باید آخرین لاری تا ظهر حرکت میکرد. بعد از ظهرها، لاری‌های تخلیه شده روز قبل، دوباره به راولپندی مراجعت میکردند و توسط کارکنان ورکشاپ ما ترمیم شده برای سفر بعدی آماده می‌گردیدند.

برای رعایت پنهان کاری ۵۰ - ۶۰ لاری ذکر شده به صورت انفرادی و نه به شکل قطار و به فواصل دور از یکدیگر حرکت میکردند. ما به فاصله پنج - ده دقیقه، دو و یا سه لاری را حرکت میدادیم و آنان در بین ترافیک عادی حرکت میکردند و محافظ مسلح طوری که جلب توجه ننماید، در جنگله هر لاری در حالت آماده باش قرار می‌داشت. باری حین سفر با یک کارمند محلی (سی.آی.ای) از پیشاور به وی چلنج دادم تا اگر بتواند لاری‌های ما را تشخیص دهد که موفق به این کار نشد.

تشویش اساسی ما در مورد حوادث ترافیکی تصادفی بود و برای جلوگیری از خطرات احتمالی، ما یک افسر را در لاری اولی و یکی را هم در لاری آخری توظیف میکردیم. برای جلوگیری از سکتگی، یک یا دو لاری بدون بار نیز در معیت آنان حرکت میکرد. جنرال اختر باوجودی که از مشکلات ما در امر اکمالات آگاهی داشت؛ اما در مورد تصادمات ترافیکی بسیار سختگیر بود و آنرا غیرقابل قبول میدانست. من برای جلوگیری از تصادمات بر تعداد افسران مشایعت کننده افزودم تا حین حرکت قطار، قواعد مربوط را با دقت مراعات نمایند.

در سال ۱۹۸۶ محاسبه نمودم که لاری‌های اکمالاتی ما بیشتر از یک میلیون کیلومتر راه پیموده اند. در طی این فاصله تصادمات ترافیکی نیز به وقوع پیوسته بودند که دلخراش ترین آن تصادم یک لاری با یک تیزرفتار بود. قربانیان حادثه قبل از رسیدن افسر مسؤول قطار به محل حادثه از محل انتقال

یافته بود و وی قادر نشد تا زخمی‌ها را در شفاخانه نزدیک محل پیدا نماید. بعد تثبیت شد که قربانیان حادثه افسران اردو بوده و دو نفر آنان در شفاخانه نظامی جان داده بودند. باوجود که شاهدان محل واقعه در مورد تصادم و مقصر حادثه به افسران نظامی معلومات داده بودند، اما مسئولین اردو مسؤولیت واقعه را به دوش (آی.اس.آی) می انداختند.

محموله‌ها در پشاور برای تنظیم‌ها تسلیم داده میشدند. آنان اسلحه و مهمات را در گدام‌های خویش جابجا میکردند و رانندگان شب را همانجا سپری می نمودند. این شیوه معمول نقل و انتقال سلاح بود که توسط من سازماندهی گردیده بود. البته در موارد خاص استثنائاتی نیز وجود داشت که طبق آن سلاح مستقیماً از کراچی به کوئته انتقال داده میشد. چنانچه راکت اندازها و راکت‌های دافع هوای سام که تعداد آن زیاد نبود و در مناطق خاص عملیاتی چون اطراف کابل، میدان‌های هوایی و در امتداد شاهراه سالنگ استفاده از آن هدایت داده میشد به این شیوه منتقل می‌گردیدند. عده زیادی از قوماندانان در آرزوی سقوط دادن هلیکوپتر و فیر کردن راکت بر هدف از فاصله ده کیلومتری بودند؛ زیرا این عمل باعث افزایش حیثیت آنان میشد. اما من همیشه تأکید میکردم که این جنگ افزارها باید مطابق اصول و ستراتیژی جنگ پارتیزانی به کار برده شوند. من این نوع اسلحه را در تفاهم و مشوره با تنظیم‌ها مستقیماً به قوماندانانی که در نواحی حساس فعالیت داشتند می سپردم. هم چنان زمانی که عملیات خاص پلان میشد، مثلاً برای غرق ساختن کشتی‌ها در دریای آمو که ضرورت به ماین‌های مقناطیسی داشت و یا حینی که حمله وسیع بر گارنیزیونی سازماندهی میشد، من در تفاهم با تنظیم‌ها مستقیماً با قوماندانان محل در تماس میشدم.

باوجود اتهاماتی وارده مبنی بر موجودیت فساد و رشوت در مسیر کانال‌های اکمالاتی، من گفته میتوانم که در بخش وسطی این کانال که مربوط من بود، چیزی به نام فساد وجود نداشت؛ اما در بخش اولی این کانال که مربوط (سی.آی.ای) بود، به اطمینان گفته میتوانم که امکان و احتمال تقلب و فساد موجود بود، چنانچه من در مورد بی کفایتی و حتی احتمال زد و بندها در بخش قبلی تذکراتی داده ام.

در مورد اتهامی که (آی.اس.آی) بخشی از جنگ افزارها را در اختیار اردوی پاکستان قرار میدهد باید توضیح نمایم که تا اندازه‌یی این اتهام واقعیت داشت؛ زیرا ۲۰۰ میل ماشیندار ۱۴/۵ میلیمتری RPG-۷ و راکت‌های دافع هوا SA-۷ در اختیار ارتش پاکستان قرار داده شد تا در مواقع اضطراری جزو تانک‌های مستقر در نواحی غربی کشور جایی که قوای افغان و شوروی گاهگاهی حریم هوایی پاکستان را نقض می‌نمودند تسلیح شود. با قاطعیت گفته می‌توانم که بجز این مورد هیچ مورد دیگری از سپردن سلاح به اردوی پاکستان صورت نگرفته است. این کار احمقانه بود که ما بدون اجازه (سی.آی.آی) چنین عملی را مرتکب شده از اعتماد آنان سوءاستفاده نماییم و یقیناً که سبب اعتراض آنها می‌شود. چنانچه شایع شدن خبر ذکر شده، با وجود که از طرف ما توضیحات لازم نیز داده شد، مناسبات ما را برای مدتی تیره ساخت. (سی.آی.آی) همیشه تقاضا داشت تا در مورد توزیع و تقسیم اسلحه رسیده به پاکستان کنترل و مراقبت داشته باشد و این موضوع همیشه سبب منازعه بین ما می‌شد.

طی هشت سالی که جنرال اختر در راس (آی.اس.آی) قرار داشت، صلاحیت توزیع سلاح و مقدار آن و اینکه به کدام تنظیم، چقدر توزیع گردد، مربوط (آی.اس.آی) بود و این اصل غیرقابل تغییر دانسته می‌شد و بنابر همین اصل بعد از ایجاد "اتحاد" این صلاحیت در اختیار ما بود و برطبق آن به تنظیم‌ها سلاح و مهمات توزیع می‌گردید.

خارج از (آی.اس.آی) حتی رئیس جمهور در مورد توزیع و کنترل سلاح و مهمات و سایر خدمات لوژستیکی که از طریق گدام‌ها و سلاحکوت‌های ما در راولپندی و کویته صورت می‌گرفت نظارت و کنترل نمی‌کرد. تنها (سی.آی.آی) نبود که در مورد توزیع و تقسیم سلاح آرزو مند مداخله بود بلکه سفیر امریکا نیز اکثراً در مورد انتقاد می‌کرد. همچنان کنگره امریکا، ژورنالیستان، جنرال‌های ارشد پاکستان و بالاخره تنظیم‌ها نیز از چگونگی توزیع سلاح رضایت نداشتند. آنها مدعی بودند که بهتر از همه در مورد میدانند. در عقب اینگونه مداخلات و علاقمندی‌ها به پروسه توزیع سلاح انگیزه‌های سیاسی، استخباراتی و شخصی موجود بود و روی همین ملحوظ از هرامکان برای تحت فشار قرار دادن (آی.اس.آی) به منظور تعدیل

سهیمه‌ها استفاده می‌کردند. احزاب و قوماندانان همیشه خواستار سلاح بیشتر، خوبتر و جدیدتر بودند. امریکایی‌ها بیشتر اصرار داشتند که ما توجه بیشتر به تنظیم‌های جهادی بنیادگرا و به صورت مشخص به تنظیم حکمتیار داریم. این موضوع همیشه منبع اختلاف، اصطکاک و نارضایتی بین ما بود.

از اینکه امریکا نصف پول خرید اسلحه را تادیه می‌کرد، خود را ذیصلاح میدانست تا تصمیم بگیرد که کی‌ها باید آن را به کار ببرند. با تشدید جنگ و به طور خاص زمانی که شوروی‌ها در مورد خروج نیروهایش از افغانستان صحبت‌ها را آغاز کردند، نگرانی امریکا نیز بیشتر گردید؛ زیرا آنها از به میان آمدن یک دولت بنیادگرای اسلامی در کابل همانند رژیم خمینی و خاصاً در وجود حکمتیار تشویش داشتند. در اثر همین تشویش و هراس، آنان سیاست خویش را در مورد امتناع از کمک برای پیروزی مجاهدین طرح کردند و در زمان کار من، بهانه‌های روزافزون آنان در مورد توزیع و سهیمه بندی اسلحه و مهمات ناشی از این پالیسی دانسته میشد.

وظیفه‌ی اساسی من واردکردن فشار نظامی در داخل افغانستان بود تا قوای شوروی مجبور به عقب نشینی شود. من به حیث یک سرباز مسلکی در آرزوی حصول پیروزی در میدان جنگ بودم. بر اساس همین انگیزه من تصمیم می‌گرفتم که باید وسایل تأمین کننده پیروزی یعنی اسلحه و مهمات به دست کسانی برسد که بتوانند حد اکثر زمینه موفقیت را تأمین نمایند. با وجود که من صلاحیت امر و نهی را بر کسی نداشتم، مجبور بودم تا چنان ستراتیژی را اعمال نمایم که بر عملیات اثرگذار بوده موفقیت را تأمین نماید. من باید حملات را بر اهداف ستراتیژیک که ۲۶۰۰۰۰۰ میل مربع را در بر میگرفت، سازماندهی و هماهنگ می‌نمودم که اکمالات آن باید با استفاده از حیوانات صورت میگرفت و ارتباطات هم باید از طریق پیغام رسانی، مانند زمان اسکندر مقدونی تأمین میشد. تمرکز و تشریک مساعی قوت‌ها دو اصل اساسی و تغییرناپذیر در جنگ است. پیروزی در جنگ عمدتاً وابسته به کاربرد همزمان آن در زمان معین و مکان مشخص است. من برای تحت قومانده در آوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم‌ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست به جز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم.

همانگونه که قبلاً گفته ام سلاح جز مهم زندگی یک افغان است. داشتن یک تفنگ عصری حیثیت شخص را بالا میبرد. حصول جنگ افزارهای ثقیل و مهمات آن خواست مشترک مجاهدین بود و حاضر بودند برای به دست آوردن آن هر نوع انعطاف نشان دهند و دساتیر و هدایات مرا اجرا کنند. به همین اساس هرگاه آنان در اجرای عملیات مؤفقت بیشتر به دست می آوردند؛ اسلحه و راکت‌های بیشتر در اختیار آنان قرار داده میشد. این وسیله مؤثری بود که توسط آن می‌توانستم همکاری بیشتر آنان را جلب نمایم. به عبارۀ دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین قرار داشت. در صورتی که (آی.اس.آی) چنین صلاحیت را نمی‌داشت، پیروزی من در اجرای وظایف ناممکن بود.

هشتاد درصد از مجموع اسلحه و مهمات به غرض توزیع بعدی در اختیار تنظیم‌ها قرار داده میشدند. هر قوماندان باید سهمیه خویش را از تنظیم مربوط خویش به دست می‌آورد. استثناءً تنها در مواردی موجود بود که قوماندان، تعلیمات خاص آموزشی را برای عملیات خاص سپری میکرد و سلاح مستقیماً در اختیار نامبرده قرار میگرفت؛ اما تعداد آن از سهمیه تنظیم مربوطه داده میشد. متحدین امریکایی ما علاقمند آن بودند تا سلاح مستقیماً به قوماندانان توزیع شود و قبل از توظیف من، چنین شیوه معمول بود. در آن زمان مراجعه کم و حادثه کویته نیز اتفاق نیفتاده و "اتحاد" ایجاد نشده بود. در اواسط دهه هشتاد این شیوه دیگر غیرکارآمد بود؛ زیرا از یک طرف مراجعه زیاد شده از طرف دیگر رابطه و معامله مستقیم با صدها قوماندان رقیب یکدیگر که هریک خواستار سلاح زیاد برای شهرت بیشتر بود، بی‌نظمی و هرج مرج را به میان می‌آورد. لذا بهتر بود تا در مورد از طریق هفت تنظیم رابطه برقرار می‌گردید.

هر سه ماه یکبار جلسه عملیاتی به اشتراک جنرال اختر، اینجانب و عدۀ از کارمندان اداره مربوط من با رتبه دگرمن و بالاتر از آن دایر می‌گردید. موضوع اصلی و همیشه گی این جلسات بحث و تصمیم‌گیری در مورد توزیع و تعیین سهمیه اسلحه و یا هم ضرورت تعدیلات در اصول ومقررات مربوط بود. چون مطالب مطروحه در جلسه زیاد بحث انگیز بود، لذا من قبل از آن ساعت‌ها در مورد با کارمندان تحت امر خویش بحث ونظریات و

پیشنهادات آنان را قبل از اینکه به جنرال اختر گذارش داده شود می شنیدیم. در جریان جلسه نیز بحث‌های طولانی صورت می‌گرفت و تصمیم نهایی توسط جنرال اختر اتخاذ میشد. او به ندرت با طرح‌های ما مخالفت مینمود.

در اثنای پلانگذاری، ما برای هر تنظیم سهمیه مشخص تعیین می‌نمودیم. اما این سهمیه برای همیشه ثابت باقی نمی‌ماند، بلکه بر اساس نتایج عملیات‌ها در مورد آن باز نگری صورت می‌گرفت. در صورتی که یک تنظیم در پیشبرد جنگ فعالیت بیشتر از خود نشان نمیداد، بعد از اخطار شفاهی به رهبر تنظیم، سهمیه آن به تدریج کاهش می‌یافت.

معیار اولی که بر اساس آن سهمیه توزیع سلاح برای تنظیم‌ها تعیین میشد عبارت بود از توانایی و برجستگی تنظیم در میدان عملی جنگ. به تعداد اعضای یک تنظیم در مورد ارزش داده نمی‌شد. به طور مثال تنظیم یونس خالص در مقایسه با سایر تنظیم‌ها اعضای کمتری داشت؛ اما در عمل توانایی جنگی آن نسبت به تنظیم‌های بزرگ مثلاً تنظیم مجددی به مراتب بیشتر بود. به ساحة فعالیت قوماندان هر تنظیم ارزش بسیار داده میشد. اکثر قوماندانان بیرون از ساحة خویش ولو که در عین دره قرار می‌داشتند، جنگ نمی‌کردند. بنابراین دادن اسلحه بیشتر به آنهایی که از اهداف ستراتیژیک دورتر قرار داشتند کار بیهوده بود. چنانچه هر تنظیم نیرومندی که در اطراف کابل قرار داشت، سهم بیشتری از سلاح را نصیب میشد و هم چنان به آنهایی که در اطراف اهداف ستراتیژیک و عمده مانند میدان‌های هوایی و خطوط اصلی اکمالاتی فعالیت داشتند سهمیه بیشتر تخصیص داده میشد. باید خاطر نشان ساخت که کاربرد کلمه نیرومند به معنی زیاد بودن تعداد مجاهدین نه بلکه منظور از تعداد و مؤثریت حملات آنان در ساحة فعالیت بوده است.

برای ارزیابی اینگونه فعالیت‌ها، اطلاعات حاصله از تصرف کانال‌های مخابراتی مرا کمک مینمود تا در مورد ادعاهای قوماندانان و تنظیم‌ها قضاوت نمایم. هم چنان ما بر اساس عکس‌های هوایی ماهواره‌یی که از طرف (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار می‌گرفت خسارات وارد شده ناشی از عملیات را ارزیابی می‌نمودیم. من و کارمندان تحت اثر من در مورد اظهارات اغراق آمیز و بزرگ سازی مجاهدین تجربه داشتیم. برای ارزیابی دقیق فعالیت‌ها، ما اطلاعات حاصله از اشخاص منفرد، گزارش‌های اطلاعاتی هفته وار

(سی.آی.ای) و (می - شش) و سایر منابع اطلاعاتی را تحلیل و تجزیه کرده بر اساس آن قضاوت می‌نمودیم که کی می‌رزم و کی نه.

بعداً ما کنترل تنظیم‌ها را در مورد فعالیت‌های مشکوک چون فروش غیرقانونی سلاح ارزیابی می‌نمودیم، جمع‌آوری اطلاعات در این استقامت کار عمده و روزمره من بود، هرگاه تثبیت میشد که یک تنظیم نمی‌تواند قوماندانان مربوط خویش را در چنین موارد کنترل نماید، سهمیه سلاح آن قطع می‌گردید. به باور من هیچ قوماندانی در افغانستان وجود نخواهد داشت که گاهی اسلحه را نه فروخته و یا تبادل نکرده باشد؛ اما ارزیابی ما این بود که هرگاه این معامله به خاطر جهاد صورت گرفته باشد، مورد مجازات قرار نمی‌گرفت. چنانچه بارها اتفاق افتاده که در حالات عاجل برای به دست آوردن موادخوراکه، تخلیه زخمی‌ها و یا تهیه مهمات مورد نیاز چنین معاملات خرید و فروش سلاح صورت گرفته است.

هرگاه تثبیت میشد که فروش سلاح در پاکستان به منظور تأمین منافع شخصی و حصول ثروت صورت گرفته است با آنان برخورد شدید صورت می‌گرفت. چند تن از رهبران در مقابل اینگونه اعمال با بی تفاوتی برخورد می‌نمودند و استدلال شان این بود که آنان بودیجه کافی ندارند. بسیاری از کارمندان رسمی این تنظیم‌ها که تحصیل یافته غرب بودند، مانند کارمندان سایر تنظیم‌های بنیادگرا که ماهوار صد دالر به آنان پرداخته میشد، راضی نبودند. آنان سه برابر این مبلغ معاش داشتند و علاوه بر آن، خانه رایگان نیز در اختیار آنان قرار داشت. با وجود آن تمایل برای فروش سلاح که مفاد صد فیصد را برای آنان در برداشت همیشه موجود بود.

عامل دیگری که درین زمینه در نظر گرفته میشد توانایی و مؤثریت سیستم اکمالاتی احزاب بود که در مورد آن به تفصیل معلومات داده خواهد شد.

بهترین امکان برای ارزیابی و قضاوت کردن در این مورد معاینه و بررسی دوامدار گدام‌ها و سلاحکوت‌های آنان بود. زمانی که کارمندان من گزارش میدادند که بعضی سلاحکوت‌ها برای ماه‌ها مملو از سلاح است، دلالت بر آن میکرد که در آن تنظیم تمایل جدی برای جنگیدن وجود ندارد؛ لذا این تنظیم مستحق سهمیه بیشتر نمی‌شد. تنظیم مولوی نبی مقصر درجه یک در این عرصه بود. این تنظیم باوجود داشتن قوماندانان برجسته در جبهه و امکانات



بسیار زیاد و اینکه یک جنرال اردوی سابق نماینده نظامی آن بود، با آن هم نبی و مقامات رهبری آن توانایی آن را نداشتند تا به طور مؤثر در مورد عمل نمایند. در نقطه مقابل آن تنظیم سیاف قرار داشت که در دیپوها و سلاحکوت‌های آن همیشه سلاح کمتر می‌بود. باید علاوه نمایم که وی یگانه شخصی بود که به طور مستقیم کمک‌های مالی بسیار زیادی را از حامیان عرب خویش به دست می‌آورد.

در سال ۱۹۸۷ تنظیم‌ها قرار ذیل سهمیه سلاح را بدست می‌آوردند: حکمتیار ۲۰-۱۸ فیصد، ربانی ۱۸ - ۱۹ فیصد، سیاف ۱۷ - ۱۸ فیصد، خالص ۱۳ - ۱۵ فیصد، نبی ۱۳ - ۱۵ فیصد، گیلانی ۱۰ - ۱۱ فیصد و مجددی ۳ تا ۵ فیصد. ارقام ذکر شده بیانگر آن است که سهمیه زیاد یعنی ۶۷ تا ۷۳ فیصد به بنیادگر ایان تعلق داشت و این امر سبب نارضایتی (سی.آی.ای) میشد. در حالی که این سهمیه بندی بر اساس معیارهای نظامی صورت می‌گرفت، در حالی که منتقدین من بیشتر ملحوظات سیاسی را در نظر می‌گرفتند و من منحیث شخص نظامی آنرا نادیده می‌گرفتم.

طوری که من تمام مصارف و قیمت تمام شد هر سلاح و مرمی را از خریدار تا فیرکننده محاسبه نموده ام، مبلغ سرسام آوری را تشکیل میداد. این مصارف و مخارج عبارت بود از کرایه کشتی، ریل و موتزلاری تا پیشاور و بعداً انتقال دادن آن تا سرحد افغانستان و سپس به داخل افغانستان، با اضافه قیمت خرید آن که این مصارف را صد بار بالا می برد. به احتمال زیاد پرمصرفترین بخش این پروسه اکمالاتی، قسمت آخری آن بود. یعنی از سلاحکوت‌های تنظیم‌ها تا رسیدن آن به دست مجاهدی که آنرا مورد استعمال قرار میداد.

اکمالات کابل و ولایات شرقی نسبت کوتاه بودن فاصله قابل کنترل بود، در حالی که مخارج انتقال سلاح به ولایات شمال از یک طرف بسیار زیاد و از طرف دیگر غیرقابل کنترل بود. چنانچه در سال ۱۹۸۶ این مصارف بیش از حد بالا رفت. در این زمان مخارج یک کیلوگرام به ۱۵ تا ۲۰ دالر رسید. به طور مثال انتقال یک دستگاه هاوان از سرحد پاکستان تا مزار شریف در حدود ۱۱۰۰ دالر تمام میشد در حالی که قیمت یک بم (مرمی) آن ۶۵ دالر

بود. شگفت آور این بود که مصارف ماهوار یک تنظیم با اضافه مصارف ترانسپورتی آن بالغ بر یک ونیم ملیون دالر می‌گردید.

(سی.آی.ای) هرماه مقدار پولی را به حساب بانکی که تحت کنترل (آی.اس.آی) قرار داشت انتقال میداد. از این پول برای دفاتر تنظیمها، ساختن و مراقبت دیپوها، خریداری مواد ضروری ( مواد غذایی و البسه)، تادیه مدمعاش رهبران، معاش برای کارمندان تنظیمها و مصارف ترانسپورت استفاده میشد. مصارف ترانسپورت شامل خریداری عراده جات و پرداخت پول برای قراردادیها به منظور انتقال تدارکات به داخل افغانستان بود؛ اما خریداری قاطرها از چین (بعد اسپها از ار جنتاین) شامل این بودیجه نبوده بلکه پول آن مستقیماً از طرف (سی.آی.ای) تادیه میشد. این مبلغ پول معمولاً در ظرف ۱۰ - ۱۲ روز از طرف تنظیمها به مصرف میرسید. به جز از پول نقد، سایر تدارکات از طریق کانال اکمالاتی تعیین شده به دیپوهای تنظیمها در پیشاور یا کویته تسلیم داده میشد.

زمانی که برای بار اول از دیپوهای آنان در پیشاور که در همجواری منازل مسکونی قرار داشت بازدید نمودم واقعاً به وحشت افتادم؛ زیرا حداقل تدابیر نگهداری و امنیتی در آن رعایت نشده همه چیز در حالت درهم و برهم قرار داشت. در یکی از این سلاحکوتها، معتمد سلاحکوت در حالی که بر سر یک مین ضد تانک نشسته، بر دیگران که در آن آتش مشتعل بود آشپزی میکرد. برای بهبود وضع کوشش کردم تا در حله اول دیپوهای هفتگانه به فاصله چند کیلومتری شهر منتقل گردد؛ اما صرف مقدار کمی پول برای این امر فراهم شد.

احزاب و قوماندانان، منابع دیگری عایداتی نیز داشتند. قوماندانان در افغانستان تا اخیر سال ۱۹۸۴ مالیه محلی را از ساکنین ساحه تحت تسلط خویش جمع‌آوری میکردند. اما با شدت گرفتن جنگ، زمانی که قوای شوروی قریهها را درهم کوبید، سیستم آبیاری خراب شد، محصولات زراعتی به آتش کشیده شد و مردم مجبور به مهاجرت شدند، جمع‌آوری این نوع مالیه ناممکن گردید.

اسلحه به غنیمت گرفته شده را میتوان استعمال و یا تبادل نمود. بر اساس

اصول اسلامی غنیمت جنگی باید به پنج حصه تقسیم گردد که از جمله یک حصه آن به دولت (تنظیم جهادی) تسلیم داده میشود. بعضی اوقات مجاهدین سلاح را به قیمت نازل از پوسته‌های قوای شوروی و یا افغان می‌خریدند. من میتوانم تأیید نمایم که تعداد این گونه اسلحه اگرچه کم بود اما چنین معاملات زیاد صورت می‌گرفت.

کمک‌های پولی فراوان عرب‌ها برای اکمالات منبع خوب بود. منظور من از کمک‌های شیخ‌های ثروتمند و سازمان‌های خصوصی است نه کمک‌های دولت عربستان سعودی. بدون این کمک‌های فوق‌العاده ملیونی، تهیه سلاح برای مجاهدین کار بسیار دشوار بود. قسمت زیادی این کمک‌ها در اختیار چهارتنظیم بنیادگرا قرار داده میشود. سیاف روابط و وابستگی‌های خاص شخصی و مذهبی در عربستان داشت و به همین جهت خزانه او همیشه مملو از پول می‌بود. از اینگونه کمک به تنظیم‌های میانه رو سهم کمتر میرسید و در نتیجه توانایی عملیاتی آنها در مقایسه با تنظیم‌های بنیادگرا کمتر بود. پس میتوان گفت که پول عرب‌ها نقش عمده را در پیشبرد عملیات‌های ما داشت.

زمانی که لاری‌های من سلاح و مهمات را در دیپوهای تنظیم‌ها تخلیه مینمود، صلاحیت توزیع آن را به قوماندانان، تنظیم مربوطه داشت. (در موارد نوع خاص اسلحه‌یی که برای عملیات مخصوص مشخص گردیده بود البته استثنا وجود داشت.) هرگاه کدام قوماندان سهمیه خود را دریافت نمیکرد و یا به اندازه کافی در اختیار وی قرار داده نمیشد، من در مورد اقدامی کرده نمی‌توانستم. هر تنظیم در مورد توزیع سلاح و مهمات به قوماندانان مربوط اصول خاص خود را داشت. گاهی سلاح و مهمات بر اساس فیصدی معین توزیع می‌گردید که چندان مؤثر نبود؛ زیرا براساس آن برای مجاهدین مناطق نسبتاً آرام و مناطقی که در آن درگیری زیاد بود یکسان اسلحه و مهمات توزیع می‌شد. معمولاً هر قوماندان ولایتی باید سهمیه خویش را از گداهای سرحدی دریافت میکرد. بعضاً سهمیه یک ولایت به یک قوماندان و گاهی به چند قوماندان ارسال می‌گردید و صلاحیت توزیع بعدی آن به آنها تعلق داشت.

نحو انتقال سلاح و مهمات توسط تنظیم‌ها یک پرسوه زیاد دشوار، بی نظم و

سبب ضایع شدن وقت میشد. در این پروسه از لاری‌ها، کراچی، شتر، قاطر و اسب استفاده میشد و هم چنان توسط مجاهدین حمل و نقل می‌گردید.

تنظیم‌های بزرگتر تا ۳۰۰ عراده وسیله نقلیه مختلف در اختیار داشتند. اینها وسیله نقلیه معمولی بود که با سایر وسایط عادی در سرحد یکجا میشدند. بعضی لاری‌های افغانی بودند که در کابل خریده شده و از آن برای انتقالات در فاصله دور استفاده میشد. تعداد این وسایط نقلیه در مقایسه با لاری‌های (آی.اس.آی) بیشتر بود؛ زیرا همیشه روزهای طولانی در سفر بودند و برگشت دو باره آنان در روز بعدی ناممکن بود. گاهی لاری‌ها هفته‌ها به مرکز تنظیم برنمیگشتند. بعضی اوقات این لاری‌ها فاصله تقریباً هزار کیلومتری را تا ولایات شمالی و یا غربی می‌پیمودند. در بعضی جاها انتقالات تنها توسط حیوانات ممکن بود.

در داخل افغانستان بعضی قوماندانان برای انتقال سلاح از وسایط ترانسپورته اردوی افغان استفاده میکردند. و این یک ممیزه جنگ بود که در آن از لاری‌های دشمن استفاده میشد. این وسایط عسکری یا خاد در اثنای عملیات تخریبی در کابل و یا سایر شهرها ربوده شده بود. انتقالات با این لاری‌ها رایگان بود اما پول در هر حال نقش عمده را در پروسه انتقالات داشت.

تنظیم‌ها به واسطه لاری‌های مربوط، سهمیه داده شده را تا نواحی سرحدی انتقال میدادند. در نوار سرحدی پاکستان تقریباً پنجاه و پنج نقطه عبوری عمدتاً در جوار پاره چینار و چمن در شمال غرب کوئته موجود بود. برای رسیدن به این مناطق، وسایط باید از صوبه سرحد، بلوچستان و مناطق قبایلی عبور میکردند (نقشه دوم دیده شود). در سرتاسر این نواحی ارتش پاکستان، قوای سرحدی و پولیس همیشه آماده کمک بود. آنان صلاحیت داشتند تا جوازنامه عبوری را کنترل و وسایط را تلاشی نمایند. برای سهولت رفت و آمد وسایط (آی.اس.آی) برای تمام لاری‌ها "جو ازنامه عبور" صادر نموده بودند که در آن تمام مشخصات لاری بدون ذکر نوعیت محموله آن درج شده بود. برای پوسته‌های امنیتی مسیر راه، نیز لیست لاری‌هایی که در آن خط و سیر در تردد بودند، داده شده بود. این لاری‌ها حین حرکت به طرف سرحد مورد تلاشی قرار نگرفته اما در برگشت به منظور جلوگیری از انتقال

مواد مخدر و یا انتقال سلاح به پاکستان تلاشی میشدند. این سیستم با وجود کارایی آن مکمل نبود. بعضی اوقات پولیس در پوسته‌های تلاشی خواستار پول بودند. سوءاستفاده و رشوت ستانی یکبارہ در طول راه افزایش می یافت و سبب تأخیر و توقف لاری‌ها برای چندین ساعت میشد.

در مورد موجودیت اینگونه مشکلات، چشم‌دید شخصی من جالب است. حینی که ویلسن Wilson عضو کانگرس امریکا را در سفر مخفی اش به داخل افغانستان همراهی میکردم، افسری را وظیفه دادم تا قبل از ما حرکت کند و پوسته‌های موجود در مسیر راه را در جریان بگذارد تا موتر ما را متوقف نسازند. اما در اولین پوسته تلاشی، ما را متوقف ساختند. شخصی با لباس ملکی اظهار داشت که بدون بازرسی مدارک اجازه رفتن را نمی دهد. من کارت هویت نظامی خویش را نشان دادم اما وی گفت تا زمانی که هدایت مافوقش را حاصل ننمایید اجازه رفتن را داده نمی‌تواند. آمر مافوقش در دفتر موجود نبود و باسپری شدن پانزده دقیقه، اعصابم خراب و اخطار دادم که هرگاه راه را باز ننمایید سه محافظم شاجورهای خود را در شکم وی خالی خواهند نمود. وی با دیدن میله های ماشیندار AK-۴۷ توجیه شده به جانب خود، راه را باز کرد. حینیکه افسر پیش فرستاده شده را مورد عتاب قرار دادم وی نیز در راه بازگشت پوسته متذکره را مورد هجوم قرار داده و شخص متذکره را دستگیر نمود. این شخص با پی بردن به سرنوشت بعدی خویش عذر و زاری و گریه نمود. بعد از پانزده کیلومتر وی را از موتر پائین نمودیم.

در مجاورت سرحد خصوصاً در نزدیکی پاره چینار، میرامشاه و چمن هر کسی به شکلی از اشکال درگیر جنگ بود. در کمپ‌های این نواحی ده‌ها هزار مهاجر زندگی میکردند. پایگاه‌های متعدد مجاهدین نیز در این منطقه موجود بود. صدها قراردادی با وسایط و حیوانات خویش مصروف انتقال مواد اکمالاتی به محلات گوناگون بودند. هر روز و هر ماه بلا انقطاع اسلحه و مهمات از این جا انتقال داده میشدند. به عبارۀ دیگر این محلات عمدۀ ارسال تدارکات مجاهدین بود. ساحه دیورند برای اکمالات مجاهدین همان ارزشی را داشت که دریای آمو برای قوای شوروی. اینجا لاری‌های آمده از پیشاور و کویته تخلیه میشدند و قوماندانان تدارکات خود را بدست می‌آوردند و بر

حیوانات باربر بارگیری می‌کردند.

در اوایل قوماندانان جهت به دست آوردن سلاح و مهمات و انتقال آن، با اسپ‌های خویش که بعضاً تعداد آن به صدها نعل میرسید به پاکستان می‌آمدند. اما به مرور زمان سلاح و مهمات زیاد و اسپ‌ها کم شدند و برای این کار هزاران حیوان بارکش ضرورت بود. لذا در سیستم انتقالات باید تغییرات ضروری به وجود می‌آمد.

با وجود که اجرت قراردادی‌های کرایه کش سال به سال بالا میرفت، با آن هم نقش مهمی در پروسه انتقال اموال داشتند. اینان مالکین حیوانات بارکشی بودند که اموال را به داخل افغانستان منتقل می‌ساختند و این وسیله تأمین معیشت آنان بود. دوستان (سی.آی.ای) ما طرفدار چنین شیوه نبودند، آنان خواستار آن بودند که بارکشی توسط حیوانات، باید توسط مجاهدین صورت گیرد. من مخالف این طرح آنان بودم، زیرا اولاً مجاهدین قادر به نگهداری و مراقبت حیوانات نبودند چون از نگهداری آن منفعتی برای شان حاصل نمی‌شد. ثانیاً برای تغذیه حیوانات در طول راه، باید نیم بار راعوض اسلحه علوفه بار می‌کردند. من بر اساس تجارب خویش میدانستم که این شیوه در مقایسه با قراردادی‌های بارکش پرمصرف و غیر مؤثر است.

حیواناتی که از آنها برای انتقالات استفاده میشد، گوناگون بودند. از شترها معمولاً برای انتقالات در فاصله‌های دور به استقامت ولایات جنوبی که زمین‌های غیر قابل کشت بود، استفاده میشد. اسپ به حیث حیوان تیزرو در اکمالات پایگاه‌های عملیاتی از سرحد تا ولایات نقش عمده داشت و خاصتاً قاطرهای افغانی که از قرن‌ها به اینطرف به حیث وسیله انتقالات از آن استفاده میشد، برای اینکار بسیار مساعد بود. به علت تلف شدن تعداد زیادی از آنها، ما مجبور شدیم تعداد زیادی اسپ از ارجنٹاین وارد نماییم. تعداد قاطرها نسبت به اسپ‌ها کمتر بود زیرا نسل گیری آن در افغانستان صورت نمی‌گرفت. تعداد کمی در پاکستان موجود بود؛ اما در چین فارم‌های مخصوص پرورش آن موجود بود و به حیث وسیله انتقالاتی مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

از این حیوانات برای اجرای امور عملیاتی و یا تکتیکی استفاده میشد. به طور

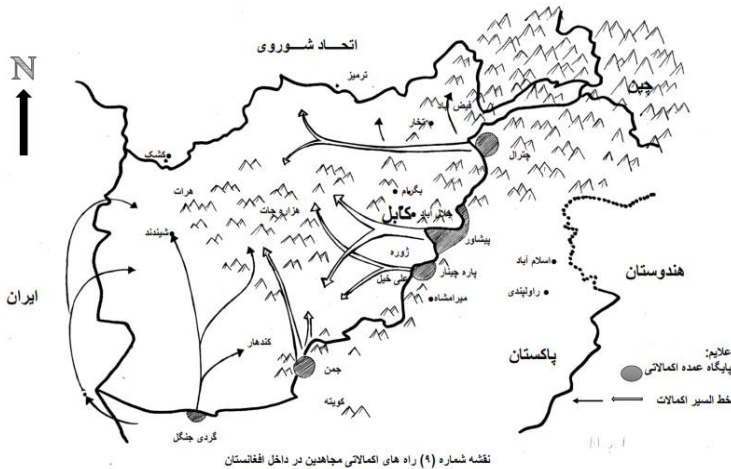
معمول از قاطر برای انتقال هاوان، ماشیندار ثقیل و راکت انداز با مهمات آن تا محل انداخت و یا محل نزدیک به آن استفاده میشد. داشتن قاطرها واسپ ها، به قوماندانان این امکان را میسر می ساخت تا با استفاده از آنها پایگاه های خود را اکمال و تقویه نمایند. به اصطلاح نظامی، این شیوه اکمالاتی ترانسپورت را Echelon می نامند که منظور از انتقال سلاح مستقیماً به خط جبهه جنگ و یا در جوار آن میباشد. (سی.آی.ای) تعداد زیادی از چنین حیوانات باربر را خریده از طریق تنظیمها در اختیار قوماندانان قرار داد که جدا از سیستم بار کشان اجیر بود.

مسیر عمده اکمالاتی به جز از مسیر کراچی - کوئته از راولپندی - پیشاور تا سرحد امتداد داشت و بعد از آن به شاخه های متعددی به داخل افغانستان ادامه می یافت. از نظر من این سیستم اکمالاتی به درختی شباهت داشت که ریشه های آن یعنی طیارات و کشتی هایی که اسلحه و مهمات را از کشورهای گوناگون به پاکستان میرسانید، در خارج از پاکستان قرار داشت و تنه درخت در داخل پاکستان از کراچی تا سرحد افغانستان کشیده شده سپس صدها شاخه و شاخچه های آن در داخل افغانستان منشعب بود. این شاخه ها مواد غذایی (سلاح و مهمات) را به برگ ها (مجاهدین) می رسانیدند. گاهی بعضی از این شاخه ها و شاخچه ها قطع میشدند؛ اما چون تنه درخت فعال بود، به زودی شاخه های نوی را رشد میداد. تنها قطع شدن ریشه ها و یا تنه درخت سبب خشکیدن آن میشد. در جریان جنگ تنها شاخه ها در معرض حملات قرار داده میشدند. برعکس خطوط اکمالاتی شوروی ها که محدود به شاهراه ها بود، مسیرهای اکمالاتی ما مشتمل بر ده ها سرک و راه عبور و مرور بزرگ و کوچک از کوه ها و دره ها عبور میکرد و در صورت مسدود شدن یک مسیر، راه دیگری به کار گرفته میشد.

در داخل افغانستان شش مسیر اساسی وجود داشت. (نقشه شماره ۹). عمده ترین مسیر در ناحیه شمال از چترال تا پنجشیر، فیض آباد و ولایات شمال امتداد داشت. این کوتاه ترین، محفوظ ترین و ارزانترین خط السیر بود که ما می توانستیم صرف از ماه جون تا اکتوبر از آن استفاده نماییم. در متباقی هشت ماه به علت برف باری غیرقابل عبور و مرور بود. مزدحم ترین و مؤثرترین راه از پاره چینار (منقار طوطی) از طریق علی خیل تا لوگر

میرسید. این راه شاه‌رگ حیاتی جهاد بود که از طریق آن در حدود چهل فیصد اکمالات صورت می‌گرفت. این کوتاهترین راه تا کابل بود که مدت یک هفته را در بر می‌گرفت. از طریق کوه‌ها برای رسیدن به صفحات شمال از این مسیر استفاده میشد که با گذشت یک ماه و یا بیشتر از آن میتوان به دشت‌های اطراف مزار رسید. در این مسیر دشمن مواضع قوی داشت و همیشه تلاش می‌ورزید تا آنرا مسدود سازد. زمانی که قوای شوروی میخواست تا فشار بر کابل را کاهش دهد در ولایات شرقی عملیات بزرگ کمین و تلاشی را اجرا مینمود.

در استقامت جنوب مسیر سوم اکمالاتی وجود داشت که از اطراف میرامشاه شروع و از طریق ژوره دوباره به لوگر منتهی میشد. کاروان‌های اکمالاتی به استقامت جنوب در گردیز و یا غزنی و یا هم در قسمت شمال از طریق کوه‌ها به مسیر دوم وصل میشدند. با وجودی که این خط‌السیر نیز مزدحم بود ولی تا اندازه‌ای حملات دشمن نیز مصون بود.



مسیر چهارم از کویته آغاز و بعد از عبور سرحد در ناحیه چمن به قندهار و ولایات همجوار آن منتهی میشد. این راه هموار و اکمالات زیاد از این طریق توسط وسایط نقلیه صورت می‌گرفت. ما سعی می‌کردیم تا لاری‌ها در



ظرف یک روز و یا یک شب به هدف برسد. همیشه وسایط مشکوک مورد حملات هوایی و یا زمینی دشمن قرار می‌گرفت.

پایگاه کوچک دیگری به فاصله ۴۰۰ کیلومتری در غرب متصل با سرحد ولایت هلمند در محل دورافتاده‌یی در منطقه "گردی جنگل" قرار داشت. از این پایگاه احتیاجات ولایات هلمند، نیمروز، فراه و هرات اکمال می‌گردید. این مسیر انتقالاتی چون از بین مناطق هموار می‌گذشت کمتر از آن استفاده میشد و همیشه مورد حملات قرار می‌گرفت، چنانچه ندرتاً کاروان‌های ما به طور سالم از آن عبور می‌کرد. این مناطق کم جمعیت، خشک و باز بوده امکان هوشدار دهی قبل از وقوع حملات ناممکن بود. لاری‌هایی که در این مسیر حرکت می‌کردند به آسانی از هوا کشف و در مقابل آن کمین جابجا می‌گردید و یا توسط هلیکوپتر مورد حمله قرار می‌گرفتند. لاری‌ها از این طریق تا هرات در مدت یک هفته می‌رسید.

سرانجام مسیر ششم از طریق ایران امتداد داشت. نقشه (۹) نشان می‌دهد که برای اکمالات ولایات فراه و هرات از این طریق باید نخست راه طولانی را در غرب به امتداد سرحد بلوچستان با ایران طی کرد و سپس فاصله ۶۰۰ کیلومتر دیگر را در داخل خاک ایران به استقامت شمال زاهدان ایران و سپس تاسرحد ایران و افغانستان در منطقه هرات پیمود. از لحاظ نظری، این فاصله در سه روز باید طی میشد؛ اما در عمل رسیدن از این طریق مدت‌ها را دربر می‌گرفت. حین استفاده از این مسیر گاهی شش ماه منتظر اجازه نامه مقامات ایرانی میشدیم و آنهم مقدار کمی سلاح باید منتقل میشد. علاوه بر آن کاروان توسط سپاه پاسداران تلاشی و معاینه و توسط آنان همراهی میشد. حین بازگشت در مورد وسایط نقلیه خالی نیز چنین شیوه عملی میشد.

این بود نحو اکمالات و خطوط اکمالاتی ما که با وجود پیچیدگی‌ها، طولانی بودن و مصارف زیاد همیشه فعال بود. باید گفت که در موارد زیاد شکایات و اعتراضاتی مبنی بر عدم اکمالات اسلحه از جانب قوماندانان صورت می‌گرفت، ممکن در بعضی موارد اعتراض آنها وارد بوده باشد. اما من از هیچ موردی آگاهی ندارم که در سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۸۷ مجاهدین در نتیجه کمبود مهمات به شکست مواجه شده باشند. اینگونه شکایات معمولاً یا از جانب قوماندانان وابسته به تنظیم‌های غیر مؤثر و یا از جانب آنهایی صورت

میگرفت که دورتر از اهداف ستراتیژیک قرار داشتند و یا هم تاب و توان جنگیدن را نداشتند.

وظیفه من تهیه و تدارک سلاح مؤثر و مهمات کافی و رسانیدن آن در زمان و مکان معین به قوماندانان مستحق بود. تأمین و برآورده شدن این هدف در واقعیت امر مقدماتی برای پیروزی‌های بعدی بود. تهیه مقدمات آن به ماه‌ها ضرورت داشت، چنانچه برای سازماندهی عملیات در شمال نه ماه ضرور بود. این فاصله زمانی که از طرح تا عملی شدن پلان عملیاتی را بر میگرفت، ضروری و اجتناب ناپذیر بود و خارجی‌ها از جمله (سی.ای.ای) آنرا درک کرده نمی توانستند.

## آموزش نظامی و تکتیک

«فرستادن افراد آموزش ندیده به جنگ، در حکم فرستادن آنان به کام مرگ است»

کنفوسیوس، مجموعاً ادبی. قرن پنجم قبل از میلاد

در اوایل اپریل سال ۱۹۸۷ روزنامه «تایمز» انگلستان مقاله کوتاهی در مورد محاکمه دونفر جاسوس پاکستانی در کابل به نشر رساند. در مقاله نوشته شده بود که یکی از آنان خردضابط استخبارات نظامی و دیگر آن کارمند سپیشل برانچ و هردو در قندهار دستگیر شده بودند. آنان گویا در اثر شکنجه به ارتکاب جرایم جاسوسی و انجام فعالیت‌های تخریبی اعتراف نموده بودند. در گزارش، به موجودیت تناقض در اعترافات شان اشاره شده آن را غیر قابل قبول دانسته بود. آنان به هجده و شانزده سال حبس محکوم شدند. آنان باید حبس تعیین شده را در محبس وحشتناک پلچرخ، در خارج شهر کابل سپری نمایند. عده زیادی اشد مجازات (اعدام) را بهتر از سپری کردن حبس در آنجا میدانستند. سفارت پاکستان از روی اجبار از شناسایی آنان انکار ورزید و وزارت خارجه پاکستان نیز آنرا "نیرنگ تبلیغاتی" دانست.

من در مورد صحت و سقم این قضیه و اتهامات وارده چیزی گفته نمی توانم؛ اما این واقعیت داشت که ما همیشه کارمندان نظامی پاکستانی را از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ به افغانستان اعزام میکردیم و من با مسؤلیت میگویم که این بخشی از وظایف ما بود. ما افراد ورزیده را انتخاب و بعد از آموزش لازم و توضیح خطرات احتمالی و اینکه ماموریت آنان سری و مخفی است، به افغانستان اعزام میکردیم. این پروسه بعد از سبکدوشی من از (آی.اس.آی) همچنان ادامه داشت. باید توضیح نمایم آنانی که به افغانستان اعزام می‌گردیدند، جواسیس نه بلکه افسران ارتش پاکستان بودند که در اداره (آی.اس.آی) کار میکردند و با "دفتر افغانی" همکاری نزدیک داشتند. وظیفه آنان دادن مشوره به مجاهدین و همکاری با آنها در جریان وظایف و عملیات‌های خاص بود. وظایف خاص عبارت بودند از انفجار دادن پایپ

لین، سازماندهی حملات شدید راکتی بر اهداف مهم مانند میدان‌های هوایی و تاسیسات عام المنفعه، یا اجرای عملیات کمین.

در مدت زمان وظیفه داری من، معمولاً دو گروه افسران پاکستانی همزمان از ماه می تا ماه اکتوبر در داخل افغانستان مصروف فعالیت بودند. هر گروه با در نظر داشت فاصله منطقه، از یک الی سه ماه را در جبهه سپری میکردند. گروه‌ها بدون اینکه از موجودیت یکدیگر آگاهی داشته باشند، مصروف انجام وظیفه بودند. این فعالیت‌ها در سال ۱۹۸۴ به اوج خود رسید. در آن سال حداقل یازده گروه کارمندان (آی.اس.آی) همزمان در داخل افغانستان فعال بودند از جمله هفت تیم بر علیه شهر کابل، دو تیم بر علیه میدان هوایی بگرام و دو تیم در اطراف جلال‌آباد وظیفه داشتند. تمام این پاکستانی‌ها از جمله کارمندان داوطلب (آی.اس.آی) برگزیده میشدند. در شعبات مختلف (آی.اس.آی) کارمندی از بخش‌های گوناگون ارتش پاکستان استخدام میشدند و جنرال اختر ورزیده ترین آنان را جهت خدمت به "دفتر افغانی" اعزام میکرد. اینان برای مدت دو - سه سال تحت امر من خدمت می‌نمودند و من آنان را در بخش‌های آموزشی، عملیاتی و یا لوژستیک توظیف میکردم. از جمله داوطلبانی که خواستار رفتن به افغانستان بودند با دقت زیاد، افراد ورزیده و ماهر را برای انجام ماموریت‌های خاص بر میگزیدم.

به طور معمول یک گروه مرکب بود از یک افسر (معمولاً با رتبه جکرن)، یک افسر پائین رتبه و یک خردضابط. یکی از اینها حتماً باید به زبان پشتو مسلط می‌بود. من برای هر یک طور جداگانه خطرات احتمالی را توضیح و روی این موضوع پافشاری میکردم که نباید دستگیر شوند؛ زیرا دستگیری آنان سبب افشای تمام پلان‌ها و اقداماتی میشد که دولت پاکستان طور مخفی و سری در جهت کمک و حمایه از جهاد مینمود. البته ما از همه چیز حتی از شناخت آنان انکار میکردیم. اما آنان در معرض شکنجه‌های سخت و طولانی قرار می‌گرفتند. از آنجایی که هر شخص دارای نقطه ضعفی است، ممکن یکی از آنان در مورد عملیات ما افشاگری میکرد و در جریان محکمه علنی آنرا توضیح و زمینه را برای تبلیغ و پروپاگند مساعد می‌ساخت. ما در چنین حالات کسی را به خودکشی تشویق ننموده و مواد زهری را در اختیار

آنان قرار نمی‌دادیم. زیرا خودکشی در اسلام جواز ندارد. اما باربار تأکید میکردیم که در صورت دستگیری، در حد توان کوشش کنند تا راه فرار بیابند و یا در جریان جنگ کشته شوند. در حالت مجروح شدن و یا کشته شدن، مجاهد همراهش مکلف بود تا تن مجروح و یا جسد وی را از محل جنگ خارج سازد.

تمام کارمندان من زمانی که به افغانستان اعزام میشدند وقت کافی داشتند تا خود و مجاهدین همراه خویش را آماده سازند. طوری که بعد از تعیین گروپ و قوماندان، مکلفیت آموزش قوماندان و مجاهدین مربوط به دوش همین گروپ قرار داشت و تاختم آموزش آنان نمیدانستند که با آموزگاران خویش در آینده همسفر خواهند شد. در همین فاصله زمانی ریش آموزگاران میرسید و مانند مجاهدین لباس محلی بتن میکردند تا از مجاهدین همراه خویش تفاوت نداشته باشند.

این افسران و همراهان شان مجبور بودند مانند مجاهدین زندگی سخت و دشوار را تحمل کنند و بجنگند. هیچنوع خدمات عقبی جبهه مانند رسانیدن غذا و در صورت زخم برداشتن، منتقل شدن به مرکز صحنی موجود نبود. این‌ها حیثیت مشاورین خاص نظامی را داشتند که وظایف شان شامل رهنمایی‌های همه جانبه در اثنای عملیات نظامی، دادن هدایات به قوماندانان، تربیه و آموزش مجاهدین در پایگاه‌های آنان، اتخاذ تدابیر دفاعی برای حفاظت پایگاه و کمک و رهنمایی قوماندانان در حین طرح و تعمیم پلان‌های خاص و در موقع ضرورت اشتراک در همچو عملیات‌ها بود. علاوه بران اطلاعات دقیق جبهه را هم این افسران در اختیارم قرار میدادند. به عباره دیگر این گروپ‌ها بخش مهم و حیاتی از سیستم اطلاعاتی من بودند که نه تنها در مورد دشمن مصروف جمع‌آوری اطلاعات بودند، بلکه در مورد تمام مجاهدین و قوماندانان شان اطلاعات با ارزشی را تهیه می‌نمودند. اطلاعات آنان از این لحاظ ارزش بسیار داشت که در رابطه با موفقیت‌ها اغراق نمیکردند و ضعف‌ها و کمبودی‌های مجاهدین را برملا می‌ساختند و این اطلاعات در تهیه پلان‌های عملیاتی بعدی، گزینش قوماندانان مساعد و ترتیب پروگرام‌های تربیوی نقش مهم و ارزنده داشت. اطلاعات جمع‌آوری شده آنان تنها حین بازگشت از افغانستان اخذ میشد؛

زیرا به منظور جلوگیری از به دام افتیدن آنها، در جریان اجرای وظیفه در داخل افغانستان هیچنوع تماس مخابراتی با آنان برقرار نمی‌شد.

باید یادآوری نمایم که در شروع وظیفه ام در (آی.اس.آی)، من مخالف دخالت فعال پاکستان در اجرای عملیات در داخل افغانستان بودم. تصور می‌کردم که خطرات احتمالی و پیامدهای ناشی از دستگیری کارمندان ما باوجود مفاد تکنیکی آن، ضررهای زیادی را متوجه پاکستان و طبعاً داعیه جهاد میسازد. در این باره بحث‌های زیاد و داعی با جنرال اختر داشتیم، اما استدلال و برهان من مورد توجه قرار نمی‌گرفت. سرانجام پذیرفتم که اینگونه اقدامات جزء وظایف من است. بر همین اساس بر تعداد همچو گروپ‌ها افزودم. این گروپ‌ها طی مدت شش سال (۱۹۸۱ - ۱۹۸۶) بدون کدام اشتباه جدی، وظایف خود را به طور احسن انجام داده، هیچ یک از اعضای آن دستگیر و یا کشته نشد. این افراد سبب ارتقای اعتبار و اتوریته ارتش پاکستان شدند. اینان به خاطر اجرای وظایف با گرفتن مدال‌های معادل "ستاره نقره ای" آمریکا و یا "صلیب نظامی" بریتانیا تقدیر میشدند و به اطلاع عامه مردم رسانیده میشد.

باید بگویم که برخلاف ادعاهای تبلیغاتی شوروی و بعضی ژورنالیست‌ها، تا زمان خروج قوای شوروی در ۱۹۸۹ هیچ آموزگار امریکایی و یا چینیایی در آموزش مجاهدین نقش نداشتند. حتی آموزش جنگ افزارهای نسبتاً پیچیده و سنگین مانند ماشیندار دافع هوای (Oerlikon) و بعدها راکت (ستینگر) توسط معلمین پاکستانی به مجاهدین صورت می‌گرفت. این سیاست ثابت و بلاتغییر و آگاهانه بود که با وارد شدن تغییر در آن موافق نبودیم. باوجودی که از طرف (سی.آی.ای) و بعداً وزارت دفاع امریکا فشار زیاد وارد میشد و آنان از ابتدا تمایل داشتند که در تربیه، توزیع سلاح و پلان‌گذاری عملیاتی مجاهدین نقش داشته باشند، لیک ما از آغاز تا خروج آخرین سرباز شوروی بر مواضع و اصول خود اصرار ورزیدیم و موفق هم شدیم.

این موضعگیری ما از آن ناشی میشد که رهبران تنظیم‌ها مخالف برقراری تماس مستقیم با امریکا بودند. آنها می‌گفتند که چنین حالت زمینه را برای تبلیغات شوروی و خاد مبنی بر این که این جنگ جهاد نه بلکه بخشی از

مبارزه جهانی کاپیتالیستی - کمونیستی است فراهم مینماید. علاوه بر آن، ما بر آموزگاران پاکستانی خویش اطمینان بیشتر داشتیم و رویدادهای عملی جبهه، صحت این ادعا را ثابت ساخت.

من بازدید کیسی (Casey) رئیس سیا را در سال ۱۹۸۶ از سه کمپ آموزشی ما خوب به خاطر دارم. در این بازدید، هیئت (سی.ای.ای) با کنجکاوی از آموزگاران ما سوال‌های گوناگون کردند. یک کارمند عالی‌رتبه امریکایی با زبان پشتو از مجاهدی که شامل کورس بود سوال کرد: از چه مدت شامل کورس هستید؟ آیا قبلاً در اردوی افغانستان خدمت کرده اید؟ این سلاح را قبلاً در افغانستان استعمال نموده اید؟ واقعیت این بود که آنان تنها از مدت هشت روز تحت آموزش قرار داشتند؛ اما می‌توانستند مانند سرباز مجرب ماشیندار ثقیل، هاوان، راکت انداز و توپ‌های بی‌پس‌لگد را استعمال نمایند. این امر موجب تحسین هیئت و مخصوصاً کیسی شد و در ضیافت شبانه، حیرت و رضایت خود را از نتایج آموزش در مدت کوتاه به ضیاء ابراز داشت. تقریباً بعد از مدت یکماه ضیاء نیز از پروسه آموزش بازدید نمود و شگفت زده شد. وی گفت که گویا من برای نمایش، نشان‌های ماهری را برگزیده ام. من گفتم که شما خود کسی را برای آزمایش انتخاب نمایید. وی چنین کرد که نتیجه آن متوسط بود و رضایت او را فراهم نکرد اما در ختم روز گفت: «ای کاش اردوی ما حداقل نصف توانایی چنین نشان زنی را می‌داشت» در آنصورت ما نیازی به آموزگاران امریکایی نداشتیم.

نقش امریکایی‌ها در سیستم آموزشی ما این بود که آنان نخست آموزگاران ما را در ارتباط با اسلحه جدید مانند راکت‌های دافع هوا که در اختیار اردوی پاکستان قرار داده شده بود، آموزش میدادند و بعد آموزگاران ما به آموزش مجاهدین می‌پرداختند.

من با شروع به کار در (آی.اس.آی) مسأله توسعه و بهبود کورس‌های آموزشی را با جنرال اختر مطرح کردم. تا سال ۱۹۸۳ صرف ۳۰۰۰ هزار مجاهد در دو کمپ تحت تربیه نظامی قرار گرفته بودند. ما در مورد این که این تعداد کافی نبود و باید تعداد آن ماهانه تا هزار نفر ازدیاد می‌یافت هم نظر بودیم؛ اما عده از همکاران ما عملی شدن آن را ناممکن میدانستند.

من و جنرال اختر منحیث سربازان مجرب، می دانستیم که فرستادن مجاهدین به جنگ بدون تربیه لازم، به معنی تلف ساختن آنان است. همچنان از این که روز تاروز مقدار و نوعیت اسلحه ازدیاد می یافت، ضرورت بود تا به آموزش مجاهدین نیز توجه جدی میشد؛ زیرا پیشبرد جنگ چریکی در افغانستان که ما به طور مستقیم و آشکار بر آن کنترول نداشتیم، اهمیت تعیین کننده و کلیدی داشت. ما میدانستیم که تربیه و آموزش همانند اکمالات سلاح از ارزش فراوانی برخوردار بود. زمانی که ما راکت ها و یا مواد انفجاری را برای اجرای عملیات مخصوص و اهداف مهم انتخاب شده، در اختیار قوماندانان قرار میدادیم، توأم با آن به آموزش آنها و افراد تحت امرشان می پرداختیم و سلاح و سایر ضروریات مرتبط به آنرا تهیه کرده آنان را برای اجرای عملیات آماده می ساختیم.

کمتر حالتی رخ میداد که قوماندانان مجاهدین از امکانات مشروع و نامشروع که برای بلند بردن حیثیت در منطقه داشتند، چشم پوشی نمایند. ما با استفاده از این نقطه ضعف، به آنان امکانات آموزش را مساعد ساخته اسلحه مورد ضرورت عملیات های خاص را در اختیار آنان قرار میدادیم. با این کار گویا حیثیت آنان در منطقه بلند میرفت و ما به آسانی به اهداف خویش نایل میشدیم. این سیاست همیشگی ما بود؛ زیرا امکان آنرا نداشتیم تا به طور مستقیم به نیروی موجود در میدان جنگ هدایت بدهیم. لذا تهیه سلاح و دادن آموزش به قوماندانان مشخص، طرح زیرکانه ای بود که توسط آن می توانستیم پالیسی ستراتیژیک عملیاتی خویش را عملی سازیم.

شیوه اساسی ما روی این اصل استوار بود که باید در مورد مشخص آموزش داده میشد. به طور مثال هرگاه هدف انفجار دادن پایپ لاین می بود، کورس صرف در مورد انفجار دادن دایر شده و در آن برای قوماندانان چگونگی تقرب به پایپ لاین، تکتیک جابجا سازی مواد منفجره، منحرف کردن توجه دشمن و تحت تهدید قرار دادن آن، جابجایی مین ها در مسیر رسیدن به هدف تحت تخریب به منظور قربانی ساختن ترمیم کاران و همچنان محاسبه و اتخاذ تدابیر در صورت عکس العمل احتمالی قوای شوروی تدریس میشد و برای سایر افراد قوماندانان چگونگی جابجایی و استعمال مواد منفجره یاد داده میشد.



بعد از ختم کورس تمام مسایل با افسر کورس (کارمند آی.اس.آی. مترجم) در میان گذاشته شده مواد منفجره برای آنان سپرده میشود.

برای بالا بردن ظرفیت کورس‌ها، توجه بیشتر به آموزش عملی صورت میگرفت. دروس نظری و یا تمرینات صحنه سازی شده کمتر اجرا میشد. از روز اول، شاملین کورس با سلاح آشنا و در مدت کوتاهی قادر به نشانزنی میشدند. ما مدت کورس را کم ساخته در عوض ساعات درسی روزانه را افزایش دادیم. کورس‌ها بلاوقفه به شمول روزهای رخصتی ۳۶۵ روز در سال ادامه داشت. برای اشتراک کنندگان کورس این شیوه خسته کننده نبود، اما طبعاً برای آموزگاران دشوار تمام میشد؛ لذا ما سعی داشتیم تا برای آنان زمینه استراحت مهیا گردد. همچنان ما برای آموزگاران مجاهدین که از کورس‌های دیگر فارغ شده بودند، کورس‌های خاصی دایر میکردیم و بعد آنان در داخل افغانستان در پایگاه‌های خویش کورس‌های مشابه را دایر میکردند. ما بیشتر تیم‌های سیار آموزگاران را غرض کمک و رهنمایی و تدویر کورس‌ها به داخل افغانستان اعزام می‌نمودیم. مفردات درسی و وسایل ممد را ماتهیه میکردیم و تا زمانی که آموزگاران محلی مجاهدین تجارب لازم را به دست می‌آوردند توسط تیم‌های سیار ما کنترل و رهنمایی میشدند.

در سال ۱۹۸۳ ما دو کمپ آموزشی و هریک با ظرفیت دوصد نفر داشتیم. این رقم در سال ۱۹۸۴ به یک هزار نفر رسید و در سال ۱۹۸۷ هفت کمپ، که چهار آن در نزدیک پیشاور و سه دیگر آن در اطراف کویته قرار داشت فعال گردیدند. برای تدویر کورس‌ها به پرسونل زیاد و پول هنگفتی نیاز بود که هر دوی آنها به سرعت جنرال اختر مهیا نمود و نتایج خوبی از آن حاصل شد. چنانچه از این کورس‌ها در سال ۱۹۸۴ به تعداد ۲۰۰۰۰ و در سال ۱۹۸۵ به تعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ به تعداد ۱۹۴۰۰ نفر مجاهد فارغ شدند. در مجموع، زمانی که من در اواخر سال ۱۹۸۷ از (آی.اس.آی) منفصل شدم، بدون مبالغه حداقل ۸۰۰۰۰ مجاهد در داخل پاکستان تربیه نظامی دیده و هزاران دیگر در داخل افغانستان از چنین آموزش به کمک ما برخوردار شدند. به این جهت من از تمام کارکنان خویش که چنین کارسنگین را نه قبل از آن و نه بعد از آن کسی انجام داده توانست، اظهار سپاس مینمایم.

ایجاد یک کمپ آموزشی مانند کدام کمک نظامی و یا میدان انداخت کار سهل نبود، زیرا مسأله تربیه نمودن مجاهدین باید مانند سایر فعالیت‌های ما کاملاً مخفی و سری نگهداشته میشد. بیرون از "دفتر افغانی" هیچکس نمیدانست که ما مصروف چه هستیم. ما چنان عمل میکردیم که عامه مردم، سیاستمداران، عمال دشمن، ارتش پاکستان و اعمار جاسوسی شوروی کوچکترین تصور و شک و شبه را در مورد کمپ‌های ما نداشتند. ما حداظمی تلاش میکردیم تا اقدامات خود را از دید دشمن مخفی نگه داریم. با در نظر داشت این که گفتن این امر سهل است؛ اما تعمیل آن کاری بس دشوار بود.

برای این که شاملین کورس‌ها موقعیت کمپ تربیوی را تثبیت کرده نتوانند، قرار بر این بود که باید وسایط حامل آنان در تاریکی شب از پیشاور و کویته به محل کمپ مواصلت نمایند. در کمپ‌ها تسهیلات لازم برای بودو باش از جمله آب موجود بود. کمپ باید نزدیک کدام مرکز نظامی و یا منطقه اختصاص یافته برای تطبیقات ایجاد نشده بود. موقعیت باید در محلی می‌بود که گشت و گذار مردم به صورت عادی در آن محلات کمتر باشد. با وجودی که مخفی نگهداشتن آن از هوا مشکل بود؛ اما ما با اتخاذ تدابیر گوناگون از جمله وضع دسپلین خاص و سایر اقدامات آن را سترواخفا میکردیم. در اطراف کمپ به جز از سرک‌ها و راه روها چیز دیگری احداث نمی‌شد و به این ترتیب در عکس‌های هوایی تثبیت آن دشوار بود.

بزرگترین مشکل ما پیدا کردن محل مناسب برای تمرین انداخت بود؛ زیرا ما نه تنها از انواع گوناگون اسلحه خفیفه بلکه انواع گوناگون اسلحه ثقیل از قبیل هاوان، ماشیندار ثقیل، راکت اندازها، اسلحه دافع هوا و راکت‌های زمین به هوا انداخت می‌نمودیم و مرمی‌های رسام و راکت‌ها از طرف شب آسمان را روشن می‌ساختند که طبعاً سبب جلب توجه مردم میشد.

از لحاظ نظری ما مکلف بودیم تا اصول امنیتی شرایط غیر جنگی را رعایت نماییم و اگر چنان میکردیم باید از ۹۰ فیصد پلان انداخت صرف نظر میشد؛ اما طبق پلان آنرا پیشبرده دعا می‌نمودیم تا کسی آگاه نگردد. خداوند و جنرال اختر مهربان بودند و کدام حادثه اتفاق نیفتاد. تنها یک بار واقعه کوچکی در

حالی واقع شد که جنرال اختر نیز حضور داشت و سبب برافروختگی وی گردید. حادثه از این قرار بود که ما توسط راکت‌های بلوپایپ و سام هفت بر اهداف هوایی تنویر شده پراشوتی فیر می‌نمودیم که دفعتاً طیارات قوای هوایی پاکستان در ساحه ظاهر شدند و من هدایت دادم تا انداخت متوقف گردد. اختر سوال نمود که چرا به قوای هوایی از قبل در مورد هوشدار داده نشده است؟ با وجود استدلال من او برآشفته شد و با بی میلی جریان انداخت را تعقیب نمود. بعد از شروع انداخت مجدد، بار دیگر طیارات بیشتری ظاهر شدند و ما مجبور به قطع انداخت شدیم. مدتی زیادی لازم بود تا قناعت جنرال اختر حاصل گردد و مجبوریت ما را درک کند.

ما وقتاً فوقتاً موقعیت کمپ‌ها را تغییر میدادیم. تصور ما چنین بود که شاید محل موجود افشا شده باشد. هرگاه شخص غیرنظامی در مورد انداخت ما مشکوک میشد، ما دلیل می‌آوردیم که تطبیقات نظامی است و سربازان در لباس مجاهدین مصروف تمرین اند و فردای آن، محل را ترک می‌کردیم و به جای دیگری که برای چنین حالات پیشبینی شده بود منتقل میشدیم. خوشبختانه برچیدن و انتقال خیمه‌ها به محل دیگر کار دشواری نبود و به سرعت این پروسه عملی میشد.

بنابر دلایل امنیتی تا اواخر سال ۱۹۸۵ ما هیچگونه رابطه مخابراتی با کمپ‌های آموزشی خویش نداشتیم تا مبدا توسط شوروی‌ها کانال‌های ارتباطات ما تصرف گردد و کمپ‌های ما افشا شوند. در اواخر همان سال وسایل مخابراتی مطمئن از طرف (سی.ای.ای) در اختیار ما قرار داده شد که در کمپ‌ها نصب گردید. در مورد این دستگاه‌ها قصه‌های جالب به وجود آمد.

یکی از ضعف‌های بزرگ رهبری نیروهای پارتیزانی عبارت از عدم تأمین ارتباط محفوظ و ضروری با قوماندانان پراکنده است. من میدانستم که نبودن ارتباط مطمئن، نسبت به داشتن ارتباط نامطمئن بهتر است، از همین لحاظ ما ارتباطات را توسط خبررسان‌ها تأمین می‌کردیم، اگرچه وقت زیادی را دربر می‌گرفت اما مصونیت ارتباطات بیشتر بود.

بعد از مذاکرات طولانی با متخصصین (سی.آی.ای) موفق شدیم تا دونوع دستگاه مخابره را به دست آوریم. با یک نوع آن با موج طولانی که (burst communication) نامیده میشد، امکان ارتباط تا هزار کیلومتر موجود بود. نوع دیگر آن دارای موج کوتاه بود و به نام (frequency hopper) یاد میشد و با آن در شعاع ۳۰ - ۵۰ کیلومتر ارتباط تأمین شده می‌توانست. نوع اولی دارای مزیت بیشتر بود زیرا قدرت آنرا داشت تا متن حاوی هزار کلمه را به صورت شفوی و محفوظ در ظرف چند ثانیه مخابره نماید. روی همین دلیل خواستم تا این سیستم (burst communication) را به کمک تنظیمها در پروان (حکمتیار)، پغمان (سیاف)، مزارشریف (ربانی) و کندهار (خالص) جابجا سازیم و ده دستگاه مخابره (frequency hopper) به قوماندانان عمده تنظیمهای ذکر شده سپرده شود تا زمینه ارتباط آنان در فاصله ۳۰ - ۵۰ کیلومتری با مخابره دارای موج طویل برقرار گردد. و سیستم مشابه را در کمپهای آموزشی خویش نصب نماییم. رهبران نخست در مورد موافقه نمودند؛ اما زمانی که مخابره‌ها مواصلت کرد، آنان در مورد تغییر عقیده دادند ولی مخالف تأمین ارتباط با تنظیمهای دیگر بودند. من مجبور شدم تا در مورد تجدید نظر کرده با هر تنظیم طور جداگانه رابطه برقرار کنم و این کار طبعاً دشواریهایی را به وجود آورد.

برای تربیه آپریترهای مخابره کورس‌های بیست هفته‌یی را دایر نمودیم که علاوه بر مخابره، زبان انگلیسی نیز در آن تدریس میشد. اولین دسته این مخابره‌ها با چهار-چهار آپریتر در سال ۱۹۸۵ به جبهات ارسال شد. متأسفانه به جز از دستگاه فرستاده شده به حکمتیار در پروان که مدت سه سال، روزانه با ما ارتباط میگرفت، متباقی تنظیمها هفته‌ها و حتی ماه‌ها هیچگونه ارتباط مخابره‌یی را با مرکز تأمین نمیکردند. علت عدم تأمین ارتباط مربوط به آپریترها، قوماندانان بود نه نقص در دستگاه مخابره‌ها.

در مورد تأمین ارتباط، کنترل و نظم لازم موجود نبود. در اصول دو نفر از آپریترها باید همیشه نزد مخابره موجود می‌بودند؛ اما هیچگاهی چنین نشد. با وجود که بر اساس قرارداد، هر آپریتر باید یک سال را در افغانستان سپری میکرد و ماهانه یک هزار و پنجمصد کلدان معاش نیز برایش تادیه می‌گردید،

اما تنها قوماندانان حکمتیار به صورت دوامدار ارتباط را تأمین میکردند. به این ترتیب بار دیگر یک تنظیم بنیادگرا مؤثریت و کارآمد بودن خود را ثابت ساخت و حینی که دستگاه‌های بیشتری و اصل شد یقیناً حق اولیت به آن تنظیم داده شد و این امر سبب نارضایتی (سی.آی.ای) گردید.

باوجود نداشتن تجارب امنیتی، ما توانستیم کمپ‌های تربیوی را به شکل مطلوب در اختفا نگهداری نماییم چنانچه سفیر شوروی در پاکستان همیشه در مورد موقعیت کمپ‌ها چنان ادعا مینمود که در صدکیلومتری آن کمپ‌های ما موجود نبود. موضوع موجودیت کمپ‌های تربیوی جزء از بازی‌های دیپلوماتیک بود که سال‌ها ادامه داشت و براساس آن شوروی همیشه پاکستان را مبنی بر پشتیبانی از جهاد متهم می‌ساخت و دولت ما همیشه آنرا تکذیب مینمود.

گردانندگان هر کمپ مرکب بود از دو تا سه افسر، ۶ تا ۸ ضابط و ۱۰ تا ۱۲ خردضابط. برای امور اداری و امنیتی آن نیز حدود ده سرباز وجود داشت. دروس بیشتر به زبان پشتو تدریس می‌گردید و چندتن از معلمان به زبان دری نیز آشنایی داشتند. ما در آموزش از یک زبانان به مشکلات مواجه بودیم؛ زیرا عده‌یی از آنها پشتو و دری را نمیدانستند و آموزگار مجبور بود نخست درس را به زبان پشتو بگوید، بعد شخص دیگری آنرا به دری ترجمه کند و سپس یک از بیک آن را به دیگران تشریح مینمود که پروسه دشواری بود.

به مرور زمان پروگرام‌های ما توسعه یافت و در آن استعمال اسلحه گوناگون و مسایل تکنیکی آموزش داده میشد. ما کورس‌های دوهفته‌یی را جهت آموختن اسلحه ثقیله از قبیل سلاح ضد تانک، ماشیندار دافع هوا و هاوان ۸۲ میلیمتری تدویر نمودیم. کورس‌های دیگر ما در باره فرش کردن مین‌ها، انفجار دادن پل‌ها، پایه‌های برق، پایپ لاین تیل و گاز، تخریب شاهراه‌ها و سرک‌ها و کورس‌های اختصاصی اجرای اعمال تخریبی در کابل و سایر شهرها دایر می‌گردید و همچنان کورس‌های اختصاصی طویل‌المدت مخابره، کورس برای آموزگاران و قوماندانان مجاهدین و رهبران ارشد تدویر می‌یافت. اکثر این کورس‌ها خارج از کمپ و در زیر خیمه‌ها دایر میشدند.

زمانی که راکت‌های بلوپایپ را از انگلستان و راکت‌های ستینگر را از آمریکا به دست آوردیم، برای آموزش آن در کمپ اوجری شرایط مساعدی را توأم با رعایت اصول پنهانکاری سازماندهی نمودیم. جنرال اختر همیشه اصرار داشت که به هیچ کس باید اجازه بازدید از کمپ‌ها داده نشود؛ اما در نتیجه پافشاری‌های بیش از حد (سی.آی.ای) و دولت آمریکا به کارکنان (سی.آی.ای) اجازه بازدید از این کورس‌ها داده شد. اما بازدیدکنندگان چینیایی و عربستان سعودی و اعضای کانگرس آمریکا این اجازه را نداشتند. به صورت استثنایی سناتور همفری یگانه شخصی بود که در سال ۱۹۸۷ از مکتب ستینگر بازدید به عمل آورد.

در بخش آموزش نیز مانند سایر مطالب مربوط به تنظیم‌ها و قوماندانان معضلات موجود بود. در این عرصه ما دو مشکل عمده داشتیم: یکی این که هیچ تنظیم حاضر نبود با تنظیم دیگر در یک کمپ حاضر به ترنینگ شود. آنها مخالف یکجا شدن افراد تنظیم‌های گوناگون در یک کمپ بوده خواستار آن بودند که برای افراد هر تنظیم کورس جداگانه دایر شود. استدلال ما مبنی بر دشواری پلانگذاری همچو کورس‌ها و زیاد شدن مصارف، برای آنان قابل قبول نبود و این حالت تا سال ۱۹۸۶ ادامه داشت.

مشکل دومی ما که هیچگاه رفع نشد عبارت بود از گزینش قوماندانان برای آموزش. بسیاری از رهبران تنظیم‌های جهادی خواستار آنان بودند تا نظر به لزوم دید خویش افراد را به این نوع کورس‌ها معرفی نمایند، در حالی که من میدانستم که اکثر قوماندانان انتخاب شده آنان توانایی اجرای عملیات پیشینی شده را ندارند. جنرال اختر نیز از این طرح آنها حمایت مینمود اما علاوه میکرد که: «هرگاه قوماندان‌های برگزیده شما به فروختن سلاح مبادرت ورزند و یا وظایف مطروحه را درست انجام ندهند، مسؤولیت آن به دوش شما خواهد بود.» من تلاش زیاد کردم تا آنها را قناعت دهم که قوماندانان را ما باید انتخاب کنیم، البته موافقه آنها را نیز در نظر خواهیم گرفت. اما این طرح نیز مورد قناعت آنها قرار نگرفت؛ زیرا رهبران از طرف قوماندانان مربوطه تحت فشار قرار داشتند، تا آنان در همچو کورس‌ها اشتراک ورزند و بعد از آن جنگ افزارهای بیشتر و سنگین تر را به دست آوردند که سبب بلند رفتن حیثیت آنها شود و طبعاً قدرت بیشتری را نصیب

شوند. امکانات ما محدود و وقت کم بود لذا من طرفدار آموزش قوماندانانی بودم که مورد اعتماد ما باشند و توانایی اجرای عملیات را داشته باشند و در ساحة فعالیت شان اهداف مناسبی برای عملیات وجود داشته باشد. دادن آموزش حمله راکتی به میدان هوایی به قوماندانی که در هزارمجات و از میدان هوایی بسیار دور قرار داشته باشد خرابتر از دادن آموزش در همچو موارد بود. اما بودند رهبرانی که چنین خواسته‌هایی از ما داشتند. آنها اول خواستار سلاح و بعد آموزش استفاده از آن بودند. و این شباهت به مسأله "چوچه مرغ و تخم آن" داشت که امکان عملی شدن آن موجود نبود. آیا می‌توانستیم اول به قوماندانان سلاح بدهیم و بعداً به آموزش آنان بپردازیم؟ و یا قبل از گزینش قوماندان اول سلاح توزیع نماییم؟ ما باید طوری عمل می‌نمودیم که در مطابقت با ستراتیژی پیشبرد جنگ قرار می‌داشت. زمانی که قوماندان بدون مشوره و موافقه من، توسط رهبر تنظیم برای کورس فرستاده میشد من نمی‌توانستم آنرا رد کنم؛ اما بعد از ختم کورس من نمی‌توانستم سلاح مخصوص و یا سلاح دوربرد را که صلاحیت توزیع آن به من تعلق داشت در اختیار وی قرار دهم.

در اواسط سال ۱۹۸۵ در اولین جلسه گزینش قوماندان برجسته، تجربه خوبی را حاصل نمودم که بر اساس آن شخص شیک پوش، زرنگ و حراف کمتر قابل اعتماد بوده و برعکس شخص ژولیده و خموش می‌توانست قوماندان خوبی شود. در این شیوه گزینش، اشتباه ممکن یک بر تناسب ده باشد.

ما در سال ۱۹۸۴ یک سلسله حملات موفقیت آمیزی را بر علیه پایگاه هوایی بگرام انجام دادیم که در اثر آن در حدود بیست بال طیاره در زمین از بین برده شد و این نمونه برجسته‌یی از کاربرد تکنیک و کورس‌های آموزشی ما بود.

میدان هوایی بگرام، پایگاه خوب محافظت شده دارای گارنیزون بزرگ بود. (نقشه ۱۰) این پایگاه عمده شوروی بود که در آن دو کندک طیارات جنگی شامل میگ ۲۱ و میگ ۲۳ و سو ۲۵ و چندین هواپیمای ترانسپورتی ان - ۲۶ جابجا گردیده بود. همچنان سه جزو تام قوای هوایی افغانستان شامل میگ ۲۱، و طیارات بمباردمان سو ۷ و سو ۲۲ در آن قرار داشت. طیاره‌های

پارک شده، در یک قطار هدف مناسب برای حمله دانسته میشد و در این حمله از راکت‌های چینی ۱۰۷ میلیمتری که تازه مواصلت ورزیده بود استفاده به عمل آمد. این سلاح دارای قدرت آتش زیاد (۱۲میل) و از فاصله ۹ کیلومتری می‌توانست هدف را نابود سازد. لذا برای حمله از ساحه دورتر امنیتی میدان بر طیارات پارک شده مساعد بود. این پایگاه یک سال قبل نیز حین حمله هفتم دولت بر پنجشیر برای کاهش فشار بر آن، مورد چنین حمله واقع شده بود؛ اما این اولین بار بود که ما توانستیم از موضع ثابت بالای آن حمله نماییم.

در جلسات عملیاتی نتیجه‌گیری شد که میدان هوایی بگرام باید به طور دوامدار تحت حملات قرار گیرد. برای این منظور باید قوماندانان انتخاب میشدند و تحت آموزش قرار می‌گرفتند. از جمله تنظیم‌های جهادی، من با کمیته نظامی مولوی نبي که در فاصله ۱۵ کیلومتری جنوب شرق بگرام در کوه صافی دارای قرارگاه بود صحبت نمودم. ما توافق کردیم که باید یک قوماندان انتخاب و با ۳۰ نفر جهت آموزش اعزام گردد. به این منظور قاصدی به کوه صافی فرستاده شد و تقریباً پنج هفته را دربر گرفت تا وی به کوه صافی برسد و قوماندان افراد مورد نظر را جمع‌آوری و به پیشاور اعزام نماید. من نیز از جمله افسران عملیاتی یک نفر را اعزام نمودم تا مقدمات کار را تهیه و وضعیت را ارزیابی نماید. این قوماندان تحت نظر گرفته شده و افسر مذکور سعی کرد تا معلومات و اطلاعات ضروری را در مورد وی، تنظیم مربوط، موقعیت پایگاه و ساحه مورد نظر عملیات، تعداد نیروهای تحت امر او، سلاح‌های ثقيله دست داشته و آموزش‌های قبلی وی به دست آورد. ما همچنان خواستار آن بودیم تا در مورد سایر قوماندانان که در شعاع ۵۰ کیلومتری قرارگاه وی فعال بودند نیز معلومات حاصل نموده در مورد تشریح مساعی با آنان نیز اطلاعاتی داشته باشیم. سپس ما نقشه‌ی را با عکس قوماندان تهیه کردیم و در آن تمام معلومات و امکانات مربوط آن درج گردید. در این شمه بگرام به حیث هدف مطلوب برای عملیات تثبیت شد. ما به مرور زمان اطلاعات بیشتر و بیشتری را در مورد وی جمع‌آوری و دوسیه حاوی معلومات ارزشمندی را تهیه نمودیم که با استناد بر آن، قادر شدیم تا قوماندانان را نسبت به رهبران تنظیمی آنان بیشتر و خوبتر بشناسیم. تحت



امر این قوماندان ۴۰۰ نفر قرار داشت و قرارگاه وی در اطراف کوه صافی در بین مغاره‌ها و غارهای محفوظ موقعیت داشت و در مقابل بمبارد هوایی نیز مصئون بود. قرارگاه وی ذریعه کوه‌ها و صخره‌های بلند با ارتفاع ۶۰۰۰ فوت بر بگرام تسلط داشت. این قوماندان طبق دستور با ۳۰ نفر به پاکستان آمد. اما معمولاً قوماندانان برای ابراز نیرومندی خویش، دوچند افراد تعیین شده را با خود می‌آوردند که مشکلاتی را برای ما خلق میکرد و نمی‌توانستیم به آموزش همه آنان پردازیم. افراد آورده شده در پیشاور از طرف شب در لاری‌های سر پوشیده به کمپ‌های آموزشی منتقل میشد و به این ترتیب آنان نمی‌توانستند به موقعیت کمپ پی ببرند. آنان بعد از سپری کردن دو - سه هفته کورس، دو بار به عین شیوه به پیشاور باز گردانده میشدند.

این سی نفر مجاهد در جریان کورس نظری و عملی استعمال و انداخت با راکت اندازه‌های چند میله (MBRL) را که شامل باز و بسته نمودن، حمل و نقل، حاضر و آماده نمودن برای فیر بود فرا گرفتند. آنان دانستند که این سلاح ثقیله است که توسط سه نفر قابل استعمال است و هر سه قسمت آن (چرخ‌ها، میله‌ها و پایه) به مشکل در فواصل کوتاه انتقال داده شده میتواند. برای عملیات علیه بگرام داشتن قاطرها ضروری دانسته میشد. در اثنای انداخت یک نفر وظیفه هدف گیری و دونفر دیگر مکلفیت پر نمودن و فیر نمودن دستگاه را به عهده داشت. این دستگاه دارای دوازده میل بود و هر میل طور جداگانه راکت پرتاب میکرد. شاملین کورس همچنان فرا گرفتند که محل اصابت هر راکت را بر هدف تثبیت و براساس آن فیرهای بعدی را تنظیم نمایند. برای این منظور آنان طرق استفاده از دوربین، چگونگی توجیه سلاح، تخمین مسافه تا هدف را نیز یاد گرفتند که براساس آن، آنها می‌توانستند با تغییر دادن و اصلاح ساختن از ۱۰۰ تا ۳۰۰ پابین و بالا و ۱۰۰ خط به جناح چپ محل اصابت را دقیق بسازند. آنها توپچی ماهر تربیه میشدند. در این کورس همچنان فیر نمودن با استفاده از شارت کردن نیز درس داده شد که در آن راکت بر دویایه گذاشته شده و فیر میشد. این شیوه بر علیه اهداف کوچک غیر مؤثر اما بر علیه اهدافی چون پایگاه‌های هوایی، دیپو‌ها، گدام‌های مواد سوخت و سربازخانه‌ها به کار برده شده می‌توانست.

در جریان کورس در حالی که شاملین کورس مصروف فراگیری کاربرد سلاح بودند، قوماندان آنان توسط افسر مربوط در مورد خصوصیات سلاح و چگونگی امور تکتیکی و تقسیم وظایف بین افراد تدریس میشد. به وی یاد داده میشد که چگونه با استفاده از عوارض اراضی گروپ خویش را سترواخفا نموده بعد از انداختن شبانه چگونه دوباره به ساحه امنیتی، عقب نشینی کند و از زیر ضربات قوای هوایی نجات یابد. اگرچه طیارات دشمن از طرف شب کمتر پرواز می‌نمایند اما شعله فیر راکت سبب افشای محل آتش میشد. گاهی چند راکت فیر می‌گردید و فردای آن محلات اصابت تثبیت میشد و در صورت نه خوردن به هدف برای شب دیگر دستگاه بهتر تعبیه و توجیه می‌گردید. این دستگاه در مقابل اهداف کوچک در مقایسه با میدان هوایی بگرام مؤثریت خوب نداشت.

قوماندانان اکثراً در مورد انتقال و اکمالات راکت انداز (MBRL) سلاح نگرانی‌هایی داشتند زیرا قسمت های مختلف آن توسط سه قاطر انتقال داده شده می‌توانست و قاطر چهارمی تنها توانایی حمل چهار فیر راکت را داشت و برای انتقال ۳۶ فیر راکت حداقل به ۱۲ راس قاطر ضرورت بود و در مجموع برای فعال ساختن آن ۲۰ تا ۲۵ نفر باید موجود می‌بود.

در جریان کورس افسر آموزگار و قوماندان گروپ، عکس‌ها و نقشه‌های هوایی بگرام و اطراف آنرا طور دقیق مورد مطالعه و ارزیابی قرار میدادند تا اهداف را در آن تثبیت کنند و محلات مناسب برای انداختن و راه‌های رسیدن به آنرا دریافت نمایند. در نقشه شماره (۱۰) به تفصیل چنین محلات نشان داده شده است. خط رنوی میدان هوایی بگرام در فاصله ۱۵ کیلومتری کوه صافی و در ۲ کیلومتری سلسله کوه (زین غر) قرار داشت و این مناطق بر همواری‌های بگرام مسلط بوده ساحه دید مناسب برای دیدن میدان هوایی داشت. برای اجرای عملیات میتوان از قاطر استفاده نمود و از طریق دو مسیر به غرب کوه صافی تقرب کرد. قوماندان پا فشاری مینمود که او این راه را بهتر شناخته است، باوجودی که مسیر کوتاه است اما از بین منطقه مسکونی میگذرد.

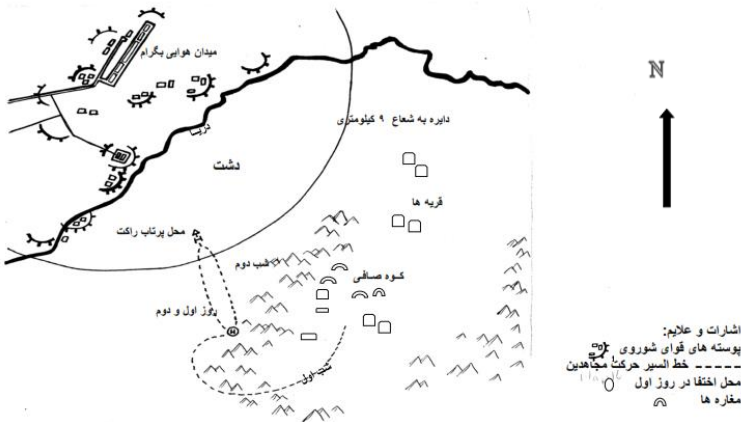
آنها خواستند تا دستگاه پرتاب را در فاصله ۹ کیلومتری میدان هوایی جابجا

سازند. روی این منظور بر نقشه نمبر (۱۰) دایره‌یی رسم شد که محل انداخت در وسط آن قرار داشت. دایره‌های کوچک دیگری با شعاع ۵، ۷ و ۳ کیلومتر بر روی نقشه نشانی گردید که دو یا سه نقطه دیگر آتش را نشان میداد و فاصله بین نقاط باید محاسبه می‌گردید و این معلومات در اختیار قوماندان قرار داده میشد. نقاط آتش نشانی شده بر روی عکس و نقشه برای افسر مربوط من رضایت بخش نبود. مسیر ممتد از سرایشی‌های «زین غر» تا قسمت جنوبی میدان، مستور و پوشیده نبود و در حصه شمال غرب میدان بگرام پوسته‌های کمر بند قوای شوروی قرار داشتند. راه‌های در هم و بر هم دیگر از طرف شب سبب راه گمی میشد و به دلیل هموار بودن مسیر، امکان سترواخفا دشوار بود. در وقت طلوع و غروب آفتاب بیشترین تعداد طیارات در میدان موجود می‌بود. هرگاه حمله قبل از طلوع آفتاب صورت می‌گرفت، عقب نشینی و مخفی شدن در روشنی روز دشوار بود و یک شب دیگر هم باید انتظار کشیده میشد. افسر مربوط من گفت که حمله بر بگرام مانند دست زدن به لانه زنبور است؛ زیرا متعاقب حمله، در ظرف چند دقیقه قوای شوروی محلاتی را که از آنجا فیر صورت گرفته توسط هلیکوپتر و توپ مورد ضربه قرار خواهند داد و عقب نشینی مجاهدین به محلات مصوون در زین غر که در شش کیلومتری قرار داشت، ناممکن میشد. لذا بهتر بود تا فرار سیدن شب آنان در همان محل مخفی شده و سعی کنند که توسط رهگذران تصادفی و چوپانان افشا نشوند. قوماندانان با این شیوه توافق کردند.

شناخت قوماندانان از منطقه سبب اطمینان بیشتر شد. وی یک سیل بر را که محل مناسب بود و امکان سترواخفای ۳۰ نفر با قاطرها در آن وجود داشت انتخاب کرد. در واقع این دره کوچکی بود که به استقامت شمال به دریا منتهی میشد و حدفاصل بین باغات در ناحیه شرقی و زمین هموار بود. عملیات دو شب را دربر می‌گرفت، یک شب برای آمدن و شب دیگر برای عقب نشینی.

جزئیات پلان و تکنیک عملیاتی با افسر آموزگار و قوماندان مورد بحث قرار داده شد؛ اما صلاحیت تعیین وقت مناسب برای اجرای عملیات به قوماندانان واگذار شد تا وی با در نظر داشت شرایط محل آنرا تعیین نماید. برای حصول اطمینان قبل از ختم کورس من از کمپ بازدید و با قوماندان ملاقات کردم.

او گفت که بگرام هدف اولی و اساسی او است اما اهداف کوچک دیگری برای حملات راکتی، مانند پوسته‌های اطراف میدان هوایی بگرام و قشله نظامی کلکان (نقشه ۴) و میربچه کوت که در جوار شاهراه سالنگ قرار دارد نیز در پلان عملیاتی وی شامل است. برای اجرای این عملیات، من یک دستگاه راکت انداز را با ۲۰۰ فیر راکت که از جمله ۵۰ فیر آن آتشزا بود در اختیار وی قرار داده گفتم که در صورت موفقیت آمیز بودن عملیات بگرام، تعداد بیشتری در اختیار وی قرار داده خواهد شد.



نقشه شماره (۱۰) حمله راکتی بر پایگاه هوایی بگرام

بر اساس پلان، گروپ و قوماندان آن باید طی یک روز به سرحد میرسیدند؛ اما نسبت نبودن باربران اینکار دو هفته را در بر گرفت. برای حمل و نقل و سایر مصارف ۳۰۰۰۰۰ دالر در اختیار قوماندان قرار داده شد.

احضار این گروپ و اعزام شان به کوه صافی دوازده هفته را در بر گرفت و بعد از آن تا اجرای عملیات سه هفته دیگر نیز سپری شد. به عباره دیگر برای طرح پلان عملیاتی در پاکستان تا عملی شدن آن در افغانستان چهار ماه را دربر می‌گرفت. در این عرصه مشکلات و موانع متعددی چون به موقع نرسیدن اکمالات، حملات قوای شوروی، شرایط دشوار زمستان و نداشتن پول کافی، موجود بود.

همه افراد گروه طور یکجا حرکت نکردند، بر طبق قواعد تکتیکی یک گروه فرستاده شد و دوساعت بعد از آن سلاح و مهمات بار شده بر حیوانات با گروه اصلی مجاهدین حرکت نمودند و برای قوماندان هدایت داده شده بود تا در اخیر کاروان به راه افتد.

این عملیات بر طبق پلان و بدون کدام واقعه ناگوار عملی شد. (نقشه ۱۰ دیده شود) اما نتایج عملیات آنطور که انتظار برده میشد نبود. تنها چهار بال طیاره تخریب گردید. این تنها بخش کوچکی از پلان من بر علیه بگرام بود. بزرگترین دستاورد در این عرصه در همان سال توسط قوماندان نیازی (مربوط تنظیم حکمتیار) که بعدها شهید شد، به دست آمد. در نتیجه این حمله دیپوی بزرگ مهمات در بگرام منفجر و بیش از ۳۰۰۰۰ تن مهمات از بین برده شد. من توانستم ویرانی و سوختگی تعمیرات ناشی از آنرا بر روی عکس‌های ماهواره‌ای مشاهده نمایم.

حمله با راکت‌های ۱۰۷ میلیمتری شیوه معمول کار مجاهدین در افغانستان بود و ما در (آی.اس.آی) کاربرد وسایل دیگر تخریبی را حین تدویر کورس‌ها با آن اضافه نمودیم. استفاده و جابجایی مواد منفجره تکتیک همیشگی در جنگ‌های چریکی است و برای این منظور ما کورس‌های متعددی را دایر نمودیم. اهداف عمده ما در این عرصه انفجار دادن پایه‌های برق در بیرون شهر کابل، پایپ لاین نفت امتداد یافته در جوار شاهراه سالنگ و پایپ لاین گاز طبیعی از شبرغان تا سرحد شوروی بود. زمانی که قوماندانان برای اشتراک در همچو کورس‌ها احضار میشدند، آنها تنها می‌توانستند یکی از کورس‌های اختصاصی را برای تخریب یکی از اهداف ذکر شده پیش ببرند و به این صورت آنان در منفجر ساختن آن مهارت و تخصص می‌یافتند و از طرف دیگر مدت کورس نیز کوتاه میشد.

پایه‌های برق صدمه پذیر ترین هدف دانسته میشد. ما برای منهدم ساختن این پایه‌های مثلثی شکل که از بند برق سروبی به استقامت شمالغرب تا جبل سراج و بعداً تا شهر کابل تمدید شده بود (نقشه ۱۳) مجاهدین را آموزش دادیم. اطراف این پایه‌ها توسط شوروی‌ها مین گذاری گردیده بود و ما برای مجاهدین هدایت دادیم تا نخست آنها سنگ‌های بزرگی را به اطراف پایه

پرتاب کنند تا مین‌های تعبیه شده منفجر گردند و بعد پایه را منفجر سازند. این ساده ترین و مؤثرترین شیوه بود. بزرگترین موفقیت ما در این بخش در سال ۱۹۸۴ به دست آمد، زیرا توانستیم در یک شب، هشت پایه برق را در مسیر سروبی - کابل منفجر سازیم و کابل را در تاریکی مطلق فرو ببریم. جریان این عملیات توسط ژورنالیست‌های امریکایی فیلم برداری گردید و تحت عنوان "عملیات خاموشی" در تلویزیون ها نشان داده شد. [شهریان کابل یقیناً خاطرات اندوه بار آن زمستان سخت و دشوار را که جزء پلان سوختاندن شهر کابل بود و نویسنده کتاب به افتخار آن را نوشته است، هرگز فراموش نه خواهند کرد. مترجم]

علل عدم علاقمندی مجاهدین به انفجار دادن پايپ لین نفت قبلاً توضیح داده شده است و علاوه بر آن قوای شوروی در فواصل مختلف، شیردهن هایی را در پیپ لین نصب نمودند که از طریق آن مردم محل می‌توانستند نفت مورد ضرورت خود را طور رایگان به دست آورند و این ابتکار آنان سبب شد تا قوماندانان بیشتر در مخالفت با انفجار دادن پیپ لین قرار گیرند؛ زیرا آنان نمی‌توانستند پشتیبانی مردم محلی را از دست بدهند. بارها دیده شده است که آنان با مخالفت مردم مواجه شده اند. باوجود این مخالفت‌ها چندین بار توانستیم حملات موفقانه را بالای آن اجرا نماییم و خاموش ساختن حریق ناشی از آن یک الی ۳۰ دقیقه را در میگرفت. متأسفانه موجودیت سیستم اوتومات آلات کنترل کننده که در اثنای انفجار دادن جریان تیل را قطع مینمود باعث میشد که حریق و خسارات وارده کمتر گردند.

برای انفجار دادن پیپ لین گاز، کورس‌های گوناگون برای مجاهدین دایر شد. لوله گاز بر خلاف پیپ لین نفت، در زیر خاک و در بعضی مناطق در عمق یک متری تمديد شده بود و یک قسمت آن در زیر آب دریای آمو ادامه داشت؛ اما تشخیص مسیر آن به دلیل موجودیت راه‌ها در جوار آن کار دشواری نبود. برای انفجار دادن آن، ما برمه‌های بزرگ دستی را در اختیار مجاهدین قرار دادیم که بعد از برمه کردن ساحه مورد نظر، مواد منفجره را در زیر لوله گاز جابجا می‌نمودند. در نتیجه انفجار حریق ایجاد میشد اما نسبت کم شدن فشار گاز خساره دلخواه ما وارد نمی‌شد. در سال ۱۹۸۵ من توانستم یک سلسله عملیات تخریبی را در چندین محل در لوله گاز رهبری نمایم که

در نتیجه آن بر اساس اطلاعات حاصله، چندین فابریکه برای چند هفته غیرفعال شده بودند. ما همچنان چندین حمله راکتی را بر علیه تأسیسات نفت و گاز سازماندهی نمودیم که در نتیجه آن یکی از چاه‌ها برای چندین روز شعله‌ور و از استفاده خارج شد.

به برداشت من، آنچه مامیخواستیم به دست آوریم و آن عبارت بود از طرح ستراتیژی برای پیشبرد جنگ چریکی، تهیه و تدارک وسایل و امکانات برای پیشبرد این جنگ یعنی پول و سلاح و هم چنان آموزش چندین هزار مجاهد در بخش‌های تکتیک و تخنیک، به حیث مجریان این جنگ. پیشبرد عملی این جنگ، وظیفه دشواری بود که با موجودیت اختلافات داخلی مجاهدین به مراتب دشوارتر گردید. در صفحات بعدی ذکری از آن دشواری‌ها به عمل خواهد آمد.

## اختلافات و جنگ‌های داخلی

«افغان‌ها با وجود داشتن دین مشترک یعنی اسلام، در طول تاریخ از هجوم اسکندر تا حمله انگلیس‌ها در قرن نوزده و شوروی در قرن بیست، صرف در مقابل بیگانگان متحد بوده اند».

مجله بینش، ۹ اپریل ۱۹۹۰

در اولین سال کاری ام (۱۹۸۴) در (آی.اس.آی) جنگ‌های شدید بین طرفین ادامه داشت. قوای شوروی حمله هفتم خود را بر پنجشیر اجرا نمود. قوای مشترک افغان و شوروی در هرات، پکتیا و دره کنر در جوار سرحد پاکستان به عملیات‌ها پرداختند. در این عملیات‌ها نقش قوای افغانی عمده بود و شوروی‌ها از قوای هوایی بیشتر استفاده می‌نمودند و جزو تام‌های کوماندویی مخصوص آنها با جسارت و تکتیک خوب در عملیات اشتراک میکرد، ولی برعکس نظر مطبوعات، بنابر نتیجه گیری من، آن سال به نفع مجاهدین به پایان رسید.

با وجود که نصف دره پنجشیر در تصرف دولت قرار گرفت، در سایر مناطق مجاهدین نسبت به سال‌های قبل نیرومندتر شده بیشتر و خوبتر تسلیح گردیدند و از آموزش بهتر برخوردار شدند. آنانی که مسئله را طور دیگر ارزیابی نموده اند، از وضع داخلی جنگ بی خبر بوده اند. به دست آوردن اطلاعات موثق از وضع جنگی در افغانستان دشوار بود. برعکس امریکایی‌ها، شوروی‌ها ارقام تلفات خویش را در اختیار وسایل ارتباط جمعی قرار نمی‌دادند. همچنان دولت پاکستان نیز حاضر به دادن اطلاعات رسمی در باره جنگ نبود و داشتن هرگونه نقش خود را در این جنگ کاملاً انکار مینمود. تنها عده انگشت شماری از خبرنگاران ماجراجو که گاهگاهی مجاهدین را در اثنای جنگ همراهی می‌نمودند، می‌توانستند اطلاعات موثق را به دست آورند؛ اما همانطور که قبلاً ذکر شده است در این حالت نیز بعضاً اشتباهاتی را مرتکب میشدند.



بر اساس اطلاعات منابع گوناگون به شمول کانال‌های تصرف شده دشمن، تعداد تلفات قوای شوروی در سال ۱۹۸۴ در حدود ۴۰۰۰-۵۰۰۰ تن کشته و زخمی بوده و تعداد ضایعات متحدین افغانی‌شان به شمول فرار از خدمت عسکری به ۲۰ هزار نفر میرسید. با وجود که مجاهدین سلاح مؤثر دافع هوا نداشتند، قوای شوروی و افغان بیش از ۲۰۰ بال هلیکوپتر و هواپیما (بیشتر بر روی زمین) و تقریباً ۲۰۰۰ واسطه نقلیه گوناگون شامل تانک‌ها و زرهپوش‌ها را از دست دادند.

بنابر ارزیابی من، ما توانستیم ستراتیژی کلی را برای پیشبرد جنگ مشخص نماییم. اتحاد سیاسی هفت تنظیم به وجود آمد و من با کمیته نظامی مصروف اجرای وظیفه بودم. در پروسهٔ اکمالات ازدیاد صورت گرفت و پروسهٔ آموزش مجاهدین سریع شد. ما در بعضی جاها پیروزی‌هایی را به دست آورده بودیم. من اطمینان حاصل کردم که ما نسبت به دشمنان ما برتری‌هایی داریم؛ اما با وجود این همه، بزرگترین تشویش من از موجودیت اختلافات و خصومت‌های ذات‌البینی بین مجاهدین بود. من تلاش نمودم تا راه‌های حل برای آن پیدا کنم؛ اما این اختلافات روز به روز ازدیاد یافت و سرانجام به جنگ داخلی بین مجاهدین تبدیل شد. **در طول یازده سال جهاد، صدها مجاهد در نتیجه جنگ‌های بین تنظیمی و توسط افراد تنظیم رقیب کشته شده‌اند.** ما نتوانستیم به طور کلی جلو این خصومت‌ها را بگیریم. اما در سال‌های ۱۹۸۶-۱۹۸۷ توانستیم تا اندازهٔ آنرا تحت کنترل در آورده و یکی از علل موفقیت مجاهدین و برآمدن قوای شوروی را میتوان مرهون این علت دانست. متأسفانه امروز باردیگر این خصومت‌ها شدت یافته و به عوض دشمن، یکدیگر را هدف قرار میدهند. تازه‌ترین نمونه این دشمنی‌ها را میتوان در جنگ بین دو قوماندان دو تنظیم بنیادگرا، ذیلاً توضیح نمود.

صبح ۲۴ دسمبر سال ۱۹۸۹ در هوای سرد و مه‌آلود که غبار خفیف کوه‌های اطراف شهر تالقان را پوشانیده بود، در یکی از پارک‌های شهر تالقان مرکز ولایت تخار در حدود هزار تن گرد آمده بودند تا به دار آویختن چهار نفر مجاهد را تماشا کنند. این چهار مجاهد به جرم کشتن مجاهدین تنظیم رقیب، از طرف محکمهٔ اسلامی محکوم به اعدام شده بودند و برعکس تطبیق حکم اعدام با فیر مرمی که مشخصه اعدام سربازان بود، آنها باید به دار آویخته

میشدند. این چهار نفر عبارت بودند از قوماندانان مشهور حزب اسلامی حکمتیار سید جلال و برادرش و دونفر از مجاهدین آن تنظیم. آنها حین به دار آویختن حتی یک کلمه را بر زبان نیاوردند، اما این مرگ ننگین برای آنان بود که در محضر وارثین کسانی که به دست آنان کشته شده بودند، به دار آویخته شدند.

این اعدام‌ها سلسله انتقام جویی را بین قوماندانان رقیب و متخاصم دامن میزد، چنانچه پای احمد شاه مسعود نیز در اینگونه ماجراها کشانیده شده بود. ماجرا از اواسط سال ۱۹۸۹ زمانی آغاز شده بود که ۳۶ تن از افراد مربوط به مسعود، از جمله هفت تن از قوماندانان وی در کمین افراد سید جمال کشته شده و افراد دستگیر شده نیز بعداً به شکل وحشتناک به قتل رسیدند. موجب این کمین گیری نیز بعد از تصرف شهر تالقان که در شروع آن سال توسط هردو تنظیم صورت گرفت، آغاز گردیده بود. قوماندانان هردو تنظیم بعد از تصرف شهر، در مخالفت با یکدیگر قرار گرفته اما با تلاوت آیاتی از قرآن شریف و ادای سوگند به آن، آتش بس بین آنها برقرار شده بود. اما بعد از مدت کوتاهی سید جمال در تنگی فرخار در مقابل افراد مسعود کمین نموده و سی و شش تن آن‌ها را هلاک نمود. معلوم نشد که این کمین به دستور حکمتیار بوده است یا نه.

مسعود نیز در صدد انتقام برآمد و در جستجوی سیدجمال و افرادش هدایت صادر کرد و برای دستگیری سید جمال جایزه یک ملیون افغانی را تعیین نمود. پاداش تعیین شده سبب آن شد که سیدجمال در زیرزمینی منزلی در تالقان به چنگ افراد مسعود افتد.

یکی از اولین تجارب جدی من در ارتباط با موجودیت خصومت و دورویی‌های مجاهدین مربوط به اوایل سال ۱۹۸۴ است. در مسیر عمده اکمالاتی از کوپته تا چمن و قندهار یکی از قوماندانان جهادی به نام عصمت مسلم که در سال ۱۹۸۱ با داشتن رتبه تورنی از اردوی افغانستان فرار نموده بود فعالیت داشت. نامبرده مربوط قوم اچکزی که در دو طرف سرحد زندگی می‌نمایند بوده و از حمایت آنان برخوردار بود. او در آغاز برای مدت تقریباً یک سال بر علیه قوای شوروی با شدت جنگید؛ اما بعد از مدتی برای کسب ثروت اندوزی، به فروش سلاح، رهنی و گرفتن پول به زور از مردم

پرداخت. زمانی که من در (آی.اس.آی) به وظیفه شروع کردم تصمیم گرفتم باوجود که تحت امر او تعدادی زیادی افراد موجود بود، از دادن سلاح به وی خودداری شود. در سال ۱۹۸۴ عصمت مسلم شروع به راه‌گیری نموده قطارهای اکمالاتی مجاهدین را متوقف و سلاح آن را چپاول میکرد یا به نام حق‌العبور از منطقه خویش خواستار تادیه پول بود. سایر مجاهدین بر علیه وی متحد شده و برای تصرف قرارگاه نامبرده جنگ‌های خونین را به راه انداختند، افراد تحت امر مسلم نیز خوب جنگیدند و در نتیجه به هر دو طرف تلفات زیادی وارد آمد و بعد آتش بس برقرار شد. بعد از آن مسلم تهدید نمود که اگر برای وی اکمال سلاح دوباره آغاز نگردد، افراد وی وسایل نقلیه مربوط به حکومت پاکستان و سفارت آن کشور را که در مسیر کویته تا قندهار در رفت و آمد بودند، توقف داده پرسونل آنرا اختطاف خواهد نمود. این تهدید وی ترس زیادی را در وزارت خارجه ایجاد کرد و آنان از (آی.اس.آی) مطالبه نمودند تا امنیت پرسونل آنها را تأمین نماید. جنرال اختر، عصمت مسلم را به اسلام آباد احضار کرد. وی شخص زرنگ بود و عذر خواهی نمود و وعده داد که در آینده چنین حوادث تکرار نخواهد شد و در عوض آن وی از طریق تنظیم گیلانی، امکان به دست آوردن سلاح را دوباره به دست آورد و من مجبور شدم تا مقدار کمی سلاح به وی تسلیم دهم.

عصمت مسلم به من مراجعه کرد و گفت که در صورت به دست آوردن سلاح ثقیل، او میتواند بر میدان هوایی قندهار حمله کند. من برایش گفتم که این خواست فقط بعد از عملیات موفقیت آمیز بر میدان هوایی قندهار برآورده خواهد شد، کاری که او هرگز عملی نکرد. همزمان ما از طریق منابع گوناگون و تصرف کانال‌های رادیویی اطلاعاتی بدست آوردیم که عصمت مسلم به حیث اجنت خاد و (ک. گ. ب) استخدام شده است. بعد از مباحث طولانی درین مورد با جنرال اختر او موافقه نمود تا به دستگیری عصمت مسلم اقدام نماییم. زمانی که ما در صدد دستگیری نامبرده شدیم یکی از شعبات اداره کشف اردوی پاکستان که در ساحه فعالیت داشت، ادعا نمود که عصمت مسلم اجنت آنها و بنابر هدایت آنان مشغول بازی دوگانه است. در نتیجه این حالت، سر و کله عصمت مسلم بعد از چند روز در کابل ظاهر شد. این حادثه در سال ۱۹۸۵ اتفاق افتاد و بعد از چندی وی دو بار به قندهار آمد

و مسؤولیت بیرون راندن مجاهدین را از قندهار متعهد شد. مجاهدین برای کشتن وی چندین بار تلاش کردند؛ اما معجزه آسا از چنین پلان‌ها نجات یافت. آنها بر سر راه وسیله نقلیه وی مین‌هایی را جابجا کردند که نتیجه‌ی آن به دست نیامد. در محل فرود آمدن هلیکوپتر وی نیز ماین فرش گردید، با وجود که چند هلیکوپتر از بین رفت اما به هلیکوپتر حامل وی صدمه نرسید. وی معتاد به نوشیدن شراب بود و شوروی‌ها نیز به عوض مفاد، از وی بیشتر ضرر دیدند. چنانچه باری وی در قندهار، با یکی از افسران شوروی مشتمت و یخن شد. افراد وی به تدریج با مجاهدین ارتباط گرفته و وی با این شعار "که زنده باش و بگذار دیگران زندگی کنند" به زندگی خود ادامه میداد. سرانجام او را به کابل فرا خوانده و سلب صلاحیت نمودند. اما او شخصی نبود که به سهولت تسلیم اینگونه اقدامات گردد و به همین جهت برای ما پیام فرستاد که حاضر است در مقابل معاف شدن، ضربه بزرگی بر قوای شوروی وارد آورد و به پاکستان بازگشت نماید. عصمت مسلم با وجود داشتن ضعف‌های بیشمار دارای شجاعت بود؛ اما من هرگز به تعهد و قول و قرار او باور نمی‌کردم.

یک سال بعد در قندهار نیز اختلافات شدیدی بین قوماندانان حکمتیار به وجود آمد و علت آن این بود که تنظیم وی در ولایات کندهار، زابل، هلمند و فراه دارای نفوذ بیشتری بود و قوماندانان این ساحات با نماینده تنظیم مستقر در کوئته در مورد تخصیص مقدار سلاح و مهمات اختلافات پیدا نموده بودند و عده از آنان به تنظیم‌های دیگر پیوستند که این امر سبب خشم حکمتیار شد. وی خواستار مسترد شدن تمام سلاح‌هایی شد که از طرف وی برای آنان تسلیم داده شده بود. این خواست نامبرده رد و قوماندانان تحت رهبری محمد خان در حاشیه سرحد در داخل پاکستان پایگاه مستقل را ایجاد نمودند و بر علیه کاروان‌های اکمالاتی حکمتیار به کمین‌گیری پرداختند. حکمتیار در مقابل پایگاه نیرومندی تحت رهبری جانباز خان در داخل افغانستان ایجاد کرد و جنگ‌های زیادی بین آنان صورت گرفت که گاهی دامنه این زد و خوردها به داخل پاکستان کشیده شده و سبب شرمساری ما میشد.

محمد خان و جانباز هریک تقریباً هزار مجاهد را تحت اثر خویش داشتند و در گیری بین آنان سبب تضعیف جنگ بر علیه دشمن مشترک میشد. حکمتیار

در صدد بود تا حمله وسیع را برای بیرون راندن محمد خان از پاکستان سازماندهی نماید؛ اما ما مخالف شرکت اردوی پاکستان در چنین عملیات‌ها بودیم. زیرا در هردو حالت، حمایت کردن یکی از طرفین، سبب رسوایی ما میشد. از آنجایی که هلمند بزرگترین مرکز کشت کوکنار در افغانستان بود، بعداً اتهامات قاچاق تریاک به داخل پاکستان نیز بر هردو قوماندان وارد شد و گویا اختلافات نیز ناشی از همین موضوع بوده است.

تمام تلاش‌های ما برای حل صلح آمیز مسأله به نتیجه نرسید؛ زیرا یکتعداد تنظیم‌ها به طور مخفی از محمد خان حمایت می‌نمودند. رفع این معضله مدت طولانی را در بر گرفت و در این مدت، قدرت جنگی تنظیم حکمتیار به استقامت کویته بسیار تضعیف و بار دیگر احیا شده نتوانست.

در ولایات شرقی خط مقدم جبهه در دره طویل کنر به طول یک صد کیلومتر و در فاصله ۱۰ - ۱۲ کیلومتری موازی با سرحد پاکستان قرار داشت. (نقشه ۱۱) در یک انجام آن جلال‌آباد موقعیت داشته که در آن قرارگاه غند (۶۶) موتوریزه قوای شوروی و فرقه (۱۱) اردوی افغانی جا بجا شده بود و در قسمت وسطی دره در شهر اسعدآباد فرقه نهم و به استقامت سرحد در بریکوت لوای (۵۱) سرحدی افغانی قرار داشت. در دره‌ها پوسته‌های دفاعی افزاز شده بودند. در ۲۵ کیلومتری شمال شرق اسعدآباد در اسمار غند کوهی (۳۱) و یک لوای قوای خاص اردوی شوروی موجود بود و جابجایی این قوا نشان میداد که منطقه برای دشمن دارای اهمیت زیاد میباشد.

با وجود که تعداد زیادی از قوای دشمن در دره کنر موجود بود؛ اما اکثر اوقات آنان در سنگرهای خویش محصور بودند. مجاهدین در جناح دیگر دریا در داخل خاک پاکستان و به امتداد دره در نقاط حاکم تسلط و از آن محلات خط السیر اکمالاتی و انتقالاتی دشمن را تحت کنترل خود داشتند. در این مناطق تمام نقاط مرتفع و ستراتیژیک در داخل خاک پاکستان قرار دارد و این به برکت فیصله سر مور دیورند است که با تعیین خط سرحدی دیورند، چنین تفوق برای ما به ارث رسیده و ما باید سپاسگزار او باشیم.

بریکوت یکی از گارنیزیون‌های نمونه قوای افغانی بود که در حاشیه سرحد قرار داشت. راه‌های تدارکاتی زمینی آن تحت تسلط مجاهدین و تقریباً در

محاصره کامل قرار داشته و از جناح‌های متعدد قابل ترصد بود. با وجود این حالت، گارنیزویون فعال و به منظور اکمالات، پوسته‌های متعددی در دره‌ها افزاز شده؛ اما در حالت انزوا قرار داشتند و در صورت انسداد راه زمینی، موقتاً اکمالات آن از طریق هوا صورت می‌گرفت. سوال خلق می‌گردد که این گارنیزویون چگونه ضروریات خود را اکمال مینمود؟ جواب این سوال را میتوان از فعالیت‌های پشت پرده به دست آورد، یعنی قبایل سرحدی از داخل پاکستان در مورد اکمالات آن نقش عمده داشتند.

بسیاری از قبایل داخل پاکستان با هر دو جناح جنگ روابطی داشتند. چنانچه هزاران تن آنان در جهاد سهیم بودند و از مجاهدین حمایت میکردند. در عین حال آنان برای حصول منفعت به دشمن نیز کمک می‌نمودند. آنان دریافته بودند که در جنگ نیز امکانات زیادی برای زراندوزی وجود دارد. یکی از این امکانات قاچاق مواد غذایی به داخل افغانستان و فروش آن بالای قطعات نظامی افغانی بود. حبوبات، آرد، روغن، برنج، بنزین، دیزل و تیل خاک همیشه برای اکمالات جزو تانم ها و پوسته‌های تجرید شده خریداری میشد که به کمک آن می‌توانستند به موجودیت خویش ادامه دهند. اکثر سنگرها و مواضع آنان با سیخ گول و سمنت آورده شده از پاکستان ساخته میشد. گارنیزویون‌های افغانی در مقابل برای آنان اسلحه و مهمات می‌سپردند. ما توانمندی آنرا نداشتیم که مانع تجارت آنان شویم؛ زیرا راه‌های اکمالاتی مجاهدین از بین این قبایل میگذشت و در صورت وارد شدن فشار، آنان مبادرت به بستن آن راه‌ها می‌نمودند. اهالی مناطق سرحدی دارای لاری‌های زیادی بودند که از مصئونیت گشت و گذار نیز برخوردار بوده غالباً توسط قوای افغانی به کرایه گرفته میشد. به مرور زمان این سیستم کرایه گیری لاری‌ها و بس‌ها، یگانه وسیله اکمالاتی پوسته‌های دور افتاده و منفرد قوای افغانی شد. مردم مناطق سرحدی همچنان به فروش جنگ افزارهایی میبردند که توسط اجنت‌های خاد در اختیار آنان قرار داده میشد. این شیوه منبع بزرگ برای به دست آوردن ثروت بود. با وجود که مردم قبایل از این جنگ منفعت زیادی به دست آوردند، همزمان آنان مجاهدین/ پناهندگان را عامل برهم زدن نظم اقتصادی خویش میدانستند. چنین حالت غیر عادی و فوق‌العاده در جریان جنگ بود؛ زیرا از یک طرف دولت پاکستان در حمایت

و پشتیبانی هم‌جانبه مجاهدین قرار داشت در حالیکه هزاران تن از ساکنین آن دشمنان آنرا از طریق اکمالات مواد غذایی و سایر ضروریات تقویه نموده قدرت جنگی آنرا افزایش میداد. به باور من، هرگاه قبایل مسکون در پاکستان دشمن ما را به این طریق کمک نمیکردند، آنان نمی‌توانستند در محدوده پنجاه کیلومتری حاشیه سرحد یک پوسته خود را فعال نگهدارند.

در ماه جنوری ۱۹۸۵ خلاف انتظار و پیشبینی‌های ما، قوای افغانی به صورت غیرمترقبه حمله وسیع را بر دره کتر به منظور درهم شکستن محاصره بریکوت سازماندهی نمود. این حمله خلاف انتظار بود زیرا برداشت ما این بود که در فصل سرما قوای شوروی به عملیات نمی‌پردازند و همچنان از طریق اقمارمصنوعی، اطلاعاتی پیش از پیش در این باره به دست نیآورده بودیم. با وجود که در نتیجه این عملیات پایگاه‌های مجاهدین در دره‌های جناح غربی توسط دشمن تصرف نشد و محاصره بریکوت نیز نه شکست، اما برای دشمن امکان آنرا فراهم ساخت تا در عملیات تابستانی از نیروی کمتر استفاده نماید.

این حمله تحت قومانده دگروال غلام حضرت قوماندان فرقه نهم صورت گرفت و غندهای فرقه یازدهم جلال‌آباد نیز تحت قومانده او قرار داشتند. در این عملیات کندک ۴۶ توپچی و کندک ۱۰ استحکام که مسئولیت احداث و ترمیم سرک‌ها را به عهده داشت شرکت نمود و قوای شوروی به حمایت هوایی عملیات پرداخت. قوا در مقایسه با عملیات پنجشیر بهتر عمل نمود. وسایط زره‌دار اهداف را مورد ضربه قرار داد و برای تضعیف روحیه مجاهدین و پراکنده ساختن اهالی بمبارد صورت گرفت و نقاط حاکم را تصرف نمودند. در دره پیچ نیز عین تکتیک به کار برده شد و موفقیت‌هایی را بارآورد؛ زیرا مقاومت کمتر صورت گرفت و بعضی از پایگاه‌های مجاهدین به تصرف آنان درآمد. ما نتوانستیم به موقع نیروی تازه دم را از کمپ‌های مهاجرین جمع‌آوری کنیم و قبل از رسیدن دشمن به بریکوت، آن را غرض کمک اعزام نماییم. این عملیات شکست سختی برای مجاهدین بود و از طرف وسایل ارتباط جمعی تبلیغات وسیعی مبنی بر آزادسازی بریکوت و فرار مجاهدین صورت گرفت و قوماندان جبهه غلام حضرت به رتبه جنرالی ترفیع نمود.

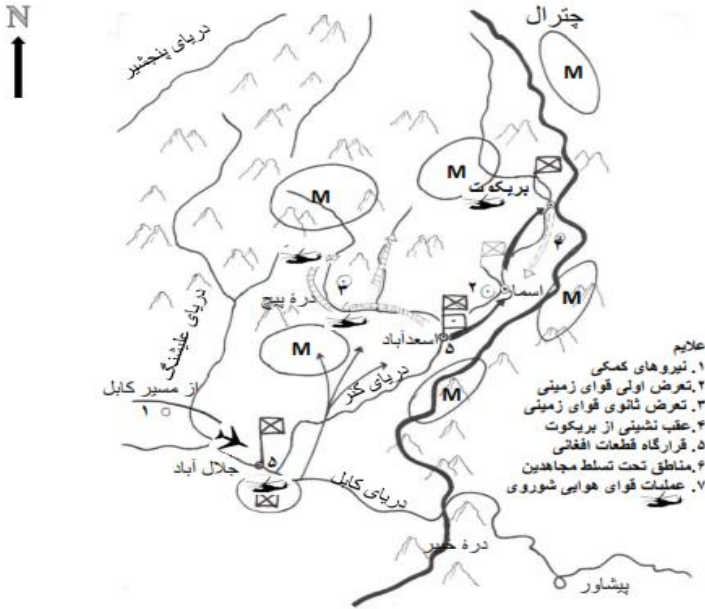
قوای افغانی مدت دوازده ساعت در بریکوت قرار داشتند. ما به سرعت حمله متقابل را برای سرکوب دشمن و قطع خطوط ارتباطی آن در اطراف پایگاه‌های اسمار و اسعدآباد سازماندهی نمودیم. جنگ شدید در گرفت قوای دشمن توسط هلیکوپتر بمبارد میکرد و از جانب قوای توپچی حمایت میشد. ما در مقابل فشار را بر جلال‌آباد زیاد ساختیم. وقتی که من جزئیات شکست را بررسی نمودم، با تعجب دریافتم که علت اصلی نابه‌سامانی مجاهدین، ناشی از رقابت‌ها و اختلافات داخلی آنان بوده است. مسئولیت دره کنر بین اسمار و بریکوت مربوط قوماندان‌های تنظیم یونس خالص بود و حاجی میرزمان به صورت مشخص وظیفه داشت تا سرک را مین‌گذاری نموده و مانع عبور قوای دشمن شود. وی در اجرای وظیفه غفلت نموده استدلال کرد که چون افراد تحت امرش نیاز به سلاح و مهمات و مواد خوراکی داشتند، وی سرک را باز نگهداشت تا بعداً با غارت قوای دولتی ضروریات خود را به دست آوردند. عده‌ای از قوماندانان، وی را اجنت خاد میدانستند. من مجبور شدم تا فعالیت‌های وی را بررسی نمایم. اتهامات وارده بر وی ثابت نشد؛ اما اینگونه بی‌اعتمادی‌ها، موانع جدی برای تشریک مساعی و همکاری در کنر شمرده شده و مانع آن میشد که عملیات مشترک و هماهنگ برآه انداخته نشود. همچنان این حالت وقت بیشتر ما را در جهت رفع اختلافات بین مجاهدین ضایع می‌ساخت.

زیادترین وقت من در سفر به واسطه موتر و طیاره ضایع میشد. چنانچه هفته چندبار غرض معاینه دیبوها و سلاحکوت‌ها و یا جهت ملاقات با رهبران تنظیم‌ها و یا مذاکرات با کمیته نظامی آنان به پیشاور میرفتم و در مورد اکمالات، آموزش، چگونگی عملیات‌ها و یا بررسی فروش غیرقانونی سلاح با آنان مذاکره میکردم.

در مناطق سرحدی خرید و فروش سلاح بعد از تجارت مواد مخدر، شغل و کار سودآور است که از دو صد سال به این سو در این مناطق معمول است. در منطقه "دره آدم خیل" واقع در سمت جنوب پیشاور در حدود صد دکان موجود است که در آن جا میتوان انواع گوناگون سلاح از تفنگچه تا هاوان را خریداری نمود. قیمت یک میل کلاشینکوف AK47 در سال ۱۹۸۰ در این بازار ۱۵۰۰ دالر بود؛ اما در نتیجه جنگ و افزایش سلاح برای فروش،



قیمت آن به نصف و در حدود ۷۵۰ دالر پائین آمد. در این بازار ماشیندار پیشرفته و نوع جدید کلاشینکوف AK۷۴ نیز پیدا میشد. سلاح‌های مورد علاقه (آی.اس.آی) در این جا نیز به وفرت دریافت شده می‌توانست.



نقشه شماره (۱۱) تعرض بر کنر بهار ۱۹۸۵

من تقریباً هر شش هفته یک بار به منظور آگاهی از وضع و چگونگی امور، به کوئته و مناطق سرحدی و داخل افغانستان سفر میکردم و بعد از چندبار سفر، در مورد نتایج و مشکلات موجود در اسلام‌آباد با جنرال اختر صحبت می‌نمودم.

وقت زیاد من در جلسات کمیته نظامی در جهت رفع اختلافات بین تنظیم‌ها و سوق آنان بر علیه دشمن مصرف میشد. بی اعتمادی مطلق بین آنان حکمفرما بوده، هیچ کدام حاضر نبودند تا در محضر دیگر اعضای کمیته مطالب مهم و عمده را مطرح نمایند. با وجود که به مرور زمان تا اندازه سوءتفاهمات رفع گردید، اما با آنهم هیچیک حاضر نمی‌شد تا در مورد پلان‌های آینده

تنظیم خویش در محضر دیگران معلومات ارائه نمایند، به همین علت من باید با هریک نشست‌های جداگانه را دایر می‌نمودم. حوصله زیاد به کار بود تا روی مطالب عمده و کلیدی در افغانستان آنها را هم نظر سازم. به عباره دیگر تنها اقدامات لازم و شناخت موقع مناسب عامل پیروزی بود. تهدید و متهم ساختن دیگران و زورگویی نتایجی را بار آورده نمی‌توانست. با وجودی که جلسات تحت ریاست من دایر میشد، سعی می‌کردم تا با همه برخورد یکسان داشته باشم و از موضع آمریت هدایت ندهم. هر عضو کمیته نظامی مکلف بود تا در اخیر هر ماه فشرده گزارش عملیات ماهوار تنظیم مربوط را ارائه نماید. بالمقابل ما در مورد وضعیت نظامی افغانستان بر مبنای اطلاعات و گزارش‌های (سی.آی.ای) و سایر ادارات اطلاعاتی کشورهای دوست و اطلاعات حاصله از تصرف کانال‌های مخابراتی دشمن برای آنان معلومات میدادیم.

من دریافتم که در چنین جلسات، نمایندگان تنظیم‌ها نمی‌توانند در محضر نمایندگان سایر تنظیم‌ها در مورد عملیات تنظیم خویش به مبالغه‌گویی بپردازند. همچنان در این جلسات می‌توانستند تا در مورد توانمندی و امکانات سایر تنظیم‌ها نیز قضاوت نمایند.

رئیس جمهور ضیاء در هر سه ماه یکبار با سران تنظیم‌ها ملاقات میکرد و به اینترتیب تقریباً هر چهار ماه پیام دریافت می‌کردم که حاکی از ضرورت "گرد هم آیی" نوبتی سران هفت تنظیم جهادی بود. در این جلسات که تحت ریاست ضیاء دایر میشد، جنرال اختر، وزیر خارجه (معمولاً)، من و یکنفر ترجمان اشتراک می‌نمودیم. این جلسات کاملاً محرمانه بود بین رهبران سیاسی پاکستان و مشاوران نظامی آنان با سران تنظیم‌هایی که مسوول پیشبرد جهاد در افغانستان بودند. با در نظر داشت این که دولت پاکستان همیشه متهم به ارسال سلاح و حمایه از جنگجویان افغانستان بود و دولت از آن انکار مینمود، این جلسات به صورت کاملاً مخفی و تحت تدابیر شدید امنیتی برگزار میشد و صرف عدّه انگشت شمار از جریان آن آگاهی می‌یافتند.

وظیفه من سازماندهی آوردن رهبران تنظیم‌ها به محل اجلاس بود. آنان در حالی که توسط محافظین (آی.اس.آی) همراهی میشدند، نخست ذریعه موثر

به منزل محفوظ در راولپندی انتقال می‌یافتند و وسیله نقلیه آنان تعویض می‌گردید. از آنجا به منزل جنرال اختر رهنمایی گردیده، بعد از جمع شدن همه رهبران، جنرال اختر ذریعه موثر خویش در حالی که خودش راندگی میکرد، آنان را به مقر ریاست جمهوری که در فاصله ششصد متری قرار داشت انتقال میداد. امنیت مسیر راه توسط کارمندان مسلح (آی.اس.آی) در لباس ملکی تأمین می‌گردید و جنرال ضیاء همیشه تنها و بدون محافظین، سکرتر نظامی و یا شخص ثالث دیگر در چنین جلسات اشتراک می‌ورزید.

این جلسات دارای اهمیت بسزایی بود و در آن رئیس جمهور همیشه تأکید میکرد که باوجود پشتیبانی همه جانبه او از جهاد، موفقیت آن وابسته به تفاهم و همکاری بین تنظیم‌های جهادی است. ضیاء همیشه خاطر نشان می‌ساخت که برای پیروزی جهاد باید اختلافات کنار گذاشته شود. وزیر خارجه در مورد چگونگی مذاکرات با نمایندگان شوروی در ملل متحد برای آنها معلومات داده و در مورد تبادل نظر میشد. هر رهبر تنظیم در مورد اجراءات و اقدامات جنگی تنظیم خویش گزارش میداد و مشکلات خویش را مطرح می‌ساخت. جلسه معمولاً با صحبت امتنانیه رئیس جمهور و صرف نان چاشت خاتمه می‌یافت.

اگر چه موضوع این جلسات در حله اول سیاسی و ابراز حمایت همه جانبه پاکستان و دادن اطمینان به ادامه کمک‌ها به سران تنظیم‌ها بود؛ ولی موضوع عمده آن بیشتر مسایل نظامی و تأکید در مورد تشریک مساعی در میدان جنگ بود. من و جنرال اختر هر ماه و یا هر شش هفته یکبار در مورد موضوع خاصی با سران تنظیم‌ها ملاقات می‌نمودیم. در این نشست‌ها معمولاً در مورد چگونگی عملیات انجام شده، پلان‌های آینده عملیاتی و چگونگی اکمالات بحث میشد. من تقریباً هر هفت هفته، یکبار با یکی از رهبران طور جداگانه ملاقات میکردم. این ملاقات‌های دو به دو سبب ایجاد و تقویه اعتماد متقابل می‌گردید؛ زیرا آنان در محضر سایر سران نمی‌خواستند بعضی مسایل را مطرح نمایند.

در اواسط سال ۱۹۸۴ جنرال اختر دستور داد تا وضعیت نظامی موجود در افغانستان تحلیل و تجزیه گردیده، نقاط ضعف کارکردهای مجاهدین برجسته گردد. من درین مورد به ولایات شمال بیشتر توجه کرده دریافتیم که با وجود

مهم بودن این ولایات از لحاظ ستراتیژیک و هم مرز بودن با اتحاد شوروی و عبور مسیر انتقالی دشمن به طور مثال نفت از بین آن کمتر به این ساحه توجه صورت گرفته است. پایپ لاین انتقال گاز طبیعی از جوزجان و سطح دریای آمو تا شوروی تمدید شده است. هم چنان متوجه شدم که شوروی‌ها می‌خواهند از اختلافات بین تاجیک‌ها، ازبک‌ها و پشتون‌ها بهره برداری نمایند. با در نظر داشت مهم بودن این ولایات از لحاظ عملیاتی، آنان سلاح و کمک‌های مالی کافی دریافت ننموده اند.

برعلاوه سوء ظن من در مورد موجودیت اختلافات قومی که عامل اساسی این مشکلات دانسته میشد، عوامل دیگری نیز سبب میشد تا جریان امور طور دلخواه ما پیش نرود. از جمله انتقالات به آن مناطق مصارف بیشتری به کار داشت. نه ما و نه تنظیم‌ها، معلومات دقیقی در مورد توانمندی و امکانات قوماندانان و موقعیت پایگاه‌های آنان داشتیم. بُعد فاصله و ساختمان اراضی، انتقال مجروحین را به پاکستان ناممکن می‌ساخت و در محلات مجاهدین بدون تجهیزات و امکانات طبی بودند.

من در جلسه ربهوار (آی.اس.آی) از جنرال اختر تقاضا کردم تا در جهت رفع کمبودات، برای ولایات شمالی سهمیه فوق‌العاده سلاح تخصیص داده شود که مورد تائید او قرار نگرفت. اما بعد از چند روز وی تیلیفونی در مورد برابرم تفویض صلاحیت نمود و من نیز به سرعت پلان را برای آموزش و اکمالات ولایات شمالی طرح کردم. این یک پلان بلند پروازانه بود که باید قبل از فرارسیدن فصل زمستان عملی میشد. البته در تعمیم آن نواقص و کمبوداتی مشاهده شد؛ زیرا ما در مورد قوماندانان معلومات کافی نداشتیم و قوماندانان قابل اعتماد نمی‌توانستند تا به پاکستان آمده تابع کورس‌های آموزشی شوند و در نتیجه نمی‌توانستند سهمیه سلاح را بدست آورند. پیامد آن ایجاد سوءتفاهمات بین قوماندانان و تنظیم‌ها و سپس اعمال خصومت آمیز بر علیه یکدیگر و مانع جنگ بر علیه دشمن میشد.

در جلسه بعدی در مورد اجراءات خویش به جنرال اختر گزارش دادم. وی از ارسال سلاح زیاد به شمال ناراض شد. او این عمل را به مثابه کاهش فشار بر کابل ارزیابی نمود. هم چنان او در مورد این که خلاف دستور او به آموزش مجاهدین در پایگاه‌های آنان پرداخته بودم مخالفت نمود. با وجود که

من در مورد ضرورت آن استدلال و اجرای آنرا برای حصول نتایج سریع لازم دانستم، وی هدایت داد تا به سرعت جلو چنین اقدامات گرفته شود.

جنرال اختردرین مورد حق به جانب بود؛ زیرا ما برای حصول نتایج سریع، ملحوظات امنیتی را در نظر نگرفته بودیم و این گونه اجراءات خطر افشای نقش ما را در پروسه آموزش مجاهدین در قبال داشت زیرا مخبرین زیادی در اطراف کمپ‌های آوارمگان وجود داشت.

در بیش از ۳۵۰ کمپ بیشتر از سه ملیون مهاجر افغان زندگی میکردند که توسط مامورین پاکستانی به کمک کمیساری عالی ملل متحد برای پناهندگان (UNHCR) اداره میشد. در اوایل در هر کمپ ۱۰۰۰۰ محل بود بودو باش، برای ۱۰۰۰۰۰ نفر پیشبینی شده بود؛ اما بعدها در آن بیش از ۱۲۵۰۰۰ نفر زندگی میکردند که در نوع خود بزرگترین کمپ مهاجرین در جهان بود.

محیط این کمپ‌ها کثیف و نسبت تراکم بیش از حد مردم در آن، ضروریات اولی انسانی چون آب، حفظ الصحه و امکانات طبی در سطح بسیار پایین قرار داشت. اکثر باشندگان کمپ‌ها مریض، مجروح و معلول و بی بضاعت بودند. باوجود کمک‌های وسیع پولی، مواد غذایی و سایر کمک‌ها برای رفع ضروریات آنان، تقریباً نصف بودیجه مهاجرین جهان مصرف میشد؛ اما آنان در شرایط مطلوب قرار نداشتند.

ما به این کمپ‌ها علاقمند بودیم زیرا در این محلات مصوون، فامیل‌های کسانی به سر میبردند که اقارب آنان در افغانستان مصروف جهاد بودند و گاهگاهی برای بازدید فامیل و غرض استراحت به اینجا می آمدند. از طرف دیگر این کمپ‌ها ذخیرمگاه بزرگ و بالقوه بود برای تکمیل صفوف جهاد. در این جا هزاران طفل بزرگ میشدند و به دنبال پدران و برادران خود به جهاد ادامه میدادند.

این کمپ‌ها دارای زیان‌های جانبی نیز بود. زیرا تعداد این کمپ‌ها روز افزون بود و ساکنین آن با اهالی محل از لحاظ منافع اقتصادی، تجارت و تصرف زمین‌های آنان در تصادم قرار گرفته بودند و سبب ایجاد اختلافات، دشمنی و تنفر از یکدیگر شده بودند که هدف مساعدی برای تخریبیات خاد محسوب میشد. عمال خاد در دامن زدن به این اختلافات و گسترش آن در داخل پاکستان

نقش داشتند تا بتوانند بر دولت پاکستان فشار وارد آورند تا از حمایت جهاد منصرف شود. (آی.اس.آی) در داخل کمپ‌ها فعال بود سعی میکرد تا تعدادی بیشتری از باشندگان آن به صفوف جهاد بپیوندند.

فساد و رشوت گسترده در کمپ‌ها مشکلات زیادی را برای ما به وجود آورد. من طور نمونه در مورد تجارب تلخ یک نفر پناهنده با نام مستعار فریدخان مطلبی را ذکر مینمایم: موصوف در سال ۱۹۸۴ از کابل مهاجر شده بود. به دست آوردن اسناد قانونی پناهندگی که بر مبنای آن مستحق اخذ کمک نقدی و جنسی میشد کاری بسیار دشوار بود. کارت جیره ماهانه شامل گندم، تیل، بوره، چای، شیر خشک و بعضاً پول نقد الی ۳۵۰ کلدار (معادل ۲۱ دالر) بود و تنها بعد از ثبت رئیس فامیل به حیث پناهنده مستحق آن دانسته میشدند. مشکلات فرید از همین جا آغاز گردید؛ زیرا ثبت نام و حصول سند پناهندگی در اثر موجودیت بیروکراسی و فساد، ماه‌ها طول میکشید و آنانی که قوم و خویشی داشتند از کمک‌های آنان برخوردار میشدند و سایرین باید اینجا و آنجا آواره و سرگردان می‌بودند. رفع این سرگردانی‌ها تنها منوط به پرداختن رشوت به کارمندان پاکستانی کمپ بود و آنان نیز برای مقرری در اینگونه محلات مبلغ هنگفتی پرداخته بودند که چندین برابر آن را باید از پناهندگان بی پناه وصول میکردند.

فرید بعد از سرگردانی طولانی موفق شد تا راشن کارت بدست آورد که بر مبنای آن می‌توانست بر زمین خالی خیمه خود را برافرازد؛ اما معلوم شد که بر اساس سند حاصل شده، نمی‌تواند موادخوراکه ضروری مانند شیر، بوره و چای به دست آورد و مجبور بود در مقابل پول آنرا از بازار سیاه خریداری نماید. سوءاستفاده از مواد کمکی و پول جزء اجراء کارمندان پاکستانی کمپ بود که چنین مواد را از لیست حذف و در بازار سیاه به فروش آن مبادرت میکردند.

جنجال‌های فرید باز هم ادامه یافت و تا اندازه تأثیر سوء بر فرستادن مجاهدین به جنگ نمود. کارمندان کمپ به بهانه عدم موجودیت رئیس فامیل، استحقاق آن فامیل را معطل میکردند و آنان از سهمیه تعیین شده محروم شده، مواد در بازار سیاه فروخته میشد. چون فرید به جبهه اعزام گردیده و در لیست غایبین

قرار گرفته بود، لذا کارت وی باطل و خانم وی توانست با تادیه ۵۰۰ کلدان آن را دوباره به دست آورد.

یکی از دشواری‌های بزرگ این کمپ‌ها، نبود شرایط مساعد صحتی، نبود سیستم مناسب آبرسانی و آلودگی بیش از حد محیط بود. برای هرنفر روزانه صرف ۶،۵ گیلن آب سهمیه تعیین شده بود که آنهم در عمل کمتر به ست می آمد زیرا تعداد چاه‌ها کم و تانکرهای آب به موقع آب نمی رسانیدند. تادیه رشوت برای رانندگان تانکرها معمول بود. در نتیجه عدم موجودیت تشناب‌های مناسب و نبودن شرایط حداقل و ضروری صحتی در کمپ‌ها امراض ساری چون ملاریا، سرخکان، محرقه، اسهال، تو برکلوز و گاه‌گاهی طاعون شایع بود.

بیشترین مصیبت کمپ‌ها نصیب زنان بود. زیرا تقریباً هشتاد فیصد باشندگان آن را زنان و اطفال تشکیل میداد. زنان بیوه مجبور بودند برای زنده ماندن اولادهای خویش شب و روز تلاش نمایند. افسردگی، غم و اندوه بخشی از زندگی آنان بود. عمال خاد با استفاده از چنین وضع به تحریک آنان می پرداختند، چنانچه خانم فرید نیز تحت تأثیر چنین زنی قرار گرفته بود. این زن در لباس دوست و غمخوار زن‌ها در مورد وضع اسفبار شرایط زندگی بر علیه جهاد تبلیغ نموده زندگی فلاکت بار آنانرا ناشی از جنگ میدانست و میگفت که مجاهدین در جنگ کشته میشوند و اولادهای آنان در چنین شرایط زندگی میکنند در حالی که رهبران تنظیم‌ها در ویلاهای پرشکوه در پیشاور زندگی شاهانه داشته در موترها به سیر و سفر مشغول اند و پول بی حساب مصرف می‌نمایند. رهبران و فامیل‌های آنان هرگز در معرض خطر قرار ندارند. این زن تبلیغ میکرد که «این جنگ جهاد نیست. ما بر علیه یکدیگر می‌جنگیم، افغان توسط افغان کشته می‌شود، این جهاد نیست بلکه جنگ بین ابرقدرت‌ها است. مردان ما برای منافع امریکا و یا شوروی کشته میشوند»

عمال خاد همچنان تلاش داشتند تا مردم پاکستان را بر علیه مهاجرین تحریک و خصومت‌ها را در بین آنان ایجاد نماید. آنان تبلیغ میکردند که «زمین‌های شما توسط آنان غضب و بر آن خیمه زده اند، آنان امکانات تجارت شما را گرفته و این همه تورم و بلند رفتن نرخ‌ها ناشی از مهاجرین است و در آینده نزدیک تعداد آنها از شما بیشتر خواهد شد. علت کمبود آب شما همین‌ها اند،

چرا دولت پاکستان باید پول زیادی را برای پشتیبانی آنان مصرف نماید. آنان باید دوباره به افغانستان برگردند.»

بعد از چند هفته خانم فرید دریافت که این خواهر خوانده اش به نفع خاد فعالیت مینماید و موصوف توسط کارمندان ما در کمپ، شناسایی و دستگیر شد؛ اما وی توانست در ظرف ۲۴ ساعت با تادیه ۲۵۰ رو بیه خود را رها سازد.

جنگ‌های شدید اواخر سال ۱۹۸۵ برایم ثابت ساخت که مجاهدین در موضع بهتری قرار دارند. آنان به جز از کابل که وضع در حالت مطلوب قرار نداشت و دلایل آنرا در بخش بعدی توضیح خواهم داد، در سایر محلات با وجود فشارها و ضربات شدید قوای شوروی و قوای افغانی که بهتر عمل میکردند، به شکست عمده‌یی مواجه نشدند.

حمله بزرگ هماهنگ شده و خطرناک برای ما در ماه‌های اگست و سپتمبر ۱۹۸۵ توسط دشمن در پکتیا سازماندهی شد. هدف اساسی این حمله وارد کردن ضربه و تصرف پایگاه‌های مجاهدین در غرب منقار طوطی بود. برای این منظور یک قطار قوای زره‌دار از کابل به سمت لوگر و قطار دیگر از استقامت جنوب غرب از جلال‌آباد به حرکت افتاد. در اواخر ماه اگست قوای مستقر دشمن در اطراف خوست به سمت پایگاه‌های پیشقراول ما در منطقه علی خیل و ژوره که در چند کیلومتری سرحد پاکستان قرار داشت به تعرض پرداخت و در نتیجه جنگ‌های شدید که قبلاً مشابه آن دیده نشده بود، به وقوع پیوست. ما در قسمت پکتیا تلفات زیادی دادیم. چندین دیپوی مهمات ما از بین رفت؛ اما این تلفات و ضایعات به آن اندازه نبود که مطبوعات شوروی آنرا تبلیغ میکرد. ژورنالیست‌های خارجی نیز همانند سال ۱۹۸۴ در مورد شکست و فرار مجاهدین و پیروزی قوای شوروی و تأمین امنیت رژیم کابل به تفصیل گزارش دادند.

از نظر من این ادعاها هیچ حقیقت نداشت؛ زیرا در سال ۱۹۸۵ مجاهدین نیز در بعضی مناطق پیروزی‌هایی به دست آورده بودند. چنانچه مسعود در ماه جون پوسته مستحکم پیشخور را در پنجشیر تصرف نمود. در آنجا یک کندک با پنجصد نفر، ده میل هاوان، چهار ضرب توپ ۷۶ میلیمتری، دو چین تانک (T-۵۵) و پنج عراده زره پوش BTR و APC موجود بود و سنگرها و



مواضع آنان با فرس مین‌ها و سیم خاردار و سایر موانع تحت حفاظت قرار داشتند. حمله کنندگان در تاریکی شب با عبور از ساحات فرش شده ماین، گارنیز یون را توسط راکت و ماشیندار ثقیل مورد ضربه قرار داده به تصرف درآوردند. جسد جنرال احمدالدین رئیس ارکان قطعات مرکزی نیز در جمله اجساد موجود بود. ۴۵۰ نفر به شمول پنج دگروال که از کابل اعزام شده بودند، اسیر شدند.

هم چنان در ماه جون ما بر حملات خویش بر میدان هوایی کندهار شدت بخشیدیم، چنانچه شوروی‌ها مجبور شدند تا طیارات را از آنجا به میدان هوایی شیندند و لشکرگاه انتقال دهند. آنان مجبور شدند تا میدان هوایی لشکرگاه را وسعت داده به عوض میدان هوایی قندهار از آن استفاده نمایند. حملات و کمین‌های دوامدار ما بر جاده اصلی ممتد به قندهار سبب شد تا دشمن برای رسیدن به آن شهر، در صدد احداث جاده دیگر گردد.

در ولایات شمال نیز عملیات ما زیاد شد چنانچه چندین کشتی شوروی در دریای آمو غرق گردید. هرگاه تلاش‌های ما در مورد آموزش، ازدیاد در کمیت و کیفیت سلاح، تلاش برای رفع اختلافات ذات‌البینی رهبران و قوماندانان و سوق دادن آنها بر علیه دشمن بی نتیجه می ماند، در آنصورت سال ۱۹۸۵ می‌توانست سال شکست جهاد باشد. باوجود موجودیت تفاوت زیاد بین نوعیت و تعداد سلاح، مجاهدین توانستند در مقابل قوای شوروی مقاومت نمایند. باوجود این همه من کاملاً راضی نبودم زیرا از آن در هراس بودم که قوای شوروی با تعمیل روش زمین سوخته امکانات تهیه غذا و محلات مطمئن را از چریک‌ها سلب و آنها را مجبور به ترک محلات نمایند. در این حالت ما به راکت‌های دوربرد ضرورت داشتیم تا قدرت راکتی مجاهدین را افزایش دهد. نداشتن ارتباطات منظم مخابراتی با قوماندانان مهم در داخل افغانستان نقص عمده در کار ما بود. همچنان نداشتن سلاح مؤثر ضد هوایی چون SAM و SA-۷ سبب شده بود که نتوانیم بر علیه هلیکوپترها پیروز شویم. با این همه هدف عمده و اساسی من کابل بود.

## کابل، شهر کلیدی برای پیروزی

### «کابل باید بسوزد»

شعار جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی آی.اس.آی (۱۹۸۰ - ۱۹۸۷)

در فاصله زمانی بیست ماه از اپریل ۱۹۷۸ تا حمله شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ در افغانستان، شهر کابل پایتخت کودتاهای جهان نامیده شد؛ زیرا در این فاصله زمانی سه کودتای خونین صورت گرفت و دهها هزار افغان جان خود را از دست دادند و ممکن بعد از تصفیه‌های استالین، مرگبارترین رویداد بوده باشد. کابل با داشتن زندان تازه اعمار شده پلچرخ در ده کیلومتری شرقی اش مانند همیشه مرکز این حمام خونین و محل شکنجه و اعدام بود. از دید افغان‌ها و جهانیان تسلط داشتن بر کابل، به معنی مسلط بودن بر افغانستان دانسته می‌شد.

کابل از قرن‌ها بدینسو تا سال ۱۹۷۳ که ظاهر شاه توسط پسر کاکایش داوود از سلطنت خلع گردید، مرکز و پایتخت پادشاهان افغان بوده است. داوود در طی پنج سال قدم‌هایی در جهت دوری‌گزینی از شوروی برداشت و آخرین اقدام او در این راستا، مشاجره لفظی وی با بریژنف بود که در قصر کرملین در سال ۱۹۷۷ حین سفرش به مسکو صورت گرفت. در جریان صحبت داوود با کوبیدن مشت بر سر میز گفت که افغان‌ها در افغانستان خود تصمیم می‌گیرند و با این نوع برخورد علایم خشم در چهره رئیس‌جمهور شوروی ظاهر شد و داوود با این حرکت، حکم مرگ خویش را امضاء نمود.

ساعت ۹ صبح روز ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ یکتعداد جوانان مارکسیست توسط تانک‌ها و طیارات بر ارگ، محل زیست داوود و فامیلش در مرکز شهر که توسط گارد ۱۸۰۰ نفری ریاست جمهوری محافظت می‌شد، حمله نمودند. دامنه کودتا به میدان هوایی کشیده شده و بعد از ظهر طیارات میگ ۲۱ و سو ۷ مقرر ریاست جمهوری را زیر ضربات قرار داد و در همان شب نشرات

رادیو قطع شد؛ اما تا ساعت چهار صبح روز بعدی داوود با فامیلش در قصر زنده بودند.

شوروی‌ها در صدد بودند تا دست نشانده خویش را روی کار آورند؛ اما در حزب کمونیست افغان‌ها، مانند مجاهدین اختلافات، رقابت‌ها و خصومت‌های قبیله‌یی موجود بود. کمونیست‌های افغان به دو گروه تقسیم شده بودند. از سال ۱۹۷۸ گروه پرچم توسط بیرک کارمل و گروه خلق توسط نورمحمد تره‌کی رهبری میشد. بریژنف تره‌کی را که یک بار با وی ملاقات نموده بود بر گزید و مطمئن بود که وی میتواند وظایف را طور دلخواه پیش ببرد. تره‌کی در اولین حمله، رقیب خویش کارمل را به حیث سفیر به پراگ اعزام کرد و بعد در صدد قلع و قمع طرفداران وی که اکثرشان عمال (ک.گ.ب) بودند، برآمد و افغانستان رسماً دولت کمونیستی شد.

در عرض یک ماه جنیش مقاومت مسلحانه آغاز شد. در کابل بیرق سبز ملی با رنگ سرخ تعویض گردید. حین مراسم بر افراشتن بیرق، مظاهره بزرگ سازماندهی شد و خیل از کبوتران با فیتنه‌های سرخ رها شدند. تعمیرات دولتی به رنگ سرخ آمیزی گردید و سبب قلت این نوع رنگ در بهار سال ۱۹۷۹ شد. دکانداران و ساکنین شهر در رقابت با یکدیگر عکس‌های بزرگ تره‌کی را بر در و دروازه دکان و خانه خویش نصب نمودند. در واقع اکثر شهروندان کابل و بسیاری از افغان‌ها برای حمایت ظاهری از رژیم خود را در بیرون سرخ و در باطن سفید نشان میدادند. بیشتر این تظاهر ناشی از ترس بود تا اعتقاد سیاسی.

در بیرون از محبس پلچرخ، بلدوزرها مصروف کندن قبر برای کسانی بودند که مخالفین دولت دانسته میشدند. بنابر اظهارات شاهدان عینی در آنجا در ۳۰ گودال و در هر گودال ۱۰۰ نفر با دستان بسته انداخته شده توسط بلدوزرها زنده به گور شده بودند.

در ماه فیروزی سال ۱۹۷۹ سفیر امریکا دابس در اثر یک عمل تروریستی در هوتل کابل به ضرب گلوله کشته شد. یک ماه بعد از آن در فرقه هفده هرات قیام صورت گرفت که در آن اتباع شوروی به صورت فجیع کشته

شدند. وقوع این حوادث بریژنف را متوجه اشتباهاتش در مورد انتخاب ترهکی ساخت و برای بررسی این حادثه جنرال الکسی یه پیشف Yepishev Alexei رئیس امور سیاسی اردوی سرخ را با شش جنرال دیگر به کابل اعزام نمود. هیئت با آگاهی یافتن از حقایق شدیداً تکان خورد.

کشتار بی موجب سبب عکس‌العمل مردم و رشد سریع مقاومت گردید و اردوی افغان در حالت متلاشی شدن قرار گرفت؛ اما در گوش ترهکی هوشدارهای مشاورین شوروی فرو نرفت. روی همین ملحوظ کرملین در صدد تعویض ترهکی با امین که پست صدارت را عهده دار بود، شد. این تغییر و تبدیل باوجود هشدارهای (ک.گ.ب) صورت گرفت. آنها دریافته بودند که امین در اثنای تحصیل در پوهنتون کلمبیا ارتباطاتی مشکوک با (سی.آی.ای) داشت. بریژنف بار دیگر ترهکی را جهت مشوره به مسکو دعوت کرد در حالی که امین در کابل مصروف تدارک توطئه برای برکناری وی بود. چنانچه بعد از مراجعت ترهکی در سپتامبر ۱۹۷۹، امین وی را گرفتار کرده با گذاشتن بالش در دهنش عمرش را به پایان رسانید.

سیر حوادث در طی چند هفته بعد از آن نشان داد که بریژنف بار دیگر مرتکب اشتباه شده است؛ زیرا امین به تعهدات خویش عمل ننموده خواستار فراخواندن مشاورین شوروی از کابل شد و بر فعالیت‌های (ک.گ.ب) اعتراض نمود. امین در مقابل شورش‌های روزافزون که در تمام ولایات بر علیه رژیم صورت می‌گرفت اقدامات مؤثر ننمود. لذا برای سرنگونی او به (ک.گ.ب) هدایت داده شد. آنان از طریق اجنت خویش که سرآشپز بود در صدد مسمومیت وی برآمدند؛ اما امین با تعویض غذا و نوشیدنی این پلان را ناکام ساخت. بیرونی سیاسی بی حوصله تصمیم گرفت تا حمله تمام عیار صورت گیرد و امین با کودتا از بین برده شود. پلان کودتا در اواخر دسامبر سال ۱۹۷۹ مصادف با کریسمس عملی شد و امین حین حمله کو ماندوهای (ک.گ.ب) بر قصر دارالامان، کشته شد. کوماندوها دستور داشتند تا هیچکس در قصر زنده نمانده و گارد محافظ از بین برده شود. در این عملیات قوماندان این جزو تام Bayerenov که ملبس با لباس افغانی بود حین بیرون شدن از تعمیر برای اجرای وظیفه نیز مورد اصابت مرمی سربازان قرار

گرفت. همزمان قوای شوروی از دریای آمو عبورکرد و بخشی از آن در میدان هوایی کابل فرود آمد و ببرک کارمل در قصر ریاست جمهوری به قدرت رسید. در طرف دیگر، جهاد نیز در حال شروع و وسعت بود.

من برای این حوادث کابل را قبل از هجوم شوروی به افغانستان با جزئیات تشریح نمودم تا اهمیت شهر کابل به حیث پایتخت و مرکز فعالیت‌های سیاسی، اقتصادی، آموزشی، دیپلماتیک و نظامی برای افغانستان و جهاد واضح گردد. در کابل وزارت خانه‌ها، پوهنتون‌ها و مؤسسات تعلیمی، تخنیکی، سفارت خانه‌های خارجی و سرفروماندانی اعلی قوای مسلح و قول اردوی مرکزی قرار داشت. دولت از طریق رادیوکابل و تلویزیون به تبلیغات پرداخته فرامین دولت را به نشر میرسانید.

در افغانستان نیز مانند شهر روم در زمان امپراطوری آن، تمام جاده‌ها به شهر کابل منتهی میشوند. این شهر مانند مرکز یک چرخ است که جاده‌ها و دره‌های ممتد از آن به اطراف شهر، پره‌های آن را تشکیل میدهد. به طرف شمال آن شاهراه سالنگ با عبور از هندوکش که پنجشیر نیز در آن واقع است تا به دریای آمو میرسد. به طرف شرق جاده موازی با دریای کابل به جلال‌آباد و سپس با عبور از دره خیبر تا پیشاور امتداد دارد. چندین راه به استقامت جنوب شرق و با عبور از کوه‌ها به پاره چینار و از طریق گردیز و خوست به میرام شاه در پاکستان منتهی می‌گردد. به استقامت غرب، راه حلقوی به طول ۶۵۰ کیلومتر که از مسیر غزنی و قندهار تا هرات میرسد توسط امریکایی‌ها احداث گردیده است. هم چنان از غرب کابل راه صعب‌العبور دیگری که از بین دره‌ها و کوتل‌ها می‌گذرد تا به مناطق مرکزی هزاره جات میرسد. کابل دارای اهمیت ستراتیژیک است و بنابر همین اهمیت، ما در (آی.اس.آی) به این نتیجه رسیده بودیم که تا زمانی که دولت کمونیست، کابل را تحت کنترل داشته باشد، تمام سیستم کشور را نیز در اختیار خواهد داشت. لذا برای وصول پیروزی، هدف ما نه تنها خروج شوروی‌ها از افغانستان بلکه طرد کمونیست‌های افغان از کابل نیز بود. تنها با اشغال کابل توسط مجاهدین، دنیا پیروزی ما را به رسمیت خواهد شناخت. بنابر عقیده جنرال اختر که ما نیز با او هم‌نوا بودیم، منظور ما از تصرف کابل،

**سوختاندن آن بود** [برای پی بردن به تراژیدی سوختاندن کابل، به کتاب مستند «جنگ‌های کابل» نوشته جنرال عبدالقدوس سید مراجعه شود. مترجم.]

جمعیت شهر کابل قبل از جنگ در حدود ۷۵۰ هزار نفر بود؛ اما با وسعت جنگ و تخریب کشور توسط شوروی، تعداد زیادی از مردم به آن جا سرازیر شدند و در سال ۱۹۸۵ نفوس آن تقریباً به دومیون نفر رسید. عده‌یی از آنها در داخل شهر و عده هم بیرون از آن در خیمه‌ها زندگی می‌نمودند. بر علاوه تعداد ده هاهزار سرباز افغان و شوروی را نیز به این رقم باید افزود. در نتیجه تراکم جمعیت، در بعضی جاها در ۳۰ فوت مربع تا پانزده نفر مجبور به سپری کردن شب و روز بودند. معضلات ناشی از تجمع نفوس بر ارائه خدمات عامه تأثیرات منفی وارد نموده، تهیه آب و سیستم برق نامنظم بود و به علت عدم موجودیت سیستم کانالیزاسیون معضلات زیادی وجود داشت. اهالی از تلاشی‌های شبانه کارمندان خاد در هراس بودند. در محبس پلچرخ که گنجایش ۵۰۰۰ نفر را داشت، بیشتر از ۲۰ هزار نفر محبوس بود.

هرکس مکلف بود تا همیشه اسناد تثبیت کننده هویت را با خود داشته باشد. بنابر ملحوظات امنیتی در جاده‌ها پوسته‌های امنیتی افزاشده بود و پرسونل امنیتی اسناد هویت رهگذران را مورد تدقیق قرار میدادند. قیود شبگردی از ساعت ده شب تا چهار صبح بر قرار بود اما مردم سعی میکردند پیش از ساعت هشت شام خود را به منازل شان برسانند. در شب به جز پولیس و گزومه‌های امنیتی کسی دیگر گشت و گذار نمیکرد. حتی برای دیپلومات‌ها نیز ساحه گشت و گذار با شعاع ده کیلومتر تثبیت شده بود که خارج از آن نمی توانستند سفر نمایند.

قوای افغانی با یونیفورم خاکی رنگ و کلاه پیکدار و سربازان شوروی دارای کلاه شیو و یا کلاه نرم به رنگ پسته‌یی برای تأمین امنیت تمام ادارات دولتی جابجا شده و در بعضی جاها بوجی‌های ریگ گذاشته شده بود. کلکین‌های سفارت هند جهت مقابله با خطرات انفجار با پرده‌های اضافی محفوظ گردیده بود. مکالمات تلفونی سمع گردیده برای خریدن تکت پستی، شخص قبل از داخل شدن به ادارات پستی تلاشی میشد. پوسترها و شعارهای بزرگ بر

دیوارها نصب بود و از طریق بلندگوها اخبار آخرین تحولات سیاسی نشر میشد. مواد غذایی مخصوصاً میوه و سبزیجات کمیاب بود. مواد خوراکی اساسی مانند آرد، روغن نباتی و بوره به قیمت ارزان عرضه میشد؛ اما مقدار آن کافی نبود. روزانه صد تن آرد توزیع می شد که نصف آن برای نانواها و نصف دیگر آن برای اهالی توزیع می گردید. این مقدار برای دومیون نفر کفایت نمی کرد. قیمت پترول هر هفته بلند میرفت اما مامورین دولت و مقامات حزب کمونیست آن را به قیمت ارزان بدست می آوردند.

مغازه ها مالامال از اشیای تجملی غربی بود که مورد توجه زیاد عساکر شوروی قرار میگرفت. معاش متوسط یک نفر در حدود سه هزار افغانی بود. برای خریدن یک پایه یخچال، معاش یک ساله و برای خریدن تلویزیون رنگه معاش دوساله و برای خریدن یک عراده توپوتا باید معاش ۲۷ ساله وی ذخیره میشد. عده برای فرار از رنج روزگار به نوشیدن شراب می پرداختند. فابریکه ودکا، برندی و واین ساخته شد و نشه در بازار کابل عادی و جزئی از تلاش کمونیست ها بر علیه اسلام بود و افراد قوای مسلح را وادار به نوشیدن الکهول میکردند.

بیشتر از نصف نفوس کابل پشتیبان جهاد بودند که یا عملی در آن سهم داشته یا با ابراز نفرت به شوروی ها و بی تفاوتی در مقابل متحدان افغانی آن، آنرا تبارز میدادند. باوجود ترس مسلط بر شهر، بسیاری از مردم با قبولی خطرات برای خود و فامیل خویش به اعمال خرابکارانه، جمع آوری اطلاعات و یا پناه دادن به چریک ها مبادرت می ورزیدند. باوجود سخت گیری های امنیتی و فشار و ترور از طرف خاد، در طول جنگ ما پشتیبانان زیادی در کابل داشتیم. مشکل ما این بود که چگونه بتوانیم کمونیسم را بدون حمله مستقیم سقوط بدهیم و مجاهدین به دلیل موجودیت تعداد زیاد قوای شوروی به موفقیت این طرح امید نداشتند.

برای سوختاندن کابل، ستراتیژی ما دارای سه بخش بود. در قدم اول اقدامات در جهت هماهنگ ساختن حملات برای قطع راه های اکمالاتی کابل جلوگیری از رسیدن مواد به داخل شهر. برای رسیدن به این هدف اجرای کمین ها در مسیر کاروان های اکمالاتی به استقامت کابل، از بین بردن منابع

آب نوشیدنی و منفجر ساختن بندهای آب و از بین بردن سیستم برق رسانی و منفجر ساختن شبکه برق از وظایف اساسی ما بود. بخش دوم اقدامات ما پیشبرد اعمال تخریبی و سبوتاژ در داخل بود. من همیشه تاکید میکردم که کشتن اتباع شوروی، ترور کارمندان خاد و مقامات دولتی اهداف عمده ما است. برای تحقق این خواست از حمله با چاقو و کارد بر سربازان شوروی تا بم گذاری در بین دفاتر دولتی مطمح نظر ما بود. در اوایل اکثر غیرنظامیان شوروی با همراهی افراد مسلح مصروف خرید در بازار بودند و بعد از حملات ذکر شده آنها دستور یافتند تا از رفتن به بازار خودداری نمایند.

از جمله اقدامات موفق ما، جابجایی و انفجار دادن بم در اواخر سال ۱۹۸۳ در طعامخانه پوهنتون کابل بود که در نتیجه آن نه نفر از اتباع شوروی از جمله یک زن پروفیسور کشته شدند. مکاتب و موسسات تعلیمی و تحصیلی اهداف مساعد برای ما بود زیرا کارکنان آن کمونیست و افکار دگم مارکسیستی را برای شاگردان تبلیغ میکردند. از نظر مجاهدین این کار سبب دور شدن جوانان از اسلام میشد. باید تذکر دهم که در سال ۱۹۸۲ تقریباً ۱۴۰ متخصص شوروی و ۱۰۰ معلم زبان روسی در پوهنتون کابل و تخنیکم کابل مصروف تدریس بودند.

از جمله اقدامات موفق ما کشتن رئیس پوهنتون کابل و کشتن جنرال عبدالود قوماندان قوای مرکز در دفتر کارش بود. در طول سال ۱۹۸۳ هفت افسر شوروی در کابل کشته شدند از جمله دو افسر ارشد توسط یک پسر هفده ساله که پدر و مادرش از طرف روسها کشته شده بودند به قتل رسیدند. او تفنگچه را در زیر پتو پنهان کرده بر این دو نفر بعد از خروج شان از مرکز فرهنگی شوروی فیر و با سرعت از طریق کوچه‌های عقبی فرار نمود. بعداً ما برای وی اسناد جعلی هویت را ترتیب نمودیم.

ما برای کشتن داکتر نجیب زمانی که رئیس خاد بود و سپس زمانی که رئیس جمهور شد تلاش زیاد نمودیم. چنانچه در اواخر سال ۱۹۸۵ به کمک یک افسر ارشد خاد که از طرفداران مجاهدین بود تقریباً حمله موفقانه عملی شد. طوری که مواد منفجره داخل شهر گردید و در یک موتر که با اسناد جعلی خریداری شده بود جابجا شد. چون افسر مذکور از جزئیات بازدید احتمالی



داکتر نجیب از سفارت هند که در نزدیک دفتر خاد وزارت داخله در شهر نو آگاهی داشت، لذا موتر ذکر شده را بین این دو تعمیر متوقف ساخت. در آن وقت استفاده از ریموت کنترل چندان مؤثر ثابت نشده بود لذا وسیله انفجاری ساعتی در آن تعبیه گردید. متأسفانه آمدن داکتر نجیب چهل دقیقه به تأخیر افتاد و بم قبل از رسیدن وی منفجر شد. قوماندان به سرعت از محل فرار کرد و چند ماه بعد خودش نیز در اثنای عیارکردن بم خود ساز کشته شد.

بخش سوم اقدامات ما عبارت بود از حملات راکتی دوربرد بر شهر کابل که طور دوامدار صورت می‌گرفت. چنانچه ده هزار راکت در طول حملات ما بر شهر کابل و اطراف آن پرتاب گردید. در این حملات به استثنای بعضی روزهای زمستان، وقفه صورت نگرفت. کابل شهر کلان است و اصابت دقیق بر اهداف انتخاب شده ما ناممکن بود. لذا من انکار نمیکنم که در اثر اصابت راکت‌های ما (مردم کابل این راکت‌ها را راکت‌های کور می‌نامیدند. مترجم) افراد بیگناه و هواداران مجاهدین کشته نشده است، چنین واقعات به کثرت رخ داده است؛ اما ما آنرا عمدی انجام نداده ایم زیرا جنگ‌های امروزی بدون تلفات افراد ملکی ناممکن است. هرگاه ما به دلیل اینکه افراد ملکی در چنین حملات راکتی کشته نشوند از پرتاب راکت بر شهر کابل خودداری می‌کردیم، این به معنی انصراف و عدول از ستراتیژی اصلی ما [سوختاندن شهر کابل. مترجم] بود.

قوماندان عبدالحق که در حملات راکتی بر کابل نقش عمده داشت، در مورد کشتن افراد ملکی، حین مصاحبه با مارک اوربان نویسنده کتاب "جنگ در افغانستان" چنین اعتراف نموده است: «هدف آنها (مجاهدین) غیر نظامیان نبود... ولی اگر ضربه من بر آنان وارد می‌گردد، برای من مهم نیست. حتی اگر خانواده ام در جوار سفارت شوروی باشد من آن ساحه را مورد ضربه قرار میدهم. اگر من آماده مرگ هستم، بگذار فرزند و همسر من نیز چنین سرنوشتی داشته باشند. [باید گفت که خانواده عبدالحق و سایر قوماندانان مسوول زدن راکت‌ها در قصرهای در پاکستان زندگی می‌کردند و حتی یک موردی وجود ندارد که عضوی از فامیل آنان در جریان این جنگ خانمان

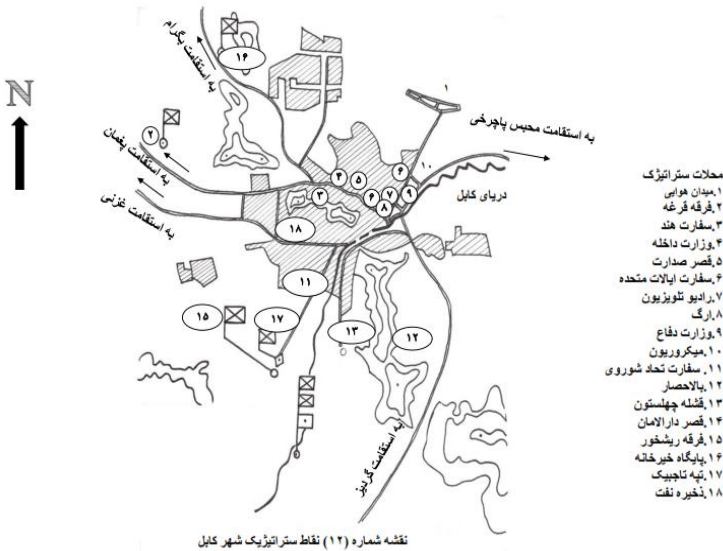
## سوز کشته شده باشند. مترجم]

در فهرستی که من ترتیب داده بودم، بیش از هفتاد هدف عمده و اساسی برای حمله در کابل وجود داشت که عمده ترین آنها در نقشه (شماره ۱۲) نشان داده شده است. تأسیسات نظامی، سربازخانه‌ها و سلاحکوت‌های قطعات شوروی و افغانی در راس این اهداف قرار داشت. به طور مثال قصر دارالامان و تپه تاجبیک که قرارگاه فرقه چهل و قوماندانی قوای مرکز افغانی در آن واقع بود. میدان هوایی و اطراف آن، سربازخانه‌های چهلستون، قرارگاه‌های مقابل پلچرخی، بالاحصار و جزوتام کشف شوروی، قرارگاه خیرخانه، مرکز ترانسپورتی، قرارگاه جزوتام موتوریزه ۱۰۸، فرقه هفت ریشخور، غند ۳۷ کوماندو، غند ۸۸ توپچی فرقه هشت قرغه و دیپوهای بزرگ اطراف آن، اهداف عمده و اساسی برای حمله ما دانسته میشدند.

برای اولین بار سفارت شوروی به حیث هدف غیرنظامی در لیست من شامل و بعد از چند هفته مورد حمله قرار داده شد. در همین سلسله مجمع ساختمانی میکروویون‌ها که مشاورین شوروی و مقامات حزب کمونیست در آپارتمان‌های آن زندگی میکردند، ساختمان‌های قرارگاه خاد، وزارت خانه‌ها، قصر ریاست جمهوری، رادیوکابل (که متأسفانه در جوار سفارت امریکا قرار داشت). ستدیوی تلویزیون، مراکز ترانسپورتی، استیشن و سب استیشن‌های برق و ذخایر مواد نفتی از جمله اهداف عمده برای حملات ما بودند.

وارد آوردن ضربه و خسارات بر اهداف متذکره مربوط به نوعیت سلاح و استفاده دقیق از آن توسط مجاهدین بود. فاصله برد و ساحه انداخت سلاح در این مورد نقش عمده داشت. مسأله جدی برای ما این بود که اهداف را در کابل چگونه مورد اصابت راکت و بم قراردهیم تا نتایج مطلوب از آن به دست آید. قبل از سال ۱۹۸۴ مجاهدین از راکت‌های ۸۲ میلیمتری استفاده می‌نمودند که ساحه مؤثر آن سه کیلومتر بود. در اوایل سال ۱۹۸۴ ما راکت‌های ۱۰۷ میلیمتری MBRL با ساحه برد ۸ - ۱۰ کیلومتر به دست آوردیم. در نقشه (۱۳) محل کاربرد چنین راکت‌ها نشان داده شده است. به

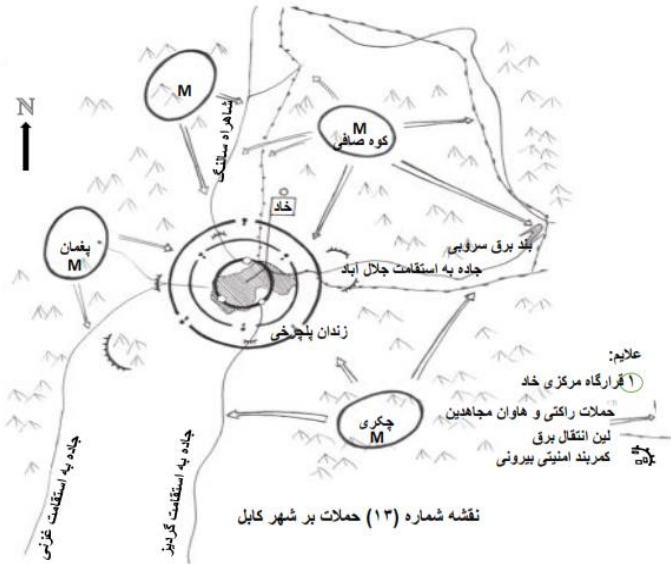
مرور زمان کمربند امنیتی شهر کابل توسعه یافت و امکان اصابت بر اهداف دشوار گردید؛ اما با رسیدن دستگاه پرتاب چینیایی MBRL بر این مشکل غلبه حاصل نمودیم. این سلاح با وجودی که سنگین بود و نقل و انتقال آن دشوار؛ اما ساحه برد و محل اصابت راکت آن دقیق بود. این سلاح دارای دوازده میل پرتاب راکت بوده که می‌توانستیم توسط آن طور مؤثر بر اهداف انداخت کنیم .



این دستگاه ما را قادر ساخت که طورمنظم به حملات راکتی خویش ادامه دهیم. تا زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم تقریباً ۵۰۰ دستگاه آن در اختیار ما قرار گرفت و تقریباً ۷۵ فیصد آن بر علیه کابل به کار برده میشد.

علاوه بر فاصله برد سلاح، مؤثریت آن نیز دارای اهمیت زیاد بود زیرا اگر اصابت راکت خسارات را بار نیآورده و تلفات زیادی در قبال نمی‌داشت، به معنی این بود که ما به هدف خویش نرسیده ایم. چنانچه بارها در نتیجه اصابت، تنها آتش سوزی‌های جزئی صورت میگرفت که سبب ناامیدی ما میشد. از جمله ذخیره بزرگ مواد نفتی که در قسمت شمال کوه آسمایی قرار داشت (نقشه ۱۲) و از اهداف عمده مورد حمله ما بود توسط هاوان مورد

ضربه قرار داده شد که ذخیره نفت مشتعل نگردد. ممکن علت آن خالی بودن ذخیره و یا نبودن اندازه مناسب گاز برای انفجار بوده باشد. با وجود که مرمی هاوان توانایی سوراخ ساختن محفظه را داشت اما نمی توانست سبب اشتعال گردد و برعکس بم‌های محتوی فاسفورس سبب اشتعال می‌گردید اما نمی توانست محفظه تانک را سوراخ نماید.



برای انفجار دادن ذخیره ذکر شده بار دیگر سه مجاهد از طرف شب از فاصله صد متری دو راکت ضد تانک RPG-۲ را بر آن فیر کردند و به وسیله موتر فرار نمودند؛ اما باوجود اصابت مستقیم، ذخیره‌گاه مشتعل و منفجر نگردید. با آنکه در مورد اینگونه مشکلات بحث‌هایی با متخصصین (سی، آی، ای) صورت گرفت، اما آنان سلاح مؤثر آتشزا برای نابودی چنین اهداف در اختیار ما قرار ندادند. بعد از اینگونه حملات تدابیر امنیتی و حفاظتی چنین محلات شدت یافت و دسترسی از فاصله نزدیک به آنها ناممکن گردید.

تنها امکانات حملات راکتی از فاصله دور موجود بود که در طول جنگ ادامه داشت.

در اوایل سال ۱۹۸۵ قوای شوروی کمر بند امنیتی بیرونی کابل را به فاصله ۱۰ - ۱۲ کیلومتر توسعه دادند. این تدبیر سبب شد تا راکت‌های ما به اهداف تعیین شده نرسد. وزن زیاد راکت‌های MBRL و فاصله برد ۹ کیلومتر آن سبب میشد که ما اهداف مورد نظر را در عمق شهر مورد اصابت قرار داده نتوانیم. چون دیگر نوع سلاح دوربرد در اختیار ما نبود، من در فکر آن شدم تا راکت سبک یک میله (SBRL) با برد دور ساخته شود که توسط یکنفر از طرف شب از بین پوسته‌های دشمن بر هدف انداخت گردد.

ارتش پاکستان با استفاده از یک میل راکت MBRL یکنوع سلاح جدید مؤثر SBRL را ابداع کرد و من آنرا به کارشناسان (سی.آی.ای) نشان داده خواستار تولید بیشتر آن شدم. در عین حال من با آتشه نظامی چین نیز در مورد صحبت کردم. موصوف گفت که چین مدت‌ها قبل چنین سلاح را تولید کرده است که در اختیار قوای مسلح آن قرار دارد؛ اما اکنون از استفاده بیرون شده است که برای تولید مجدد آن به وقت زیادی نیاز است. چینی‌ها و (سی.آی.ای) در مورد این پروژه باهم تشریک مساعی نمودند و ما ۵۰۰ دستگاه آن را در سال ۱۹۸۵ فرمایش دادیم که اولین محموله آن سال بعد از طریق هوا به راولپندی برای ما رسید و تا سال ۱۹۸۷ تقریباً ۱۰۰۰ دستگاه آن در اختیار ما قرار گرفت که برای کوبیدن کابل توانایی ما را افزایش داد.

با رسیدن دستگاه پرتاب راکت ۱۲۲ میلیمتری ساخت مصر که ساحه پرتاب آن ۱۱ کیلومتر بود تا اندازه مشکل ما رفع شد؛ اما وسیله کاملاً دلخواه نبود زیرا تنها یک میل داشت و دارای وزن زیاد و صعب‌الانتقال بود. ما ۱۰۰ دستگاه آن را تسلیم شدیم و آن را در اختیار قوماندانانی قرار دادیم که امکانات فیر کردن آن را بر کابل و یا میدان‌های هوایی بزرگ داشتند.

فضای کابل پس از ساعت نه شب شباهت به محل آتش بازی می‌داشت زیرا مجاهدین با پرتاب راکت‌ها و روس‌ها با فیر مرمی‌های رسام فضای تاریک

شهر را که پایه‌های برق آن مدت‌ها قبل تخریب شده بود روشن می‌ساختند. ساعت یازده شب، راکت پرانی مجاهدین متوقف میشد اما فیرکردن توپ‌ها و فیرهای قوای شوروی تا پنج ونیم صبح ادامه می‌یافت و بعد از آن هلیکوپترهای توپدار و طیارات به کوبیدن مواضع مجاهدین میپرداختند. این حالت تقریباً به روال همه روزه برای باشندگان کابل، شوروی‌ها و ما مبدل شده بود.

بزرگترین موفقیت ما منفرج ساختن ذخیره بزرگ مهمات قرغه در غرب کابل بود که چگونگی پیامدهای ناشی از این انفجار از بام سفارت انگلستان فیلم برداری گردیده است. در این ذخیرمگاه بیشتر از ۴۰۰۰۰ تن انواع گوناگون مهمات به شمول راکت‌های زمین به هوا نگهداری میشدند. از طرف من برای چندین قوماندان، هدف قرار دادن این ذخیرمگاه وظیفه داده شده بود تا اینکه بتاريخ ۲۷ اگست سال ۱۹۸۷ شعله بزرگی از آتش به بلندی ۱۰۰۰ فوت در آسمان بلند شد و تا روز بعد راکت و مرمی از آنجا پرتاب شده و سبب شکستن شیشه‌های منازل می‌گردیدند. در نتیجه آن تعداد زیادی از عساکر افغان کشته و زخمی شدند. تعداد زیادی قوماندانان مدعی این حمله بودند و من برای دریافت حقیقت به تفحص پرداختم تا دریابم که این حمله موفقیت آمیز توسط کی صورت گرفته است. بعد از بررسی امکانات، پایگاه‌ها و توانایی‌های آنان به نتیجه رسیدم که افراد خالص یا سیاف این عمل را انجام داده اند.

ما مجبور بودیم حملات راکتی خویش را به دلیل نداشتن سلاح مؤثر ضد هلی‌کوپتر از طرف شب انجام دهیم؛ زیرا امکان تقرب به محلات پرتاب راکت و عقب نشینی محفوظ بعد از انجام حملات، بدون این که دشمن بتواند ما را مورد حملات انتقامجو یانه قرار دهد، میسر بود. وسعت کمربند امنیتی و ایجاد پوسته‌های بیشتر خطرانی را برای ایجاد نفوذ مجاهدین و انتقال دادن راکت‌ها به داخل کمربند امنیتی ایجاد می‌کرد. من همیشه علاقمند بودم تا شهرکابل از طرف روز نیز مورد حملات راکتی قرار گیرد، اما تا سال ۱۹۸۶ ما توانایی اجرای اینگونه عملیات را نداشتیم.

اجرای این عملیات چنین بود که شش نفر در زمان مساعد از طرف شب راکت‌ها را به محل مناسب منتقل و بعد از نصب آن بر پایه و یا سنگ‌ها توسط آله الکترونیکی بعد از ۶ - ۸ ساعت به صورت خودکار فیر میشد. هرگاه با چنین شیوه چندین قوماندان از جناح‌های مختلف عمل میکردند، امکانات آن موجود بود تا شهر کابل را به صورت دوامدار مورد حمله قرار دهیم؛ اما متأسفانه (سی.آی.ای) آلات مخصوص فیرکردن را به وقت و زمان تهیه کرده نمی‌توانست لذا در اجرای پلان ما وقفه بوجود می‌آمد.

جنرال اختر در مورد حملات بر شهر کابل یک نوع جنون خاص داشت. او همیشه در مورد حملات به کابل، نسبت به سایر مناطق پافشاری میکرد. هرگاه یک قوماندان هر نوع سلاح ثقیله را برای حمله بر کابل و ویرانی آن مطالبه میکرد، حتی باوجود مخالفت من، آن را در اختیار وی میگذاشت. وارد کردن فشار بر کابل هدف اساسی استراتژی ما بود. سقوط کابل به معنی پیروزی ما در جنگ بود. به همین دلیل بیشترین گروه مشاوران پاکستانی در سازماندهی عملیات بر علیه شهر کابل توظیف شده بودند. باوجودی که من از ابتدا با اعزام مشاورین پاکستانی به داخل افغانستان مخالف بودم؛ اما بنابر دستور اکید جنرال اختر مبنی بر تحت فشار قرار دادن کابل در سال ۱۹۸۴ تعداد زیادی را اعزام نمودم، چنانچه از جمله یازده گروه اعزامی، هفت گروه آن تنها وظیفه داشتند فعالیت‌های تخریبی را بر ضد کابل سازماندهی نمایند، این گروه‌ها از ماه اپریل تا ماه نوامبر حملات متعددی را سازماندهی نمودند که هر یک شش هفته ادامه داشت.

من در انتخاب اهداف برای حملات دقت زیاد میکردم و قبل از همه توجه بیشتر به تأسیسات مربوط به شوروی‌ها داشتم؛ زیرا حمله بر چنین محلات توسط سفارت خانه‌های خارجی در خارج از افغانستان بیشتر و خوبتر تبلیغ میشد. من هشت هدف عمده و اساسی را برای این حملات انتخاب نموده بودم که عبارت بود از میدان هوایی کابل، قصردارالامان، فرقه قرغه، سفارت شوروی، میکروریون‌ها، فرقه ریشخور و چهلستون که محل سکونت افسران ارشد و سربازان شوروی بود. (نقشه ۱۲) دیده شود. گروه‌های قبلاً ذکر شده ما، طور جداگانه بر اهداف مورد نظر حملاتی را انجام میدادند که به

دلیل فرا رسیدن زمستان نتوانستیم بر هدف آخری حملات خویش را عملی نماییم.

چگونگی حمله گروپ اعزامی ما بر فرقه ریشخور جالب است؛ زیرا در سر راه این گروپ یک پوسه دشمن قرار داشت. قوماندان همراه این گروپ کورس سه هفته ای (MBRL) را در پاکستان سپری کرد و پس از ختم کورس با یک نفر جگرن از جمله آموزگاران همراه با دو افسر دیگر به افغانستان اعزام گردیدند. این گروپ از طریق مسیر علی خیل (نقشه ۱۳) بعد از یک هفته در اوایل ماه اگست به منطقه چکری در ۳۵ کیلومتری جنوب شرق کابل جایی که قوماندان پایگاه عملیاتی داشت، رسیدند. سه افسر پاکستانی و قوماندان با همراهی شش نفر مجاهد منطقه را سروی و محل مناسب فیر را انتخاب نمودند. قوماندان که شناخت دقیق از منطقه داشت، توضیح کرد که برای رسیدن به محلی که از آنجا فیر صورت میگیرد، باید از بین دو پوسه تقویه شده کمر بند امنیتی عبور شود. جزئیات پلان باردیگر مورد ارزیابی قرار گرفت. بین قوماندان و پنجاه مجاهد که کورس (MBRL) را در پاکستان سپری کرده بودند تقسیم وظایف طوری صورت گرفت که آنان باید ذریعه ۲۵ نعل قاطر، دو هاوان ۸۲ میلیمتری و سه میل ماشیندار ثقیل را انتقال دهند و پنجاه مجاهد دیگر باید امنیت آنان را تأمین نمایند. در مجموع صد مجاهد و بیست و پنج قاطر در عملیات به کار گرفته میشدند. افسران ما تصمیم گرفتند که باید شصت راکت بر شهر کابل پرتاب گردد. جگرن من در مورد چگونگی امنیت حین عبور از دریای لوگر تشویش داشت؛ اما قوماندان با شناختی که از مردم محل داشت به وی اطمینان داد. البته عبور از کنار پوسه امنیتی خالی از خطر نبود و راه مطمئن دیگر دشوار و طولانی بود. قوماندان از طریق یکی از افراد خویش به قوماندان پوسه نامه فرستاد و خواستار راه عبور گردیده و در غیر آن تهدید به نابودی پوسه نمود. گروپ من با این امر مخالفت کرد و خاصناً زمانی که قاصد اطلاع آورد که قوماندان پوسه سه روز را جهت مشوره با مشاور شوروی خویش مهلت خواسته است، مزنون گردیدند. در ملاقات بعدی قوماندان پوسه اطلاع داد که مشاور را قناعت داده تا زمینه عبور را برای گروپ



مساعدا سازد؛ اما بعد از انداختن راکت و فرار مجاهدین، آنها همان ساحه را مورد ضربه قرار دهند. قوماندان با این طرح موافقت نمود. با وجودی که تیم من ناراض بود اما موافقت کرد که هاوان و ماشیندار بر علیه پسته توجیه و در صورت عدم اجرای تعهد مورد حمله قرار گیرند.

گروپ از طرف عصر از منطقه چکری حرکت کرد و با رفتار سریع و مخفی دوساعت قبل از طلوع آفتاب به منطقه نزدیک عملیات رسید. روز را در بین سنگلاخ ها با خوابیدن بر پتو سپری نمودند و با تاریک شدن هوا به محل انداختن که در ۹ کیلومتری آنان قرار داشت حرکت نمودند و ساعت ده و نیم شب از بین پسته‌های دشمن عبور نمودند. قبل از آن ماشیندار ثقیل و هاوان در فاصله ۶۰۰ متری پسته‌ها جابجا شده بود که در صورت ضرورت بر آن حمله نمایند. مجاهدین با همراهی قاطرها از فاصله ۲۰ متری پسته‌ها در حالی عبور نمودند که سربازان پسته به خوبی دیده شده می‌توانستند. آنان یقیناً که او از سم قاطرها و صدای حرکت افراد را می‌شنیدند؛ اما عکس‌العمل نشان ندادند. مجاهدین در نیمه شب راکت‌ها را عیار و باسر دادن شعار الله اکبر در ظرف نیم ساعت ۶۰ راکت را بر فرقه ریشخور پرتاب کردند که در نتیجه فرقه به آتش کشیده شد. دشمنان نیز بر ساحات دورتر از موجودیت مجاهدین شروع به گلوله باری نمودند.

مجاهدین با عجله مراجعت نمودند زیرا صرف پنج ساعت وقت داشتند تا خود را به پایگاه خویش برسانند. حین عبور آنان از بین پسته‌ها، سربازان از فیر خودداری کردند و بعداً دوباره بر محلات دورتر فیرها را ادامه دادند. بعداً رادیو کابل از چگونگی حمله بر ریشخور و از خاموشی آتش خبری را نشر نمود. مانند سایر تیم‌های پاکستانی، به جگرن و دو افسر از طرف رئیس جمهور تبریگی و مدال داده شد.

دشمن برای تأمین امنیت کابل تدابیر گوناگون اتخاذ و از تعداد زیادی نیروهای زمینی و هوایی برای این منظور استفاده میکرد. در سال ۱۹۸۵ سه حلقه کمربند امنیتی برای این منظور ایجاد نموده بودند. (نقشه شماره ۱۳) تا سال ۱۹۸۶ ما توانایی انجام حملات دوامدار را بر آن نداشتیم و تا رسیدن

راکت ستینگر، برای سی قوماندان، دستگاه‌های بیشتر پرتاب راکت به منظور حمله بر کابل اختصاص داده بودیم.

تا آغاز فصل زمستان و شدت سرما در ماه جنوری امکانات خوبی برای حملات وجود داشت. اما به دلیل سردی و نبودن محل محفوظ، غذا، لباس مناسب و سایر ضروریات که برای مقابله با سردی ضرور بود عده زیادی از مواضع خود عقب نشینی نمودند. قوای شوروی با استفاده از این وضع به عملیات تهاجمی در مناطق چکری و پغمان که مقاومت در مقابل آنان موجود نبود می پرداختند و مواضع دفاعی خود را در این مناطق تقویه میکردند و با ایجاد پوسته‌ها و تعبیه مین‌ها و سیم خاردار آن را تحت حفاظت قرار میدادند. در نتیجه مواضع ما از دست میرفت و امکانات حملات بر شهر ضعیف میشد چنانچه در سال ۱۹۸۵ منطقه چکری کاملاً از تسلط ما خارج شد. در سال ۱۹۸۶ پغمان به تصرف آنها درآمد و تنها مواضع ما در کوه صافی صدمه نه دیده بود. با به دست آوردن ستینگر در اوایل سال ۱۹۸۷ ما قادر شدیم تا دوباره ساحات وسیع را در پغمان تحت تسلط در آوریم. عملیات ما تا ماه دسمبر موفقانه ادامه یافت. با فرارسیدن زمستان قوای شوروی بار دیگر فشار خویش را برای بیرون راندن ما آغاز کرد و ساحه امنیتی شهر را وسعت داد. توانایی ما برای حمله بر شهر تضعیف گردید و برای مقابله با آن ضرورت به سلاح‌های با برد دورتر داشتیم.

من معتقد بودم که هرگاه ما به اندازه کافی پول برای تهیه لباس مناسب می‌داشتیم، می‌توانستیم در طول سال به جنگ ادامه دهیم. در سال ۱۹۸۵ من تلاش کردم تا برای جلوگیری از تکرار کمبودات گذشته، حداقل ۵۰۰۰ ثوب لباس مناسب زمستانی تهیه نمایم. وقتی موضوع را با جنرال اختر در میان گذاشتم او گفت بودیجه کافی موجود نیست و صرف توانستیم ۱۰۰۰ ثوب لباس را برای فابریکات پاکستانی فرمایش دهیم؛ اما با وجود تلاش‌های (آی.اس.آی) آنها تعهد خود را عملی کرده نتوانستند.

بعضی از قوماندانان تلاش می‌نمودند تا ۳۰ - ۴۰ نفر از افراد خویش را در جریان زمستان آماده داشته باشند و بعد از هر دو ماه آن‌ها را با افراد دیگر تعویض نمایند؛ اما این کار کمتر مؤثر بود. زندگی کردن در زیر خیمه‌ها و

ویرانه ها در درجه حرارت منفی ۱۵ - ۲۰ با غذای اندک و این که در فاصله ۱۵ کیلومتری آن کسی زندگی نمی‌کرد، کار دشوار بود. آنان مجبور بودند تا امنیت ساحه خویش را تأمین نموده، راکت‌هایی بر شهر کابل فیر نمایند و همچنان مواد محروقاتی را برای خویش جمع‌آوری نمایند. آرد و چای برای شان میرسید اما بوره نبود. بدون لباس گرم و موزه‌های مناسب تحمل سرما دشوار بود. تحت چنین شرایط، آنان ۲۰ - ۲۵ پوند وزن خود را از دست میدادند. دود چهره های آنان را سیاه کرده آنها را مسن تر از سن حقیقی شان نشان میداد، به عبارت دیگر زمستان دشمن بدتر از شوری بود.

به نظر من مجاهدین در سال ۱۹۸۵ در اجرای حملات موفق بودند و اگر ما راکت ستینگر در اختیار می‌داشتیم، یقیناً جنگ را زودتر می‌بردیم. برای رفع این کمبود، ما باید بیشتر تلاش میکردیم و نیروی بیشتر ما به تحلیل میرفت. (سی.آی.ای) عکس‌های بسیار دقیق ماهواریمی را از ده‌ها پوسته دشمن در شعاع ۲۰ کیلومتری اطراف کابل در اختیار ما قرار داد که به کمک آن من توانستم پلان‌های بعدی حملات را سازماندهی نمایم.

در این زمان جنرال اختر طرحی را ارائه کرد که بر اساس آن باید برای بلند بردن مورال مجاهدین بخشی از کابل در اثر حملات هماهنگ و سریع اشغال میشد و برای ۳۶ ساعت باید تحت کنترل قرار می‌داشت. من برای ارزیابی چگونگی این پلان طالب وقت شدم؛ اما نامبرده این پلان را طور جداگانه با سیاف و گلبدین مطرح کرد. آنان با علاقمندی زیاد موافقت کردند و خواستار اسلحه ثقیل بیشتر شدند. برای من هدایت داده شد تا در مورد جزئیات پلان با آنها گفتگو نمایم.

نتیجه گفتگوها این بود که برای اجرای موفقانه پلان، حمله باید با هماهنگی کامل همه و حداقل دوتنظیم سازماندهی گردد و چون سلاح مؤثر دافع هوا وجود نداشت؛ لذا از طرف روز چنین حمله ناممکن بود و از طرف شب باید صورت میگرفت. برای مصروف ساختن بیشتر دشمن، همزمان باید حملاتی بر میدان هوایی کابل، بگرام و جلال‌آباد نیز عملی میشد. در غیر آن جابجایی و مخفی نگاشتن حداقل ۵۰۰۰ مجاهد که هر دو سرکرده تنظیم به این تعداد توافق داشتند، در اطراف کابل ناممکن بود.

نظر ما چنین بود که به عوض طرح پلان برای تصرف ۳۶ ساعته، باید حملات هماهنگ متعددی از چندین جناح از طرف شب صورت میگرفت و قبل از طلوع آفتاب مجاهدین باید دوباره به مواضع شان عقب نشینی میکردند. هیچ یک از رهبران حاضر به اشتراک در چنین عملیات نشد. آنان دلیل می آوردند که سلاح ثقیل برای این حمله در اختیار آنان نیست، لذا پلان ما عملی شده نتوانست.

من هیچگاه موفق نشدم تا حملات هماهنگ مشترک را بر کابل سازماندهی نمایم، اما با وجود آن به قوماندانان مختلف دستور میدادم تا همزمان بر کابل شلیک نمایند تا دشمن تصور نماید که گویا عملیات مشترک هماهنگ وجود دارد.

من کابل را کلید فتح افغانستان میدانستم و در این هیچ شک نداشتم و منتظر بودم که این شهر باید بعد از خروج قوای شوروی سقوط نماید و این که چرا چنین نشد در فصل‌های گوناگون توضیح می‌گردد.

## حملات خرس

"خرس حیوان خیلی مضر است. وقتی بالایش حمله شود از خود دفاع میکند"

قوماندانی قوای شوروی در مورد فعالیت‌های مجاهدین در ولایات شرقی همجوار سرحد بسیار حساس بود؛ زیرا آن طرف سرحد در داخل پاکستان، مراکز متعدد اکمالاتی و آموزشی برای ادامهٔ جهاد و کمپ‌های پناهندگان قرار داشت و از همین نواحی سلاح و مهمات توسط قطارها و کاروان‌های حیوانات باربر از طریق کوه‌ها به داخل افغانستان انتقال داده میشد. اهمیت ستراتیژیک نواحی سرحدی از بریکوت در شمال تا ارگون در جنوب، در نقشه شماره (۱) نشان داده شده است.

کابل از طریق شاهراه اصلی و باعبور از شهر جلال‌آباد و درهٔ خیبر با پیشاور وصل است. جلال‌آباد بنابر موقعیت خاص خود اهمیت زیادی برای قوای شوروی داشت زیرا تمام سرک‌ها، دره‌ها و مجراهای عبوری به جلال‌آباد منتهی میشدند. در آنجا قرارگاه فرقهٔ یازدهم جلال‌آباد، جزو تام موتورریزه ۶۶ و یک غند قوای مخصوص قوای شوروی و لوای سرحدی نمبر یک قوای سرحدی افغانی قرار داشتند. به طرف شمال شرق در وسط دره کنر، در اسعد آباد فرقهٔ نهم قوای افغانی و در اسمار غند دوم قوای دیسانت شوروی جابجا شده بود. (نقشه ۱۱)

در نقطهٔ اخیر دره خیبر، منطقهٔ مرتفع شمشاد واقع است. یک شب در اوایل سال ۱۹۸۴م را از خواب بیدار ساخته گفتند که شمشاد توسط مجاهدین اشغال شده حمله متقابل قوای افغانی و شوروی برای باز پس‌گیری آن نیز به شکست مواجه شده است. مقامات افغانی ظاهراً به پوسته سرحدی پاکستان اخطار داده که در صورت عدم ترک محل از طرف مجاهدین، آنان بر محلات ملکی حمله خواهند کرد. این اخطار سبب ایجاد وحشت زیاد مردم محل شده؛ اما

مجاهدین از عقب نشینی خودداری می‌نمودند. موضوع به جنرال اختر که در آن وقت در کراچی بود گزارش داده شد. گورنر صوبه سرحد نیز از این حمله خشمگین بود و در مورد به رئیس جمهور ضیاء شکایت کرد. نامبرده نیز هدایت داد تا حملات مجاهدین در فاصله ده کیلومتری تورخم و چمن در گذرگاه کوژک بلوچستان ممنوع گردد. من نیز مجاهدین را وادار به عقب نشینی نمودم.

شوروی‌ها در مورد منقار طوطی، که جلال‌آباد در شمال و خوست در جنوب و گارنیزیون علی خیل در ۱۲ کیلومتری آن قرار داشتند، نیز چنین حساس بودند؛ زیرا در این جا دیپوها و سلاحکوت‌های مجاهدین موجود بوده نزدیکترین فاصله را با کابل داشت. ما تقریباً چهل فیصد تمام اکمالات پیشبرد جنگ مجاهدین را از همین پاره چینار ارسال می‌کردیم.

شهر خوست که در جنوب منقار طوطی واقع بود، مانند جلال‌آباد با اهمیت بود. در آنجا وضع الجیش فرقه ۲۵ ولوای دوم سرحدی قرار داشت که مسئولیت حمایت پوستانه‌های سرحدی مقابل میرامشاه را عهده دار بود. تقریباً بیست فیصد اسلحه و مهمات از طریق میرام شاه به مجاهدین ارسال میشد.

شوروی‌ها تلاش داشتند تا در امتداد سرحد با پاکستان پوستانه‌های کوچک و بزرگ سرحدی به وجود آوردند و جلو اکمالات مجاهدین را بگیرند. تلاش و عملکرد آنان، شباهت به این داشت که مجرای بزرگ آب را با دست ببندند. در طول جنگ اکثر این جزواتام‌های نظامی در حالت محاصره قرار داشتند و پوستانه‌های کوچک آنها در نتیجه حملات سقوط می‌نمودند. در آن ایام ولایات شرقی همیشه در حالت جنگی قرار داشت و چندین بار جنگ‌های خونین در آن مناطق صورت گرفت. ما نیز برای پیشبرد جنگ توجه بیشتری به آن مناطق داشتیم. پوستانه‌های کوچک و دور افتاده‌پی که در مقابل پایگاه‌های عمده ما قرار داشتند، هدف مساعد برای حملات قوماندانان و غارت اموال آنان بود، آنان با تصرف پوستانه‌ها برای تبلیغ و شهرت خویش استفاده می‌نمودند.

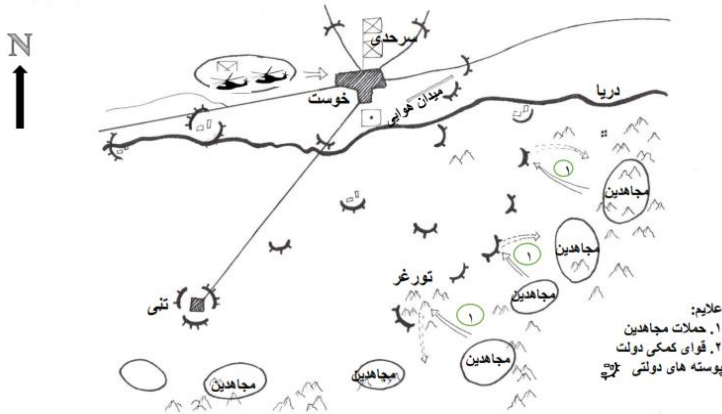
بر اساس تکتیک نظامی، یک پوستانه افزاز شده کوچک تنها زمانی مفید واقع می‌گردد که یا دشمن مجبور گردد برای محاصره آن قوای زیاد خویش را به

کار اندازد و یا این پوسته بتواند مسیر اکمالاتی عمده و مهم دشمن را تحت تهدید قرار دهد و دشمن مجبور شود تا برای حفاظت و بازنگه داشتن آن مصروف گردد. بنابر همین دلایل قوای شوروی و افغان تلاش داشتند تا با مصارف زیاد چنین پوسته‌ها را دائماً فعال نگهدارند و نتایج مطلوبی را نیز از این شیوه خود بدست آورده بودند. مثال عمده این وضعیت گارنیزیون علی خیل و خوست است چنانچه از آغاز جنگ، عده زیادی از مجاهدین برای محاصره آن مصروف بودند و گاهگاهی با نیروی ۵۰۰۰ نفری بر آن حمله میکردند تا راه‌های اکمالاتی آن را قطع نمایند و شهر به خطر سقوط مواجه شود. آنگاه قوای افغانی و شوروی نیز به عملیات متقابل میپرداختند و مجاهدین را مجبور به عقب نشینی به مناطق سرحدی می‌ساختند و اما بعد از بازگشت قوای دشمن، دوباره به محلات خویش باز میگشتند. چنانچه در سال ۱۹۸۳ شهر خوست در آستانه سقوط قرار داشت؛ اما دولت لوای ۳۷ کوماندو را تحت قومانده دگروال شهنواز تئی توسط هلیکوپتر به منطقه اعزام و قوای ما بعد از یک سلسله جنگ‌ها مجبور به عقب نشینی شدند. اما بعد از عزیمت قوای کوماندو دوباره به مواضع خویش مراجعت نمودیم.

در سال ۱۹۸۵ رهبران مجاهدین و قوماندانان عمده آنان مصمم شدند تا شهر خوست را سقوط دهند و برای این منظور حمله وسیع سازماندهی شد؛ اما گرفتن یک شهر مانند خوست که شدیداً محافظت میشد با تکتیک جنگ‌های چریکی ناممکن بود و برای این کار حداقل تشریک مساعی دوتنظیم و قوماندانان مجاهدین ضرورت بود. حتی با تناسب برتری، سه بریک مجاهدین باز هم امکان پیروزی کمتر متصور بود و به علاوه حملات جواپیه هوایی قوای افغانی و شوروی باید در نظر گرفته میشد.

من برای بررسی طرح این حمله جلسه‌ی در پیشاور دایر نمودم. در جلسه تجویز گرفته شد تا تنظیم خالص و گیلانی در اجرای حمله تشریک مساعی نمایند. طوری که جلال‌الدین حقانی قوماندان مربوط تنظیم خالص از استقامت پایگاه "ژوره" که در شش کیلومتری میرامشاه و بیست کیلومتری جنوب خوست قرار داشت حمله نماید؛ اما من فهمیدم که گیلانی آمادگی چنین حمله را نداشت و یونس خالص برای اجرای حمله خواستار دریافت سلاح سنگین و مهمات زیاد بود. با وجود بدگمانی‌های زیاد، من تصمیم گرفتم تا در صورت

تشریک مساعی بین تنظیم‌ها این حمله را تدارک و سازماندهی نمایم. برای این کار تصمیم گرفتیم تا شخصاً برای ایجاد هماهنگی در معیت یک گروه از مشاورین نظامی پاکستان به افغانستان بروم. در نقشه شماره (۱۴) وضعیت تکنیکی چنین حمله نشان داده شده است.



نقشه شماره (۱۴) وضعیت تکنیکی حمله بر خوست

شهرخوست توسط کوه‌هایی احاطه شده بود که تحت تسلط مجاهدین قرار داشت. اطراف شهر پوسته‌ها و کشتزار مین موجود بود. یک گارنیزون قوی دولتی در تئی موقعیت داشت و به استقامت جنوب و جنوب شرق مجاهدین نیرومندتر بودند و پوسته‌های دولتی را زیر نظر داشتند. قوای دولتی در "تورغر" استحکامات نیرومندی داشتند که در ۹ کیلومتری شهرخوست موقعیت داشت و در فاصله چهارکیلومتری شمال آن میدان هوایی خوست واقع بود. دشمن کمتر از این استقامت استفاده میکرد زیرا در تیررس ما قرار داشت. آنان بیشتر پوسته‌ها را از طریق پراشوت اکمال میکردند. بر اساس ترمینولوژی نظامی "تورغر" برای هردو طرف حمله کننده و مدافع شهر، دارای "ارزش حیاتی" بود.

در جریان بررسی پلان حمله، برای قوماندانان توضیح دادم که بر "تورغر" باید از طرف شب حمله صورت گیرد، اما برخلاف، آنان طرفدار حمله از



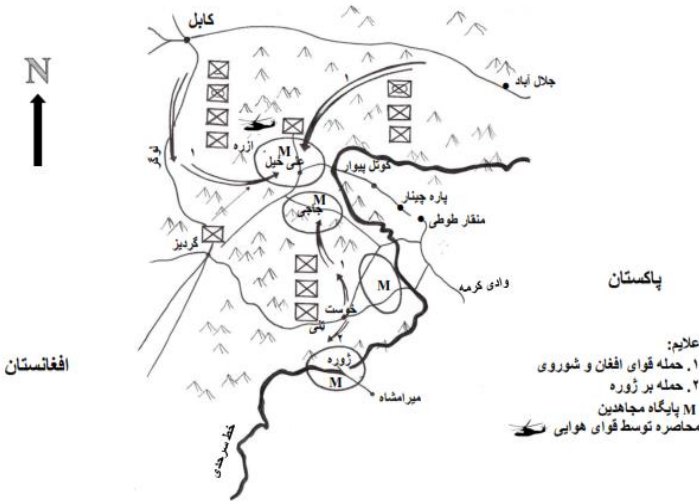
طرف روز بودند. من استدلال کردم که حمله از طرف روز عمل احماقانه است، زیرا آنان قبل از رسیدن به تورغر مورد حملات توپچی، سلاح ثقیل و قوای هوایی دشمن قرار می‌گرفتند. اما حقانی این استدلال را نپذیرفت. دگروال وردک نماینده نظامی گیلانی باوجودی که مخالف طرح حقانی بود اما بنابر دلایل سیاسی، با طرح آنان مخالفت نکرد. حقانی استدلال نمود که حمله روزانه سبب تشویق مجاهدین می‌گردد و هریک در رقابت با یکدیگر تلاش بیشتر خواهند نمود که چنین حالت از طرف شب ناممکن است. همچنان از طرف روز هر قوماندان بر افراد تحت امر خویش کنترل داشته می‌باشد. موصوف از مسؤلیت شخصی خویش در اجرای عملیات و پیروزی برای من اطمینان داد.

در ختم روز و پس از بحث‌های زیاد، به حقانی گفتم: "من از پلان عملیاتی که نه تنها شکست آن محتوم، بلکه توام با تلفات نیز خواهد بود پشتیبانی و حمایت نمی‌کنم". من در آغاز از اشتراک گروپ مشاورین پاکستانی در این عملیات منصرف شدم؛ اما بعدتر برای دو گروپ اجازه دادم تا در عملیات اشتراک کنند.

وقت دقیق حمله بر تورغر، ساعت ده صبح تعیین شده بود؛ ولی در نتیجه تأخیر اجتناب‌ناپذیر مجاهدین، آغاز حمله برای بعد از ظهر به تعویق افتاد. متأسفانه مطابق پیشبینی من، حمله با آتش شدید و متمرکز دشمن در هم شکسته شد و تلفات زیادی بر مجاهدین وارد گردید. پس از تاریکی شب، تا انداز می‌ی در دامنه تورغر پیشروی نسبی صورت گرفت و چند پوسته محدود به تصرف در آمد و متعاقباً پیشروی ادامه یافت؛ اما به زودی مجبور به عقب نشینی شدند و تنها توانستند زخمی‌ها و اجساد مرده را تخلیه نمایند.

بعد از دو هفته حقانی نزد من مراجعه کرد و از عدم پذیرش مشوره‌های من عذر خواهی نمود و همزمان با آن تقاضا کرد تا سلاح و مهمات بیشتری در اختیار وی قرار داده شود. وی اظهار کرد که این بار از طرف شب به حمله خواهد پرداخت؛ اما از آنجای که قوای افغانی بعد از آن حمله به تقویت بیشتر استحکامات خویش در تورغر پرداخته بودند، حمله ثانی را لازم ندانستم، زیرا بر اساس تکنیک نظامی، تقویه قوای شکست خورده امر معقول نیست.

آن طور که من پیشبینی نموده بودم چنین حمله بزرگ، عکس‌العمل و عملیات بالمثل را حتماً در قبال داشت. دشمن حمله وسیع دومی خود را به تاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۵ در شرق به راه انداخت که در آن تقریباً ۲۰۰۰۰ پرسونل نظامی اشتراک نمود. این عملیات مجموعه‌یی از اقداماتی بود که هدف آن تصفیه مجاهدین و بیرون راندن آنان از پایگاه‌هایی در غرب منقار طوطی، اطراف ازره، علی خیل و خوست بود که در نقشه شماره (۱۵) نشان داده شده است. دشمن از مدت‌ها قبل پلان داشت که به استقامت جنوب تا سرحد تعرض نماید و پایگاه عمده ژوره را نابود سازد. آنان توانستند با پیاده ساختن قوای دیسانت در ازره موفقیت‌هایی را به دست آورند. بر اساس این پلان، دشمن در بیشتر از نه منطقه در اطراف پایگاه‌های مجاهدین به عملیات پرداخته و توانست در علی خیل تلفاتی را بر آنان وارد آورد و چندین سلاحکوت و ذخایر مهمات و مواد خوراکی را نیز تصرف نمود.



نقشه شماره (۱۵) تعرض دوم قوای شوروی به استقامت شرق در سال ۱۹۸۵

حملات دشمن از استقامت خوست از راه تنی به طرف ژوره نیز موفقیت آمیز بود. هر نوع حمله قوی در این استقامت همیشه سبب بلند شدن سر و صداهای سیاستمداران و نظامیان در اسلام میشد؛ زیرا اگر شوروی

میخواست بر پاکستان حمله نماید، مساعدترین راه برای آنان همین استقامت بود. در داخل پاکستان تنها ارتفاعات کونل پیوار ساحه‌یی بود که از آنجا نه تنها افغانستان، بلکه مهمتر از همه، تمام دره کرم و پاره چینار مناطق فراتر از آن تحت نظر قرار گرفته می‌توانست. از دست دادن این ارتفاعات به معنی ایجاد رخنه در استحکامات دفاعی پاکستان شمرده میشد. من شاهد بودم که مدتها قبل از اجرای این عملیات، قوای نظامی پاکستان در ایالت سرحد در حالت آماده باش قرار داشت تا در صورت پیشروی دشمن به اقداماتی لازم متصل شود.

اگرچه محاصره خوست در نتیجه حمله دشمن شکست خورد؛ اما از اثر مقاومت مجاهدین دشمن نتوانست ژوره را تصرف نماید. در نبودن حقانی و کشته شدن معاون وی و عده دیگر از قوماندانان که به حج رفته بودند، ما به دشواری‌های زیادی مواجه شدیم. جریان جنگ نشان داد که قوای شوروی از لحاظ تکنیک و تخنیک بهبود زیاد یافته بود و با استفاده از آن توانستند پایگاه‌هایی از مجاهدین را نابود سازند که قبلاً قادر نبودند به آن دسترسی پیدا کنند. آنان با این تهاجم مخاطره انگیز، توانستند تا به مرز پیشروی نمایند و پایگاه‌های ما را تصرف و نابود سازند. من معتقد شدم که در آینده هرگونه تلاش نیز محکوم به شکست خواهد بود.

من کوشش کردم تا در اواسط سال ۱۹۸۵ استراتژی خویش را باز نگری نمایم، زیرا تلاش‌های ما در مورد دور نگهداشتن دشمن از مناطق سرحدی به شکست انجامید و تلفات زیادی را متحمل شدیم. ما نتوانستیم شهر خوست را تصرف نماییم. قوماندانان شوروی ابتکار عمل را از دست ما ربودند.

من ساعات طولانی نقشه افغانستان را مورد مطالعه قرار داده در جستجوی راه‌ها و طرقی بودم که با به کارگیری آن بتوانیم جنگ را دوباره به بهترین وجه ادامه دهیم. نتیجه گیری کلی من این بود که شوروی‌ها نتوانستند با وجود جنگ‌های شدید در مناطق سرحدی شکست سختی بر ما وارد آورند.

به باور من هدف آنها از این حمله این بود تا ما مجبور شویم بر سایر مناطق افغانستان فشار خویش را کمتر سازیم. به صورت مشخص با وارد آوردن ضربه بر پایگاه‌های ما در شرق و جنوب علی خیل و ژوره، آنها خواستند تا

راه‌های اکمالاتی ما را به استقامت کابل مختل سازند. هم چنان بنا به برداشت من در ستراتیژی اساسی ما نواقصی موجود نبود؛ زیرا ما با تمام امکانات کابل را تحت فشار قرار داده بودیم و آن طرف دریای آمو نیز عملیات ما در جریان بود. بر علاوه من منتظر حملات قوای شوروی و افغان بر پایگاه‌های سرحدی بودم و این دلالت بر آن داشت که ما در جاهای دیگر پیروزی‌هایی بدست آورده بودیم. البته تحلیل همه جانبه آن قابل بحث بیشتر است. سرانجام من تصمیم گرفتم که در صورت حملات مشابه بر ژوره و یا علی خیل هیچگاه نباید اجازه دهم تا به استقامت پاکستان عقب نشینی صورت گیرد. بلکه باید تا آخرین رمق به جنگ ادامه داده شود و مطابق اصول تکتیکی دفاع صورت گیرد، اگر چه این شیوه با اصول عام جنگ‌های چریکی در تضاد قرار داشت. عده‌یی از کارکنان من، صدور این نوع قرار را عمل اشتباه آمیز دانستند، زیرا پیشبرد جنگ از موضع ثابت با نیروهایی که از لحاظ هوایی در برتری کامل قرار دارند، باعث شکست و وارد شدن تلفات زیاد بر مجاهدین می‌گردید. باوجودی که استدلال آنها برای من نیز قابل قبول بود؛ اما سیر حوادث و عوامل دیگری منافی این استدلال بود؛ زیرا گفته اند که: «جنگ هنر است، نه علم»

من در اتخاذ این تصمیم مهمتر از همه به این مطلب توجه داشتم که تقریباً شصت فیصد اکمالات مجاهدین از مناطق همجوار این پایگاه‌ها صورت میگرفت. لذا باید با تمام قدرت تلاش میکردیم که این مناطق در تصرف ما باقی میماند. اگر دشمن برای مدت طولانی در این مناطق مسلط می‌گردید، این به مفهوم قطع شدن شریان اکمالاتی ما بود. چون این مناطق برای امنیت ما [پاکستان. مترجم] "ارزش حیاتی" داشت لذا به هر قیمتی که میشد باید دفاع از آن صورت میگرفت.

موجودیت این پایگاه‌ها در ناحیه سرحد، به معنی محدود ساختن منطقه جنگ، توسط کشیدن سیم خاردار بود. زیرا هرگاه قوای شوروی در صدد حمله بر پاکستان می‌بود، یکی از دو مسیر و معبر حمله، همین استقامت دانسته میشد. لذا موجودیت پایگاه‌ها و مواضع قوی مجاهدین در این مناطق مانع حرکت سریع و وسیع آنها شده با وارد شدن تلفات برآنان، قوای پاکستان موقع می‌یافت تا خود را برای دفاع آماده سازد.

پس از دو سه ماه تلاش توانستم تا موافقه جنرال اختر و رئیس جمهور ضیاء را در مورد پلان ترتیب داده شده اخذ نمایم. بعد از تائید رئیس جمهور در ماه سپتمبر - اکتو بر از علی خیل و ژوره بازدید کردم تا تدابیر ضروری و ایجاد پایگاه‌های دفاعی را از نزدیک ارزیابی نمایم.

اولین سفرم به علی خیل با همراهی نمایندگان کمیته نظامی حکمتیار و سیاف که مسئولیت اقدامات در آن منطقه را به عهده داشتند، صورت گرفت. منظور از بازدید این بود تا پوسته‌های دشمن را که در اطراف قشله علی خیل در محاصره قرار داشتند، از نزدیک مشاهده نمایم. برای اینکار با یک گروه کشفی تا فاصله دو کیلومتری قریه پیش رفتیم. بعد دوباره به عقب برگشته در فاصله چهار کیلومتری قریه از محل مرتفع مصروف ارزیابی قدرت آتشی مجاهدین شدیم که طبق پلان باید ساعت چهار عصر صورت می‌گرفت. در این وقت دشمن موقع آن را پیدا کرده نمی‌توانست که هلیکوپترهای توپدار خود را از جلال‌آباد و یا کابل برای سرکوب مجاهدین اعزام نماید. من تحت تأثیر قدرت آتشی مجاهدین قرار گرفتم که طی دو ساعت با بیش از یک هزار راکت ۱۰۷ میلیمتری، و هاوان ۸۲ میلیمتری و توپ‌های بی پس‌لگد بر گارنیزیون علی خیل فیر کردند. بالمقابل انداخت بطریقه‌های توپچی دشمن مؤثر نبود و بر محلاتی اصابت می‌کرد که ما در فاصله ۵۰۰ متری آن قرار داشتیم.

آن شب را در یک پایگاه مربوط سیاف سپری نمودم و دو نمونه مهمان نوازی مجاهدین را در جبهه دیدم. عده‌یی از قوماندانان محلی به عوض سه سرباز پاکستانی وظیفه محافظت من را به دوش گرفتند و فردا به یکی از افراد خویش دستور دادم تا برایم یک سطل آب گرم تهیه نماید. چون سطل موجود نبود لذا آنها آب را در چایجوش گرم کردند و در ظرف پلاستیکی ریختند. این عمل سبب خجالت من شد زیرا در بین چند صد نفر، من تنها کسی بودم که از آب گرم استفاده نمودم.

ما روز دوم را نیز در موضع ترصد خویش سپری نمودیم و از آنجا حملات راکتی را بر گارنیزیون علی خیل سازماندهی نمودیم. این بار برای فریب دادن دشمن، بعد از هر ضربه راکتی برای سی دقیقه دیگر فیر نمی‌کردیم تا

دشمن تصور نماید که حملات ما خاتمه یافته است؛ اما با مشاهده کوچکترین حرکت دشمن دوباره به فیر کردن ادامه میدادیم. این شیوه تقریباً تا شب ادامه یافت. حین بازگشت به پایگاه و ملاقات با بعضی از قوماندانان سیاف که از کابل آمده بودند، با معضله بزرگی مواجه شدم. آنان تقاضا داشتند تا مسئولیت این دفاع تنها برای تنظیم آنان سپرده شود.

روز بعد اطراف پایگاه مطالعه شد و با قوماندانان در مورد چگونگی مقاومت و دفع حمله مذاکره نمودم. همچنان چگونگی فرش ماین ها، محلات نصب سلاح دافع هوا، ماشیندارهای ثقیل، توپ‌های بی پسلگد و هاوان‌ها تثبیت گردید. و محلات احتمالی فرود آمدن هلیکوپترها و پیاده ساختن قوا، ماین گذاری گردید و در مورد تحت ضربه قرار دادن آن‌ها هدایات داده شد.

من هدایت دادم تا سیستم ارتباط بین تمام مواضع و محل جابجایی و نصب سلاح‌ها برقرار گردد. امیدوار بودم تا قوماندانان بتوانند مجاهدین تحت امر خویش را برای ادامه جنگ آماده سازند. برای این کار دو ماه وقت تعیین شد و برای ترغیب بیشتر شان به جنگ، دادن سلاح‌های ثقیله را نیز به آنان وعده دادم.

فکر میکنم، توقعات و خواست‌های من از آنان بیشتر بود، زیرا افسران من جهت سازماندهی و رهنمایی و نظارت بر هدایات داده شده مدت بیشتری با آنان باقی ماندند و با سپری شدن دو ماه، آنان تقاضای وقت بیشتر را کردند، برای ارزیابی وضع باردیگر مجبور شدم تا داخل افغانستان شوم. با دیدن وضع زیاد مایوس شدم. مجاهدین مواضع و خندق‌های ارتباط را حفر ننموده بودند، مواضع نصب ماشیندارها طور لازم سترواخفا نگردیده بود، خیمه‌ها نزدیک یکدیگر برپا شده در مجموع برای دفاع تدابیر ضروری اتخاذ نشده بود. آنان به عوض حفر مواضع، برای آسایش خویش یک سلسله کانال‌ها را احداث نموده بودند. من برای آنان اخطار جدی دادم که اگر تدابیر لازم دفاعی را اتخاذ ننمایند از ارسال سلاح ثقیل به آنان خودداری خواهم کرد.

در ژوره نیز وضع به همین شکل بود. مجاهدین با شوق زیاد با استفاده از بلدوزرها و موادمفجره هفت تونل را در یک محل حفر نموده بودند و برعلاوه مسجد، گاراژ وسیع، دیپوی سلاح، محل جابجایی وسایل زره، مرکز

کمک‌های طبی، استیشن رادیو، آشپزخانه، مهمان‌خانه و گدام‌های دیگری را احداث نموده بودند و جنراتور برق را برای مرکز طبی و مهمانخانه فعال ساخته بودند. حتی می‌توانستند در این جا فیلم‌های ویدیویی را نیز تماشا نمایند. به عبارۀ دیگر آنان به عوض اتخاذ تدابیر دفاعی در مقابل دشمن، بیشتر به آماده کردن تسهیلات برای خویش پرداخته بودند و قوماندانان زیاد آرزو داشتند تا در آنجا از ژورنالیست‌ها و خبرنگاران پذیرایی نمایند. ولی حملات دشمن در ماه سپتمبر بر ژوره این آرزوهای آنان را به خاک مبدل کرد.

در نقشه شماره (۱۶) موقعیت دفاعی جنگ در ماه اپریل سال ۱۹۸۶ نشان داده شده است. ژوره پایگاه مستحکم مجاهدین بود که از آنجا حملات بر علیه خوست سازماندهی و به حیث مرکز تربیوی مجاهدین که در آن امکان آموزش سلاح خفیف و ثقیل نیز موجود بود، استفاده میشد. ژوره به حیث منطقه آزاد شده محسوب می‌گردید که گویا یک نوع دولت کوچک به شمول محاکم در آن فعال بود. وقتاً فوقتاً ژورنالیست‌ها و نمایندگان خارجی از آنجا بازدید میکردند. ژوره تحت قومانده حقانی پنجاه ساله قد بلند، با ریش سیاه و وابسته به تنظیم خالص قرار داشت. حکمتیار، مولوی نبی و گیلانی نیز در اطراف ژوره دارای قوماندانانی بودند. تحت قومانده حقانی تقریباً چهل - پنجاه قوماندان دیگر و در حدود ده هزار مجاهد در ناحیه سرحدی از علی خیل تا ژوره فعالیت داشتند. در نقشه ذکر شده، من خط دفاعی مقدم ژوره را از ساحه ده کیلومتری دامنه کوه‌های سرحدی تا دشت ممتد به خوست نشان داده ام. البته گروه‌های کوچک دیگری نیز در اطراف آن تا خوست موجود بودند.

ما برای مدافعه هوایی ژوره، سه پایه ماشیندار آرلنکین و ماشیندارهای ۱۲/۷ و ۴/۵ میلیمتری و راکت‌های SA-۷ را در فاصله هفت کیلومتری بیشتر از آن جا بجا کرده بودیم. برای جلوگیری از تعرض پیاده از ماین‌های ضد تانک، هاوان‌ها، توپ‌های بی پسلگ و راکت سرشانه‌یی (RPG) استفاده میکردیم. بعضی از مواضع ما از طریق تلفون و بیسیم با یکدیگر در تماس بودند. در مجموع حقانی مسئول تکتیکی دفاع بود؛ اما در عمل هر قوماندان مکلف بود تا در ساحه خویش با جدیت بجنگد. حقانی هم چنان موضوع هماهنگی اکمالات لوژستیکی را عهده دار بود. باید گفت که در نقشه فوق تمام محلات

جا به جایی سلاح ترسیم نشده صرف در کلیات محل نشان داده شده است.

برای حفاظت پایگاه ژوره در داخل و اطراف تونل‌ها حدود ۴۰۰ نفر توظیف بودند که بر علاوه دیگر وظایف اموراداری را نیز پیش میبردند. در اینجا قرارگاه حقانی قرار داشت. عده‌یی از مجاهدین در داخل و یا اطراف تونل‌ها به وظایف نگهداری میپرداختند. افراد پوسته‌های بیرونی در همان جا اعاشه و اباته میشدند. غذا در یک محل طبخ میشد و بعضاً در اثنای عملیات حتی در داخل پاکستان تهیه شده در اختیار قوماندانان قرار داده میشد. در اثنای شدت جنگ مجاهدین از غذای دست داشته خویش استفاده میکردند.

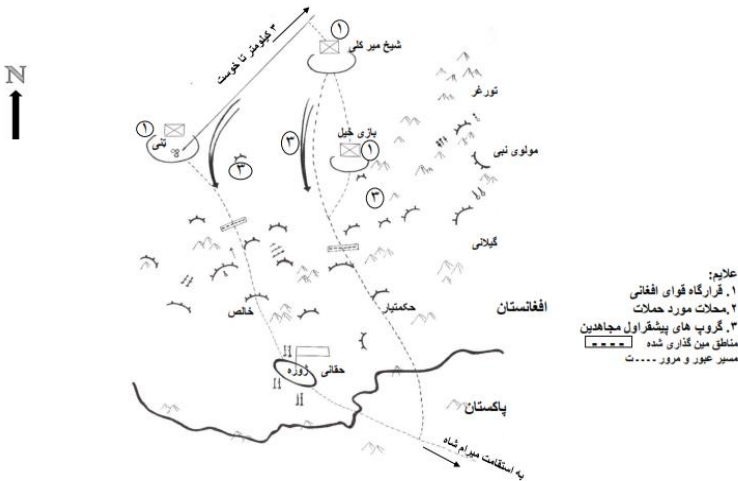
باوجودی که طراحان اصلی حمله به ژوره قوای شوروی بود، اما از جمله قوای آن تنها یک کندک گارد ضربتی ۱۰۳ مستقر در دارالامان در جنگ اشتراک نموده متباقی ۱۲۰۰۰ سرباز اشتراک کننده حمله مربوط اردوی افغان بود. کنترل تکتیکی حمله را جنرال شهنواز تئی به عهده داشت. وی چهارسال بعد به حیث وزیر دفاع در مقابل دولت به کودتا دست زده و بعداً فرار کرده به مجاهدین پیوست. قوماندان عملیاتی این حمله جنرال با استعداد عبدالغفور بلوچ بود.

هدف اصلی قوای شوروی و افغانی تسخیر و کوبیدن پایگاه ژوره و اطراف آن بود و بر علاوه می‌خواستند تا شاهرگ اکمالاتی مجاهدین را قطع سازند. نقشه شماره (۱۷) دیده شود.

این خواست، بلندپروازانه بود. زیرا در این جنگ شدید قوای تازه دم مجاهدین از پاکستان اعزام گردید. فرقه ۲۵ خوست و لوای سرحدی نمبر دو به تنهایی نمی‌توانستند این جنگ را پیش ببرند و آنان به حیث قوای پیشرو به کار گرفته شده و قوای اصلی تعرض باید از محل دیگری وارد نبرد میشد. جنرال غفور برای اجرای عملیات، ماه مارچ را انتخاب نمود. قوای تحت قوماندان او مرکب بود از جزواتام‌هایی از فرقه هفت و هشت کابل و فرقه‌های دوازده گردیز و چهارده غزنی که در خوست جایجا گردیدند. سه کندک شامل (۱۵۰۰) سرباز از لوای کوماندو و (۲۲۰۰) سرباز از قوای دیسانت شوروی توسط طیارات در ارتفاعات کوه‌ها در خط مقدم جبهه پیاده گردیدند. این حمله توسط قوای توپچی، دستگاه‌های راکت و تعداد زیاد هلیکوپترهای ترانسپورتی و جنگی



حمایه میشود. سیر جنگ نشان داد که اردوی افغانستان دوباره توانایی از دست رفته خود را احیا نموده چنان عمل کرد که سه سال قبل تصور آن نمی رفت.



هجوم همزمان با گرم شدن هوا در هفته اول ماه اپریل با حمایه حملات هوایی و قوای کوماندوی افغانی و شوروی از هلیکوپترها آغاز گردید. قوای زمینی آنها بلافاصله بعد از حرکت در نواحی جنوب خوست و تپی زیر حملات راکتی مجاهدین قرار گرفت و حرکت آن به کندی مواجه شد. تعرض از استقامت جنوب تپی نیز در نتیجه مقاومت مجاهدین از جناح شمال کوه ژوره مختل گردید. مجاهدین صدها راکت ۱۰۷ میلیمتری را بر میدان هوایی خوست فیر نمودند تا پرواز هلیکوپترها مختل گردد. در نتیجه این اقدامات، غفور مجبور شد تا بر پلان عملیاتی خویش تجدید نظر کند و برای سازماندهی مجدد، عملیات را تا یازدهم اپریل به تعویق اندازد.

طرح نهایی او این بود تا با استفاده جسورانه از دیسانت کردن قوای کوماندو در نقاط حاکم زمینه را برای تعرض زمینی مساعد سازد و همزمان توسط قوای هوایی مواضع مجاهدین را بکوبد تا بعداً این دو قوا با هم یکجا شده و

به تصفیه دشمن پردازند.

قوای تحت قومانده غفور طی ده روز تلاش نمود تا از تنی به ژوره برسد. در این ده روز جنگ به شدت ادامه داشت و مجاهدین ضربات شدید بر آنان وارد نموده ثابت ساختند که میتوانند از مواضع خود دفاع کنند. پیروزی آنها در اضمحلال لوای ۳۷ کومانده که در عقب جبهه دیسانت شده بود مسجل گشت. از لحاظ تکتیکی دیسانت نمودن قوا در فلات و ساحه هموار عقب گاه دشمن اشتباه بزرگ بود که در نتیجه آن بخش زیاد آنها توسط افراد حقانی و گلبدین اسیر شدند. در روز روشن بیشتر از ده هلیکوپتر تقریباً ۴۰۰ نفر را دیسانت نمودند. هلیکوپترها همینکه پرواز کردند بوسیله راکت های SA-۷ و ماشیندار ثقیل مورد ضربه قرار گرفتند که سه بال آن سرنگون شد و متباقی آنان پرسونل را در بین دو موضع مجاهدین فرود آورد. فرود آوردن در چنین اراضی هموار سبب تضعیف مورال گردید و تمام آنان کشته یا اسیر شدند. هرگاه در آن زمان راکت ستینگر در اختیار ما می بود یقیناً که هیچکدام از هلیکوپترها مجال نجات نمی داشتند.

در اثر حملات شدید توپچی و قوای هوایی دشمن رابطه ژوره برای یازده روز از یازدهم الی بیست و دوم اپریل با سایر مناطق قطع گردید و طیارات دشمن چندین بار بر حریم فضایی پاکستان تعرض نمود و بر بعضی تونلها بمهای لایزری پرتاب نمود که در نتیجه آن تونلها تخریب گردید و تعداد زیاد مجاهدین کشته شدند. حقانی نیز شدیداً مجروح گردید اما جان سالم بدر برد. از راولپندی تلفونهای خشم آگین برایم میرسید و می گفتند که برای جلوگیری از حملات هوایی و راکتی باید به اقدامی متصل شویم. من موضوع را به استحضار جنرال اختر رسانیده پیشنهاد کردم تا عدهیی از داوطلبان پاکستانی از جمله افراد مربوط من مجهز با راکت های بلویایپ اعزام شوند. از جمله دگروال لوژستیک من که تجربه زیاد در رشته دافع هوا داشت داوطلب این امر شد و با همراهی چند نفر دیگر و یک تورن جوان در مدت بیست و چهار ساعت به ژوره اعزام گردیدند.

در اوایل صبح گروپ بلویایپ بر قلّه یک کوه بلند شده مانند شکارچیان مرغابی در کمین ظاهر شدن طیارات دشمن بودند که با اولین حمله و انداخت

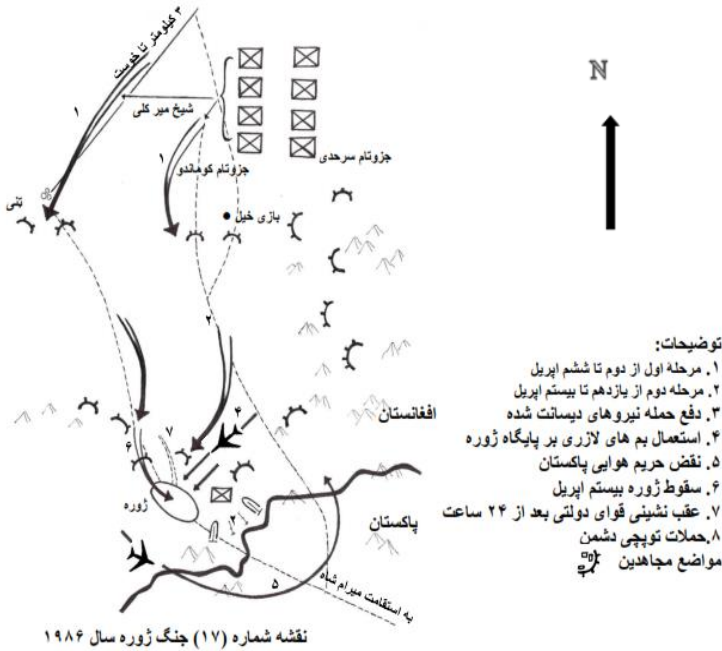
آنها بر مواضع ما، راکت بلوپایپ فیر شد که بر هدف اصابت نمود و طیارات بر محل پرتاب آن ضربه وارد نمود. در نتیجه دگروال من زخمی و عده مجاهدین کشته شدند. تورن پاکستانی به فیر بلوپایپ ادامه داد و پس از سیزده فیر، وی و معاونش نیز شدیداً زخمی و چند نفر دیگر کشته شدند؛ اما بلوپایپ نتوانست طیاره را ساقط سازد. آن طور که قبلاً نوشتیم ما از ابتدا مخالف کاربرد آن در جنگ بودیم و در یک مرحله بسیار حساس سبب ناکامی ما شد. یک افسر بریتانیایی که در جنگ فاکلند ناظر استعمال راکت بلوپایپ بود، اظهار داشت که این راکت تنها میتواند سبب ارباب و وحشت پیلوت شود؛ در حالی که خواست ما سقوط دادن طیاره بود نه ترساندن پیلوت.

گروپ اعزامی ما بر اساس هدایت دگروال به پاکستان مراجعت نمود و در یکی از شفاخانه‌های نظامی تحت مداوی قرار گرفت. چند هفته بعد من از تورن سوال کردم که چرا بعد از افشا شدن موضع فیر راکت به تغییر موضع اقدام نه نمود؟ جواب وی جالب بود. وی گفت من خواستم تا در مقابل مجاهدین خود را بزدل نشان دهم؛ زیرا آنان تحت باران مرمی نیز موضع خود را ترک نمی‌کردند و من نیز برای ابراز شجاعت اردوی پاکستان موضع خود را تغییر نادم. وی مورد تقدیر رئیس جمهور قرار گرفت.

زخمی شدن حقانی باعث شد تا بی‌نظمی ایجاد گردیده هماهنگی و تشریک مدافعه بر هم بخورد. این امر سبب نگرانی من شد و از جنرال اجازه خواستم تا از جبهه بازدید نمایم؛ وی مخالفت کرد. من نمایندگان نظامی تنظیم‌ها را احضار کرده هدایت دادم تا آنان شخصاً به صورت عاجل به ژوره رفته و میدان هوایی خوست و سایر مواضع دشمن را از جناحین و عقب مورد حمله قرار دهند. شدت جنگ به اندازه بود که میل‌های ماشیندارها فرسوده گشت و در بعضی جاها به جنگ تن به تن انجامید.

باردیگر از جنرال اختر اجازه خواستم تا از سرحد بازدید نمایم؛ زیرا میدانستم که بودن من میتواند تا اندازه‌ی در هماهنگی و تشریک مساعی عملیات مؤثر واقع می‌شود. دشمن در فاصله سه کیلومتری سرحد قرار داشت و حتی ما تشویش داشتیم که مبادا از سرحد عبور نماید. جنرال اختر به من اجازه داد مشروط بر اینکه داخل افغانستان نشوم. با رسیدن من به میرامشاه،

ژوره سقوط کرد و به دست دشمن افتاد. قوای شوروی و افغان تونل‌ها و استحکامات آنجا را کاملاً تخریب نمودند. مجاهدین باوجودی که با شدت تمام جنگیدند و تمام انواع اسلحه و مهمات را بکار بردند اما سرانجام مجبور به عقب نشینی شدند.



در میرامشاه با حکمتیار و خالص که برای همین منظور آمده بودند ملاقات کردم. بر اساس اطلاعات من، باوجودی که عده‌یی از مجاهدین در مواضع خود قرار داشتند و تمام پایگاه‌ها سقوط نکرده بود اما وضع بسیار مایوس کننده بود. حکمتیار وعده داد تا برای تقویت پایگاه تنظیم خویش همان شب افراد کمکی اعزام نماید. من برای ارزیابی بهتر وضع به محل مناسب که امکان ترصد ساحه را داشت رفتم تا حرکات دشمن را در اطراف ژوره مشاهده کنم. با استفاده از دوربین دریافتم که دشمن ژوره را ترک نموده است. باعجله برگشتم و موضوع را با حقانی که نسبی بهبود یافته بود مطرح کردم.

او یکی از قوماندانان خویش را توظیف نمود تا از طرف شب از منطقه بازدید کند و گزارش دهد.

در طول شب من شاهد حرکت قطار راکت‌های ۱۰۷ میلیمتری بودم که اول تصور کردم واحدهای عقبی دشمن است؛ اما دریافتم که افراد مربوط حکمتیار بود. افراد سایر تنظیم‌ها نیز رسیدند و چنان معلوم میشد که شکستی صورت نگرفته و بعد از چهل و هشت ساعت ژوره دو بار تصرف گردید.

رژیم کابل پیروزی ژوره را با جشن مجلل تجلیل کرد و در اخبار از منهدم ساختن صدها دیپو، استحکامات و به دست آوردن هزاران میل سلاح و مین و ملیون‌ها فیر مرمی گزارش میدادند. آنان مدعی بودند که گویا از طرف ما ۲۰۰۰ کشته و چهارهزار نفر زخمی گردیده است. در این ارقام، مبالغه موجود بود زیرا در مجموع در ژوره سه نفر مجاهد کشته شدند و چندین لاری با سلاح و مهمات از بین برده شده بود. اگرچه ژوره سقوط نمود اما چندین پایگاه دیگر سالم باقی ماند. دشمن بعد از چند ساعت عقب نشینی و به خوست مراجعت کرد و نتوانست در مورد نگهداری حملات تصرف شده اقدام نماید. ما سیزده هلیکوپتر و طیاره دشمن را سرنگون کردیم و ۱۰۰ نظامی افغان اسیر و ۱۵۰۰ تن آنان کشته و زخمی گردیدند.

از اینکه ما از اصول جنگ چریکی عدول نموده ژوره را به حیث پایگاه دفاعی مبدل ساخته بودیم، مورد انتقاد قرار گرفتیم. آن طور که من قبلاً گفتم منظور ما از تبدیل کردن ژوره و علی خیل به حیث پایگاه مستحکم دفاعی برای ادامه جنگ و به حیث پایگاه‌های عمده اکمالاتی و لوژستیکی بود و بعد از این جنگ نیز دوباره آنرا بازسازی و فعال نمودیم. چنانچه یک سال بعد زمانی که چارلس ولسن را برای دیدن آن همراهی نمودم وی زیاد تحت تأثیر قرار گرفت. از نظر من پایگاه ژوره جزء مهمی از ستراتیژی نظامی مجاهدین بود.

با این همه، من مدعی نیستم که ما شکست‌هایی را متحمل نشده ایم. ضرباتی بر ما وارد شد و شکست‌های تکتیکی خوردیم اما شدت آن به آن اندازه نبود که در باره آن تبلیغ کردند. باید گفت که هرگاه به دو اصل عمده توجه بیشتر میشد، احتمال تلفات کمتر می‌بود. هرگاه در مورد احداث استحکامات ژوره

توجه بیشتر صورت می‌گرفت ، پوشش مناسب و مطمئن در نظر گرفته میشد، کانال‌ها قبلاً حفر می‌گردید و مهمتر از همه ایالات متحده امریکا و دولت پاکستان سلاح مؤثر ضدهوایی در اختیار ما قرار میداد، ما می‌توانستیم به درستی از ژوره دفاع کنیم. من در این مورد هیچگونه شک ندارم.

## ستینگر یا سلاح حیرت انگیز در مقابل هلیکوپتر

"طیارات وسیله مؤثر تحت تأثیر قرار دادن روحیات مردم است، زیرا سبب ایجاد ترس شده اعصاب را مختل میسازد؛ اما سبب کشتن زیاد مردم نمی‌گردد"

تورن تام وینترینگهام، آموزگار جنگ‌های چریگی بریتانیا. ۱۹۳۹

بعد از ظهر روز ۲۵ سپتمبر ۱۹۸۶ به تعداد سی و پنج مجاهد با استفاده از عوارض اراضی و در پناه بوته زارها خود را به فاصله یک و نیم کیلومتری شمال شرق تپه‌های مجاور میدان هوایی جلال‌آباد رسانیدند. آنان برای مدت سه ساعت در عمق ساحه امنیتی دشمن بدون آنکه کشف شوند، قرار داشتند. قوماندان غفار به خوبی می‌توانست سربازان موجود در پوسته‌های امنیتی را ببیند. در اطراف پوسته‌ها چند تانک و زره‌پوش داخل موضع بودند. او خلاف دستور العمل تا فاصله حدممکن پیش رفت. وی منطقه را خوب بلد بود و حتی می‌توانست از طرف روز نیز از این محل برای فیر راکت استفاده کند.

من شخصاً قوماندان غفار را با یک نفر دیگر به نام درویش برای اجرای این عملیات‌ها انتخاب نموده بودم. درویش باید وظیفه مشابه را در نزدیکی کابل انجام میداد. ما برای این لحظه، چهار سال انتظار کشیدیم تا با حریف منفور خویش در شرایط مساوی قرارگیریم. این دو قوماندان وظیفه داشتند تا هلیکوپتر و هواپیماهای دشمن را توسط راکت ستینگر امریکایی سرنگون سازند. هردو قوماندان برای این وظیفه از همان اول در رقابت قرار گرفتند. آنان حین آموزش استعمال ستینگر در مورد اینکه کی اول در سقوط دادن موفق خواهد شد باهم شرط بسته بودند. من نیز آنان را مورد تشویق قرار دادم. بعد از ختم آموزش، درویش را دو روز بیشتر از دیگران مرخص نمودم زیرا فاصله تا کابل بیشتر بود.

با وصول ستینگر جنگ وارد مرحله تازه شد زیرا مجاهدین بعد از سال‌ها

انتظار اسلحه مؤثر ضد هوایی را به دست آوردند که می‌توانستند با دشمن مقابله نمایند.

سرانجام ساعت سه بعد از ظهر انتظار آنان به پایان رسید. در حالی که همه چشم به آسمان دوخته بودند، هشت فروند هلیکوپتر توپدار (Mi-۲۴ Hind) را که دشمن آنان بود، مشاهده کردند که یکی بعد از دیگری در صدد فرود آمدن بودند. گروه غفار دارای سه فیر راکت ستینگر بود که هر سه برای فیر بر روی شانه‌ها آماده پرتاب بود. مجاهد دیگر در حالت هیجانی با کمره ویدیویی آماده فیلمبرداری از صحنه فیر بود. هر سه گروه با فاصله از یکدیگر به صورت مثلثی قرار گرفته بودند؛ زیرا معلوم نبود که هلیکوپترها از کدام استقامت نشست خواهند کرد. هر گروه شامل سه نفر بود که یک نفر مسئول پرتاب بود و دو نفر دیگر باید بعد از پرتاب، به سرعت راکت دیگر را آماده فیر می‌ساختند.

با وجودی که ساحه انداخت ستینگر ۱۵۰۰۰ فوت است؛ اما غفار برای اطمینان خاطر به نزدیکترین ساحه خود را رسانده بود. این لحظی بود که میابست در سطح جهان اولین راکت بسیار پیشرفته ساخت غرب که از سر شانه پرتاب و توسط یک نفر انتقال داده میشد، بر علیه دشمن مورد استفاده قرار میگرفت. راکت ستینگر برای بار نخست در سال ۱۹۸۱ در تطبیقات نظامی در آلمان و سال بعد توسط فرقه هوایی نمبر ۲ ایالات متحده امریکا طور آزمایشی استعمال شده بود. حین تجاوز نظامی امریکا بر جزیره گرینادا در سال، ۱۹۸۳ نیز راکت‌های ستینگر انتقال؛ اما به کار برده نشده بود. راکت ستینگر، شعله مادون قرمز داشته و حرارت هواپیما را ردیابی و تعقیب نموده توانایی آنرا دارد که هواپیمای جت را در ارتفاع کم و سرعت هر چند زیاد حتی اگر به طور مستقیم به استقامت فیر کننده باشد، سقوط دهد. کلاهی انفجاری این راکت مطمئن و مصئون است و زمانی که راکت هدف را دریابد هیچ منبع حرارتی و فشنگ نمی‌تواند سبب انحراف آن گردد. تنها در صورت بیرون شدن هدف از ساحه انداخت مؤثر آن، و یا فیر بیش از حد فشنگ‌ها که تفکیک هدف اصلی را دشوار میسازد، ممکن هدف را از بین برده نتواند. این بار هیچ کدام از هلیکوپترها فشنگ را فیر نمی نمود لذا زمینه مساعد و غافل گیرانه برای پرتاب فراهم گردید.



هر عضو گروه غفار باید هدفی را انتخاب کند و منتظر فرماندهی وی باشند تا راکت‌ها همزمان فیر نشوند. شکل پرتاب راکت بسیار ساده بود، طوری که فیر کننده آنرا بر شانه خویش جابجا میکرد و به استقامت هدف توجیه مینمود. بعد از فیر راکت، لوله خالی باقی می ماند که غیر قابل استفاده است؛ اما من دستور داده بودم تا آنرا دوباره مسترد نمایند تا از یکطرف به دست دشمن نیفتد و از طرف دیگر اثبات کننده این باشد که راکت فیر شده و فروخته نشده است. بدون تحویل دادن این تیوب، راکت دیگر در اختیار قوماندان قرار داده نمی شد. سه فیر کننده هدف خود را انتخاب کرده از آله اتومات (IFF) (شناسایی دوست و دشمن) او از مخصوص بلند شد. هرگاه هدف در ساحه مؤثر راکت قرار نداشته باشد، این او از بلند نمی گردد. ستینگر بعد از فشردن ماشه با سرعت ۱۲۰۰ کیلومتر در ساعت به تعقیب حرارت بیرون شده از هدف میپردازد. فیر کننده ضرورت ندارد اجراء دیگری را برای کنترل آن ادامه دهد. وی میتواند راکت دیگری را تعبیه و یا خود را مخفی نماید. زمانی که هلیکوپترها به فاصله ۶۰۰ فوت از سطح زمین رسیدند، با گفتن قوماندان "اور/ آتش" و الله اکبر توسط غفار سه راکت فیر شد که دوی آن بر هدف اصابت کرد و راکت سومی در فاصله چند متری فیر کننده بدون اینکه منفجر شود، سقوط نمود. دو هلیکوپتر منفجر گردیدند. فیر کنندگان بار دیگر دو راکت را تعبیه و فیر کردند که یکی از آنها به هدف خورد و دیگری خساره به هلیکوپتر وارد کرد و به این ترتیب با پنج فیر راکت سه نفر کشته شده و مجاهدین زیاد خوشحال شدند.

فیلمبردار با عجله و هیجان مصروف فیلمبرداری بود و این سو و آنسو تلاش داشت تا صحنه‌ها را ثبت نماید؛ اما نسبت عجله زیاد اکثر صحنه‌ها نامطلوب و سیاه در حالیکه آسمان یا زمین و سنگ‌ها را نشان میداد فیلمبرداری گردیده بود. تنها یک صحنه جالب که هلیکوپتر را در حال سوختن نشان میداد وجود داشت که آن قسمت برای رئیس جمهور ریگن نشان داده شد و اولین میله خالی ستینگر فیر شده نیز به حیث تحفه مناسب به (سی. آی. ای) اهدا شد.

این روز خاطره انگیز و فراموش ناشدنی بود و غفار نیز برنده شرط و مشهور شد و بعدها تقریباً ده هلیکوپتر و هواپیما را سر نگون کرد. من او را نزد جنرال اختر بردم تا پاداش‌ها و تحایف را به دست آورد.

رقیب او درویش نیز وظایف محوله را به خوبی انجام داد. برای وی توصیه شده بود تا بیش از حد به ساحه میدان نزدیک نشود؛ اما باید ساحه خطر نوری را مورد ترصد قرار داده، هواپیماهای دشمن را در میدان هوایی کابل سرنگون سازد. من برای وی هدایت داده بودم تا از طرف شب به میدان هوایی نزدیک شود و طیاره ترانسپورتی شوروی را مورد هدف قرار دهد؛ اما وی بی حوصله شده بر یک طیاره جت فیر نمود که به هدف اصابت ننمود و دو راکت دیگر را نیز پرتاب کرد که به هدف نخورد. وی چون دستور العمل ها و هدایات را طور دقیق انجام نداده بود به پاکستان احضار و بار دیگر شامل کورس شد. باوجودی که بار دوم احضار شدن به کورس اهانت دانسته میشد اما وی آنرا قبول کرد و بعد از مراجعت به افغانستان توانست دو هدف را از بین ببرد.

گروپ غفار بعد از جمع‌آوری میله‌های راکت و نابودی راکت فیر نشده در حالیکه ساحه تحت آتش و بمبارد قرار داشت پس از یک ساعت به پایگاه خویش مراجعت نمودند.

در جلال‌آباد عکس‌العمل فوری نشان داده نشد، تنها میدان برای یک ماه مسدود بود و بعد از آن در شیوه و تخنیک نشست و پرواز تغییراتی زیادی به میان آمد. طوری که کوشش میشد تا هلیکوپترها به جای طی نمودن دوره‌های طولانی و طور تدریجی، آن‌ا و دریک ساحه تنگ با فیر کردن فشنگ‌های زیاد فرود آیند.

غفار و درویش هر دو وابسته به تنظیم حکمتیار بودند و در دور دوم کورس دو قوماندان خالص، محمود از جلال‌آباد و ارسلا از کابل تحت آموزش قرار داده شدند. هر دو آنها خدمات خوبی را برای ما انجام دادند و افسران من نیز از صداقت آنان تأیید میکردند. راکت‌های ستینگر در اختیار آنان نیز قرار داده شد که موفقانه آن را استعمال نمودند.

محمود بعدها افشاگری‌های زیاد نمود. وی خلاف هدایت ما، بعد از استعمال یک فیر ستینگر در بند سروبی با یک ژورنالست خارجی مصاحبه کرد و از استفاده ستینگر بر علیه قوای شوروی خبر داد. او همچنان اطلاعات بسیار محرمانه را از جمله محل تدویر کورس و جزئیات هدایات و اوامر مرا و

اینکه بعد از هر فیر ستینگر دوفیر دیگر برای شخص پاداش داده می‌شود، افشا نمود و عکس یک مجاهد را حین حمل راکت ستینگر در اختیار خبرنگار قرار داد.

این عمل وی ما را بسیار عصبانی ساخت؛ زیرا او اصول امنیتی را نقض نموده بود. اما در مورد ادامه کار ما که سرانجام سلاح مؤثر را برای ختم جنگ به دست آورده بودیم، تأثیر وارد نکرد. حتی باعث ایجاد شور شعف در بین مجاهدین شد و تنظیم‌ها بر من فشار وارد کردند تا برای هریک سه‌په‌مه بدهم. داشتن ستینگر نمادی بود برای ارزش و حیثیت قوماندان.

بر اساس نتیجه‌گیری من، استعمال ستینگر در مدت چهار سال کارم در (آی. اس آی) چرخش بزرگی را در جنگ و تناسب قوا به وجود آورد. بآن که در نتیجه بعضی از عوامل از جمله اقدامات سیاستمداران پاکستانی و امریکایی در رسیدن آن تأخیر زیادی صورت می‌گرفت.

ما زیاد آرزو داشتیم تا اولین قربانیان ستینگر هلیکوپترهای توپدار (Mi-۲۴) باشد که دشمن عمده ما در اثنای بمبارد و کشتن اهالی غیرنظامی بود. این هلیکوپتر نیرومند برای حمله سریع توسط شوروی‌ها طراحی شده بود که از قدرت آتش زیاد برخوردار بود و می‌توانست در یک دقیقه برابر هشت نفر آتش نماید و معادل هلیکوپتر (Black Hawk) امریکایی بود. در قسمت زیر بالهای آن دستگاه پرتاب راکت و یا بم وجود داشت که قدرت پرتاب ۱۲۸ راکت و یا چهار بم ناپالم و توپ آن توان فیر یک هزار مرمی را در یک دقیقه داشت. در مدت یکسال مدل Hind D آن با زره نیرومند که قسمت تحتانی کابین پیلوت را پوشانده بود وارد میدان شد و درمقابل هر نوع مرمی مقاوم و با داشتن ارتفاع ۵۰۰۰ فوت از دسترسی راکت‌های SA-۷ و SAM ما مصئون بود. در ارتفاع کم نیز فیر فشنگ‌ها سبب انحراف راکت‌های ما میشد. جزئیات تخنیک این هلیکوپتر بسیار محرم بود و زمانی یک مجله امریکایی نوشت که برای اختطاف کننده Mi-۲۴ یک میلیون دالر جایزه داده می‌شود. من در مورد تسلیمی دوفروند این نوع هلیکوپتر قبلاً نوشتم اما جایزه آن را بدست نه آوردیم.

قبل از اینکه ستینگر در اختیار ما قرار گیرد، ما توانسته بودیم چند هلیکوپتر توپدار را با استفاده از تکنیک‌های گوناگون چون انداختن از فاصله نزدیک و یا هم فیر نمودن از نقاط مرتفع دره، سقوط دهیم. حتی زمانی توسط راکت ضد تانک RPG-۷ نیز بر آن فیر میکردیم که در این حالت پیلوت حین احساس خطر به سرعت ارتفاع میگرفت.

یکی از دستاوردهای بزرگ ما قبل از رسیدن ستینگر، سرنگون ساختن هواپیمای میگ ۲۱ در سال ۱۹۸۵ بود که پیلوت آن یک جنرال شوروی و از قندهار به استقامت شیندند در حال پرواز بود. ما توسط راکت SA-۷ آن را سرنگون کردیم؛ اما پیلوت آن نجات یافت و توسط مجاهدین بدون آن که به موقف وی پی ببرند، اسیر گردید. قوای شوروی با شدت زیاد با ده‌ها فرزند هواپیما در جستجوی وی برآمدند و مجاهدین از ترس حملات انتقامجویانه اسیر را به قتل رسانیدند و بعد از مدتی پی بردند که وی جنرال قوای هوایی شوروی بود. پراشوت وی را به پاکستان آوردند که به حیث یادگار با ارزش پیروزی‌های پاکستان نگهداری می‌شود.

عمله هلیکوپتر (MI-۲۴) عبارت بود از پیلوت، معاون پیلوت که در عقب پیلوت قرار داشت و همزمان وظیفه انداختن را نیز عهده دار بود و بورد انجنیر که جای آن در کابین با سایر افراد بود.

قوای شوروی از صدها فرزند هلیکوپتر برای امور ترانسپورتی و کشفیاتی استفاده می‌نمودند که عمدتاً هلیکوپترهای (Hind D) در میدان‌های هوایی بگرام، شیندند، جلال‌آباد و کندز جابجا گردیده بود. هواپیماها و هلیکوپترهای قوای هوایی افغانستان عمدتاً در میدان هوایی کابل و یک گروه آن در جلال‌آباد قرار داشت. بنابر ملحوظات امنیتی در هر پرواز یک نفر عامل شوروی و یا کارمند خاد جز راکبین بود که نحوه اجرای عملیات را نیز تحت نظر داشت. بعد از رسیدن ستینگر و شدت جنگ عده‌یی از پیلوت‌های هلیکوپتر به اجرای وظایف و حملات بر محلات مسکونی خودداری می‌نمودند. قوای شوروی پیلوتان افغان را به اجرای وظائف خطرناک توظیف میکرد و آنان هم مهمات خویش را در ساحات دور از اهداف تعیین شده فیر میکردند و از اجرای موفقیت آمیز وظیفه گزارش میدادند. فضای

بی‌اعتمادی بین آنان به میان آمده بود که ما از طریق مکالمات رادیویی صحبت‌های آنان را میشنیدیم.

باوجود این همه، هلیکوپترهای افغانی و شوروی تقریباً همیشه طور مشترک پرواز میکردند و به عملیات میپرداختند. در اوایل جنگ، هلیکوپترها به غرض مشایعت و تأمین امنیت قطارها گاهی در شروع و گاهی هم در ختم قطار پرواز میکردند. در صورتیکه قطار از اهمیت زیاد برخوردار نمی‌بود، صرف در صورت ضرورت و احساس خطر، حمایه هلیکوپترها مطالبه می‌گردید. هلیکوپترهای توپدار نقش مهم در جریان عملیات و حمایه قوای زمینی و جا به جایی قوا در مواضع دور افتاده ایفا میکردند و مهمترین وظیفه آنها تجسس و نابودی افراد بود که سبب شهرت زیاد شان گردید.

حمله سال ۱۹۸۲ بر قریه روگیان که در هشت کیلومتری شمال غرب علی خیل قرار دارد، در نوع خود از حملات نمونه قوای شوروی حساب می‌گردد. این قریه در حدود ۸۰۰ باشنده داشت که وظیفه آنان زراعت گندم و جواری در بین دره تنگ و باریک بود. منازل آنان در هر دو طرف دامنه کوه قرار داشت و از خشت اعمار شده بود. مردم این قریه از جمله حامیان مجاهدین بودند. حوالی ساعت ۹ صبح در حالی که مردم مصروف کار روزمره بودند، شش فروند هلیکوپتر توپدار در دره مشاهده شد که دو فروند اولی از ارتفاع ۲۰۰۰ فوت بر قریه راکت فیرمیکردند و چهار فروند دیگر نیز تقریباً به مدت دو ساعت به فیر ادامه دادند. در نتیجه عده زیادی از اهالی کشته و زخمی گردیده و عده از جوانان به کوه فرار نمودند. اطفال و زنان در زیرسنگ‌ها مخفی شده بودند که عده از آنها از ترس و وحشت و خونریزی جان دادند. برای دفاع دره هیچ نوع سلاح ضد هوایی موجود نبود و تعداد مجاهدین نیز در زمان حمله بسیار کم بود و پناهگاه‌هایی هم وجود نداشت.

مرحله بعدی عملیات از استقامت علی خیل با شرکت ۲۰۰ نفر قوای پیاده مجهز با تانک و زرهپوش و هاوان آغاز شد و قوا در چندصد متری قریه متوقف گردید. قوا در اول به شکل زنجیر وسعت یافت و بعد تیراندازی و پرتاب مرمی هاوان بر قریه صورت گرفت. بعد از یک و نیم ساعت آتشباری متوقف شده به جستجو و تلاشی قریه پرداختند. یک افسر افغان ذریعه

لودسپیکر از مردم خواستند تا از منازل و مخفی گاه ها بیرون شوند. تاختم روز به مجروحین توجه نشده و سربازان بر منازل فیر کرده عدهی را دستگیر کردند و غرض تحقیقات بعدی با خود بردند.

با اجرای این عملیات، قریه راگیان برای همیشه تخلیه شد و از بین رفت؛ زیرا دوصد نفر که مجروح و زنده باقی مانده بودند توسط اسپ و قاطر و یا به واسطه چارپایی و با تحمل دشواری های زیاد بعد از ده ساعت به شفاخانه پاره چینار رسیدند. زنان خوشبخت بودند که تنها با چند سیلی و ضربه نجات یافته مورد تجاوز قرار نگرفته بودند. سربازان شوروی در موجودیت قوای افغانی از خشونت و تجاوز خودداری میکردند. اما در محل دیگری قوای شوروی سه دختر را در هلیکوپتر با خود برده مورد تجاوز قرار دادند و بعد آنها را رها کردند که تا هنوز زنده هستند. عملیات قریه راگیان نمونه روش زمین سوخته بود که توسط قوای شوروی عملی شد. قوای شوروی تلاش نمیکرد تا دل مردم را به دست آورد، بلکه برعکس به کشتار و ویرانی پرداخته مردم را آواره می ساختند. با این شیوه آنان می خواستند تا مردم از حمایه مجاهدین خودداری کنند و از جانب دیگر با سیل پناهندگان بر پاکستان نیز فشار وارد نمایند. باید اعتراف نمایم که در این امر تا اندازهی موفقی هم بودند. ما در سال ۱۹۸۲-۱۹۸۳ اگر ستینگر می داشتیم، می توانستیم زندگی تعداد زیادی از غیرنظامیان را نجات دهیم.

عوامل سیاسی برای شش سال مانع آن میشد تا ما به سلاح ستینگر دسترسی پیدا کنیم. من از اوایل روزهای کارم در (آی.اس.آی) تلاش نمودم تا برای مجاهدین راکت ستینگر را به دست آورم. در سال ۱۹۸۴ در راولپندی حین ملاقات با هیئت کنگره امریکا که مسئولیت مشوره دهی در امور مربوط به جنگ را به کنگره داشت، یک عضو هیئت نظر مرا در مورد سلاح مؤثر ضدهوایی بر علیه قوای شوروی خواست که من بلافاصله جواب دادم "ستینگر". آنان بعداً در سفارت از آمر نمایندگی (سی.آی.ای) سوال نمودند که چرا باوجود تقاضاهای مکرر دگروال یوسف، راکت ستینگر در اختیار مجاهدین قرار داده نمی شود؟ نماینده (سی.آی.ای) گفته بود که دولت پاکستان مخالف آن است. اما این تنها یک بخش واقعیت بود زیرا دولت امریکا نیز

چنین موضعگیری داشت و من سهواً موضوع بسیار حساس را مطرح کرده بودم.

مسئول نمایندگی (سی.آی.ای) بلافاصله با من تماس گرفته اعتراض نمود که گویا من مدعی شده‌ام که آن نمایندگی مخالف تهیه ستینگر است، در حالی که من آگاهی داشتم که دولت ما نیز در این ممانعت نقش داشت. من در آن زمان بدون درک نزاکت های سیاسی، معضله بزرگی را مطرح نموده بودم لذا در همان شب موضوع را با جنرال اختر در میان گذاشته توضیح دادم که من از علل و ملحوظات سیاسی برای عدم پذیرش ستینگر آگاهی نداشتم و صرف براساس برداشت‌های نظامی و مسلکی خویش این موضوع را طرح کرده‌ام. جنرال اختر برای توضیح مطلب بدون اشتراک من با هیئت مذاکراتی انجام داد.

همه میدانستند که ستینگر سلاح مؤثری است که توسط آن یکنفر پیاده نظام میتواند هواپیمایی را سرنگون سازد و نقش پاکستان در آن، بر اهمیتش بیشتر می‌افزود. به تازه‌گی‌ها ستینگر به حیث مؤثرترین سلاح در اختیار قوای نظامی امریکا قرار داده شده بود و تلاش میشد تا تکنولوژی آن کاملاً مخفی نگهداری شود. جنرال ضیاء تا سال ۱۹۸۶ فکر میکرد که با دادن ستینگر به مجاهدین، پالیسی معمول و پذیرفته شده دادن سلاح به مجاهدین که همه تولید کشورهای کمونیستی بود، نقض گردیده و نقش پاکستان دیر یا زود افشا میشد و پاکستان نمی‌توانست از پشتیبانی جهاد انکار نماید. وی با وجود که به صورت علنی اعتراف نمیکرد؛ اما از دسترسی سازمان‌های تروریستی به این سلاح تشویش و ترس داشت که مبادا هواپیمای خودش توسط آن سرنگون گردد. او دشمنان زیادی داشت و آنان قبلاً تلاش‌هایی برای سرنگونی هواپیمای او انجام داده بودند. سیر حوادث نشان داد که تشویش او به جای بود زیرا او سرانجام در نتیجه یک عمل تروریستی در هواپیما، با وجودی که در آن از ستینگر استفاده نشد، به قتل رسید.

از آنجایی که تشویش پاکستان در مورد خطر دسترسی تروریستان به ستینگر در انطباق بانگرانی مشابه امریکایی‌ها بود، کارمند (سی.آی.ای) نمی‌توانست در مورد توضیح بدهد. امریکایی‌ها تشویش داشتند که احتمال آن

وجود دارد که از مجرای مجاهدین سلاح ستینگر در اختیار خاد قرار گیرد و یا کدام مجاهد آن را بالای سازمان‌های تروریستی دیگر به فروش برساند؛ زیرا فروش یک میل ستینگر می‌توانست تمام زندگی او را تأمین نماید. امریکایی‌ها همچنان تشویش داشتند که مبادا تکنولوژی بسیار پیشرفته آنان در اختیار شوروی قرار گیرد. امریکایی‌ها در مورد ایران نیز تشویش مشابه داشتند، چنانچه بعد از اینکه در سال ۱۹۸۷ این راکت به دست شوروی و ایران افتاد، آنان ترس داشتند که مبادا بر علیه خودشان استعمال گردد.

من در سال ۱۹۸۵ به این نتیجه رسیدم که ستینگر مؤثرترین وسیله شکست دادن شوروی است و باربار در مورد ضرورت سلاح مؤثر ضد هوایی پافشاری نموده بودم اما به عوض آن راکت ارلینکن و سپس بلوپایپ در اختیار ما قرار داده شد. مقامات امریکایی و پاکستان هر دو در برابر اصرار من گفتند که «آیا شما میتوانید تضمین کنید که این سلاح به دست شوروی نخواهد افتید و یا سازمان تروریستی از آن بر علیه هواپیمای رئیس جمهور استفاده نخواهند کرد؟». واضح است که من نمی‌توانستم چنین تضمینی را ارائه نمایم. زیرا قبلاً یک میل راکت ستینگر از یک پایگاه امریکایی در آلمان غرب به سرقت رفته بود. به هر صورت بدون موجودیت ستینگر، روحیه مجاهدین کاملاً ضعیف گردیده بود.

در گرماگرم شدت جنگ و ازدست دادن پایگاه ژوره و پیروزی‌های قوای افغانی و شوروی در اطراف علی خیل، افکار تازه‌یی در ذهنم خطور کرد، از جمله: باوجود که مخالف موجودیت پایگاه‌های ثابت بودم اما نتیجه‌گیری نمودم که در صورت موجودیت ستینگر میتوان شکست‌ها را جبران کرد و تو ازن قوا را در میدان جنگ به کمک ستینگر تغییر داد. چنانچه جنگی که در سال ۱۹۸۶ در امتداد مرز پاکستان به وقوع پیوست همه را دچار وحشت ساخت و در نتیجه با فراموش کردن خطرات احتمالی ستینگر، خواست ما را قبول کردند. من همزمان با استفاده از موقع به جنرال اختر و (سی. آی ای) موضوع ستینگر را باردیگر طرح کردم و همچنان با تحلیل‌گران امریکایی که می‌گفتند مجاهدین توان رویارویی بیشتری را با امکانات موجود ندارند هم‌نوا شدم. زیرا مجاهدین به کمبود نیروی انسانی مواجه بودند و هم از جنگ دلزده و خسته شده بودند. جوانان تازه کمتر به صفوف جهاد



می‌پیوستند. آنان برای جبران این کمبود مهمات بیشتری را در اختیار ما قرار دادند و سپس رئیس جمهور موافقت نمود و راکت‌های بیشمار ستینگر در اختیار ما قرار گرفت.

ما بار دیگر اصرار ورزیدیم که امریکایی‌ها نخست باید آموزگاران ما را در مورد ستینگر تحت تربیه قرار دهند و بعد آموزش آن برای مجاهدین، از طرف آموزگاران پاکستانی صورت گیرد. تلاش ما به نتیجه رسید و اولین گروه آموزگاران ما در ماه جون ۱۹۸۶ عازم امریکا گردیدند. به تعقیب آن ما در کمپ اوچره راولپندی کورس اختصاصی ستینگر را با مدل آن دایر نمودیم که در آن تمام پروسه یادگیری به جز از پرتاب حقیقی آن که در افغانستان صورت گرفت، ادامه داشت.

مشکل عمده ما این بود که برای بیست نفر تجهیزات آموزشی موجود بود و ما می‌توانستیم تنها همزمان، بیست نفر را تحت آموزش قرار دهیم.

امریکایی‌ها موافقت کرده بودند که سالانه ۲۵۰ دستگاه پرتاب راکت و ۱۰۰۰ - ۱۲۰۰ فیر راکت ستینگر را در اختیار ما قرار دهند و محدودیت آموزشی ما سبب میشد که برای اعزام تیم‌های ستینگر به تمام نقاط افغانستان مدت زیادی سپری شود.

غالباً من شخصاً فرماندانان را برای کورس‌های ستینگر انتخاب و با آنان مصاحبه می‌نمودم. در اثنای گزینش فرماندانان، من سابقه و فعالیت آنان را در جبهه و به صورت مشخص در ارتباط با راکت SA-۷ در نظر می‌گرفتم و تقریباً نصف اشتراک‌کنندگان کورس همان افرادی بودند که سابقه سقوط دادن هواپیما را با SA-۷ داشتند.

مقامات امریکایی اصرار می‌ورزیدند که باید مدت کورس چهار هفته باشد؛ اما آموزگاران ما که مدت هشت هفته در امریکا آموزش دیده بودند می‌گفتند که سه هفته برای چنین کورس کافی است. بنابراین کورس اولی را تا زمانی ادامه دادیم که افراد توانایی پرتاب راکت را فرا گرفتند و وقت کورس‌های بعدی سه هفته معین شد؛ باوجودی که بودند تعداد افرادی که در پانزده روز آماده اجرای وظیفه میشدند. برای نظارت بر امور کورس، امریکایی‌ها یک

افسر را توظیف نموده بودند. از لابلای صحبت‌های این افسر دریافتم که از نظر آنان در اثناى تطبیقات حد اوسط ۶۰ - ۶۵ فیصد اصابت ستینگر کمال مطلوب است. بعداً بر اساس محاسبه ما، میزان موفقیت عملی راکت ستینگر توسط مجاهدین که ما آموزش داده بودیم ۷۰ - ۷۵ فیصد و از آموزگاران ما حین آموزش در امریکا ۹۵ فیصد بود.

منظور من از ذکر این ارقام این است تا توانایی آموزگاران خویش و علاقه مجاهدین و استعمال مؤثر راکت‌های ستینگر در جریان جنگ را نشان دهم. بر عکس این ها، دستاوردهای اردوی پاکستان در استعمال ستینگر کاملاً ملال انگیز بود زیرا از جمله راکت‌های ستینگر که در اختیار اردوی پاکستان به منظور مقابله با تجاوزات بر حریم هوایی پاکستان قرار داده شده بود، آنان بیست و هشت فیر را بر طیارات دشمن فیر نمودند که هیچکدام آن نتوانست طیاره را سرنگون سازد. با وجودی که اردوی پاکستان در اوایل سال ۱۹۸۷ مدعی سقوط یک فروند طیاره با استفاده از ستینگر شد و با هیجان زیاد جنرال اسلم بیگ (شخصی که در سال ۱۹۸۸ در بهاولپور سوار هواپیمای رئیس جمهور نشد) شخصاً آنرا به آگاهی صدراعظم رسانید. از آنجای که در آن وقت من نیز در پیشاور بودم از حکمتیار که گویا هواپیما در ساحه فعالیت تنظیم وی سقوط داده شده، طالب معلومات شدم، او از طریق بی سیم با قوماندانان خویش تماس گرفته و بعد از چند دقیقه برایم گزارش داد که هیچگونه هواپیما در مناطق آنان سر نگون نشده است.

در همان شب جنرال اختر تلفونی هدایت داد تا اجزای طیاره سقوط داده شده حاضر گردد؛ اما زمانی که من از عدم سقوط هواپیما برایش گفتم، متعجب گردید و هدایت داد تا یک افسر شخصاً موضوع را بررسی نماید. افسر اعزامی به محل رفت و گزارش اولی را مبنی بر عدم سقوط هواپیما تأکید نمود که این امر سبب خجالت بیش از حد اردوی پاکستان گردید. آنان نیرنگ دیگری را به کار بردند و از طریق یکی از افسران خویش پارچه‌هایی از کدام طیاره ساقط شده قدیمی را از مجاهدین به دست آورده، آنرا به حیث مدرک پیروزی خود نشان دادند؛ اما خوشبختانه حقیقت پیروزی گردید.

امریکایی‌ها برای دریافت علل عدم موفقیت اردوی ما در استفاده از راکت ستینگر هینتی را اعزام نمود. افسران ارشد ارقام مربوط به سقوط دادن هواپیماها را توسط مجاهدین قبول نداشتند و می‌گفتند این تنها تبلیغات محض است. اما زمانی که رئیس جمهور و جنرال اختر صحت ارقام را تأیید نمودند آنان گفتند که راکت‌های آنها تاریخ تیر شده و کهنه است. بنابر برداشت من اردوی پاکستان نمی‌توانست طور مؤثر و در محل مناسب و آسیب‌پذیر برای دشمن آن را استعمال نمایند. آنان در سرحد در داخل موضع همیشگی قرار داشتند و منتظر آن بودند تا دشمن خود به سراغ آنها بیاید.

در اوایل سال ۱۹۸۷ برایم اطلاع داده شد که یک فروند طیاره (F ۱۶) قوای هوایی پاکستان در نزدیکی میرامشاه مورد اصابت قرار گرفته و در داخل خاک افغانستان سقوط نموده است. در گزارش ادا شده بود که طیاره مذکور توسط راکت فیر شده ستینگر از طرف مجاهدین سقوط داده شده است. این موضوع سبب وارد شدن انتقادات زیادی به آدرس (آی.اس.آی) شده می‌گفتند که «ما نگفته بودیم که این سلاح نباید در اختیار مجاهدین قرار داده شود؛ زیرا آنان نمی‌توانند طور درست آن را به کار برند و حتی نمی‌توانند که طیارات شوروی و پاکستانی را از هم تفریق نمایند». من از اول موضوع را باور کرده نتوانستم زیرا در آن منطقه اصلاً ستینگر موجود نبود و نه از آن طریق ارسال شده بود. موضوع را برای جنرال اختر توضیح دادم؛ اما شایعات وسعت یافت و مدعی شدند که ستینگر از داخل پاکستان فیر گردیده است. بعد از بیست و چهار ساعت تثبیت شد که طیاره ذکر شده توسط هواپیمای جنگنده دیگر پاکستانی سقوط داده شده است و این امر سبب خجالتی بیشتر اردوی پاکستان شد زیرا قوای هوایی آن از آموزش بهتر برخوردار نبود و طیاره دوست و دشمن را تفریق کرده نمی‌توانست.

موضوع جابجایی و کاربرد سلاح موضوع عمده و بحث‌انگیز برای ما بود. ما نمی‌توانستیم همزمان صدها ستینگر را به تمام نقاط افغانستان ارسال داریم. لذا در مرحله اول در مورد محلات نزدیک و اطراف میدان‌های هوایی دشمن و یا حواشی سرحد افغانستان و پاکستان در صورتی که گروپ‌های قابل اعتماد و تحت کنترل وجود داشته باشد، صحبت شد. من در مورد گزینه اول پافشاری می‌نمودم، زیرا میدانستم که مجاهدین با علاقمندی زیاد در مورد

میدان‌های هوایی که محلات عمده برای اهداف ما نیز بود، توجه می‌نمایند و با وارد آوردن ضربه و نابودی دشمن برتری حاصل می‌کردیم. اما اگر آن را در سرحد برای محافظت پایگاه‌ها به کار می‌بردیم، ابتکار بیشتر به دست دشمن می‌بود. دوستان امریکایی ما به جز از سفیر امریکا طرح من را تأیید نمودند. سفیر امریکا با وجودی که در امور نظامی هیچ وارد نبود اما مصمم بود تا نظراتش پذیرفته شود. وی بهترین محل را برای کاربرد آن خوست و بریکوت میدانست.

سرانجام منطق نظامی پیروز گردید (نقشه شماره ۱۸). آن طور که قبلاً نوشتم در جلال‌آباد اولین پیروزی چشم‌گیر ستینگر به دست آمد. برای کابل و بگرام نیز در قدم اول سهمیه تعیین گردید. بعد از آن در شمال کوه هندوکش، در اطراف میدان‌های هوایی مزار شریف، فیض‌آباد، کندز، میمنه و در حاشیه دریای آمو ارسال شد. در مرحله سوم مناطق همجوار سرحد با پاکستان و بنابر ملحوظ‌دفاعی در اطراف میدان‌های هوایی قندهار و لشکرگاه در نظر گرفته شد. همواری مناطق اخیرالذکر سبب میشد تا دشمن نقل و انتقال مجاهدین را همیشه زیر نظر داشته باشد.

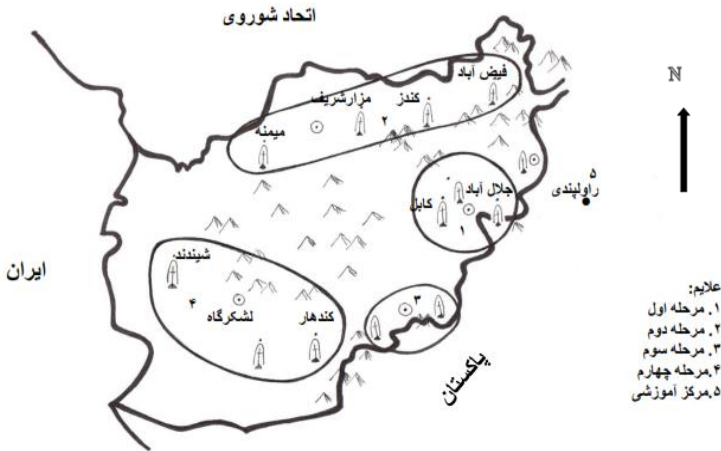
استفاده از ستینگر تعادل را در موازنه جنگ به نفع ما بوجود آورد؛ زیرا با سقوط طیاره معنویات مجاهدین بلند رفت و دشمن در حالت وارخطایی قرار گرفت. بعد از آن پیلوتان افغان و شوروی با احتیاط و در حالت تدافعی پرواز نموده کمتر حاضر بودند تا در ارتفاع کم حمله نمایند. حتی هواپیماهای ترانسپورتی بعد از اینکه هلیکوپترها فشنگ فیر می‌نمودند در میدان‌های هوایی کابل و سایر میدان‌های هوایی فرود می‌آمدند. طیارات ملکی نیز از چنین شیوه استفاده نموده در ساحه بسیار محدود و به طور آنی فرود می‌آمدند که به مسافران حالت تهوع دست میداد. ما به قوماندانان هدایت داده بودیم تا هدف آنها نه تنها سقوط دادن طیاره بلکه کشتن پیلوت و عمده طیاره نیز باید باشد. ما به کشتن پیلوت‌ها بیشتر علاقمند بودیم زیرا دشمن می‌توانست طیاره دیگر را تهیه نماید؛ اما تربیه پیلوت کاری دشوار بود. ما تلاش می‌کردیم تا پیلوت مقتول و یا هم اسیر گردد و برای رسیدن به این هدف در کورس‌های ستینگر، گروه مخصوص ضربه را ایجاد نمودیم و محلات زیست و بود و باش پیلوتان را در کابل و بگرام مورد حمله راکتی قرار میدادیم.

با وجودی که ما پیلوتان اسیر را نمی‌کشتیم اما شوروی‌ها برای پیلوت‌ها چنان تبلیغ میکردند که مرگ بهتر از اسارت است. این حالت قبل از دسترسی ما به ستینگر بود و آنهم ناشی میشد از گزارش یک خبرنگار فرانسه بی‌هفته نامه (L'Express) که در سال ۱۹۸۴ تصویر یک پیلوت طیاره میگ ۲۱ را نشان میداد که در چوکی خویش در حالی که در پاراشوت بسته و هردو پایش بعد از پرتاب شکسته بود، ذریعه تفنگچه بر شقیقه خویش فیر میکرد تا اسیر نگردد. مجاهدین تفنگچه اش را گرفته بودند. نویسنده کتاب "سربازان خدا" روبرت کاپلان (Robert Kaplan) با نقل قول از (Gunston) مینویسد «جسد پیلوت چند هفته در معرض آفتاب قرار داشت و سیاه گردیده بود؛ اما برف مانع پوسیدن بیشتر آن شده بود. کرم خوردگی در ناحیه روی وجود داشت. مخابره کوچک و دفتر رهنمایی طیاره میگ ۲۱ در پهلویش قرار داشت؛ اما مجاهدین لعنتی اجازه ندادند تا آنرا اخذ نمایم».

در سال ۱۹۸۷ توسط ستینگر در لوگر یک هلیکوپتر سقوط داده شد که حین اصابت به زمین مانند یک کوره آتش منفجر شد. مجاهدین از بین سوخته‌های هلیکوپتر بقایای سوخته جسد پیلوت را بیرون کردند و غرض فیلمبرداری آنرا بروی چوب مانند عروسک قرار دادند.

طی مدت ده ماه یعنی از اولین فیر ستینگر تا ماه اگست ۱۹۸۷ زمانی که من از (آی.اس.آی) سبکدوش شدم، در افغانستان ۱۸۷ راکت ستینگر مورد استفاده قرار گرفت که تقریباً هفتاد و پنج فیصد آن به هدف اصابت نموده بود. تا این زمان به جز از سه ولایت، در متباقی همه ولایات ستینگر توزیع شده بود. برای قوماندانان آموزش داده شد بود تا آنها در حالت تعرضی قرار گیرند و برای این منظور آنان باید پوسته‌ها را مورد حمله شدید قرار میدادند تا آنان مجبور به مطالبه حمایه هوایی شوند و همزمان با رسیدن هلیکوپترها، باید مورد حمله ستینگر قرار داده شوند. گاهی دیده شد که هلیکوپترها بعد از رسیدن به محل تنها از ارتفاع زیاد راکت‌هایی فیر و بازگشت می‌نمودند. مجاهدین برای اغفال آنان گاهی چندین موتر را به حرکت درمی‌آوردند تا با بلند شدن خاک دشمن مجبور گردد از ارتفاع خود بکاهد و به فاصله مؤثر ستینگر قرار گیرند که کمتر این حالت اتفاق افتاد. کاربرد ستینگر در بین عمده

قوای هوایی دشمن وحشت خلق کرد. چنانچه زمانی حین آتشباری هلیکوپترها بر یک قریه، یکی از هلیکوپترها مورد اصابت قرار گرفت و پیلوت هلیکوپتر دومی از ترس زیاد برای نجات خویش تلاش نمود.



نقشه شماره (۱۸) جابجایی راکت های ستینگر

در زمستان سال ۱۹۸۶ - ۱۹۸۷ رهبران و قوماندانان برای بار اول حاضر شدند تا در صورت موجودیت ستینگر با وجود سردی هوا به عملیات خویش ادامه دهند. ما با سوءاستفاده از شور و شوق آنها حد اعظمی بهره برداری نمودیم. این اولین زمستان بود که ما در اطراف کابل مواضع خویش را از دست ندادیم و بعضی پوسته‌های تازه را نیز تصرف نمودیم؛ زیرا پیلوتان هلیکوپترهای توپدار مانند گذشته توان حملات را نداشتند.

باوجود تأکید دائمی ما مبنی بر اینکه ستینگر به دست دشمن نیفتد؛ اما در اوایل سال ۱۹۸۷ بارنخست به دست شوروی‌ها و بار دوم به دست ایرانی‌ها افتاد.

ما یک گروه را برای اجرای عملیات در اطراف قندهار که قوماندان آن شخص بد نام به نام ملا ملنگ ملقب به (قصاب) بود تحت آموزش قرار دادیم.

این گروه بعد از ختم آموزش در پاکستان، با سه میل ستینگر در کمین قوای مخصوص شوروی (Spetsnaz) برابر شد و هر سه میل ستینگر در تصرف آنان قرار گرفت. با وجود هدایات و رهنمایی‌های من در مورد انتخاب راه‌های مصنوون و اتخاذ تدابیر امنیتی، وی تمام قواعد را زیر پا گذاشته، دو میل دستگاه پرتاب و چهار میل ستینگر در نزد گروه پیشقراول و یک میل ستینگر با وی و سایر مجاهدین در عقب کاروان انتقال داده میشد. قوای شوروی با یک حمله سریع از هلیکوپترها پیاده شده تمام مجاهدین را از بین بردند. صرف یکنفر توانست فرار نماید. یقیناً آنان پاداش زیادی در ازای این عملیات به دست آورده خواهند بود.

من مدتی مخالف ارسال سلاح به ولایات سرحدی همجوار با ایران بودم زیرا احتمال فروش و تسلیم دادن آن به ایران موجود بود؛ اما پس از اینکه ستینگر در اختیار شوروی‌ها قرار گرفت، من هدایت دادم تا به شیندند، هرات و سایر مناطق نزدیک به سرحد ایران نیز ستینگر داده شود. تورن اسماعیل از هرات اولین قوماندانی بود که معاون خود علاءالدین را برای آموزش ستینگر اعزام کرد و بعد از ختم کورس، ستینگر را تسلیم شد. بعد از آن یکی از قوماندانان تنظیم خالص را که زیاد مشهور نبود برای منطقه شیندند انتخاب نمودم. بعد از ختم کورس، دو عراده موتر جدید برایش بخشیده و تا سرحد همراهی شد. برای وی خط السیر مصنوون تا به هلمند معین گردید؛ اما وی بدون موجب از آن خط السیر عدول و داخل خاک ایران گردید و بعد از مدتی به افغانستان برگشت و سپس به بهانه جمع‌آوری سلاح به کوپته مراجعت نمود و گروپ خود را با ستینگرها به حال خودش رها کرد. گروپ وی تصادفی و یا هم عمدی داخل سرحد ایران گردید و توسط سپاه پاسداران (گارد سرحدی ایران) با چهار دستگاه پرتاب و شانزده فیر ستینگر دستگیر شدند. یونس خالص و ربانی با استفاده از مناسبات خوبی که با مقامات ایرانی داشتند، تلاش نمودند تا آنها را دوباره به دست آورند، مقامات ایرانی جواب رد ندادند اما در تحویلی آن تعلل می‌نمودند و تا امروز من در مورد مسترد شدن آن چیزی نشنیده‌ام. دعای ما این است که ستینگرها به دست سازمان‌های تروریستی قرار نگیرد. باید متذکر شوم که این آخرین ستینگرهایی بود که در زمان کارم در (آی. اس آی) به تنظیم خالص داده شده بود.

## شکار خرس

"الکساندر/ سکندر سپس به سوی دریای آکسوس (دریای آمو. مترجم)  
آمد و قشون وی در منطقه کلیفت که عرض دریا در آنجا سوم حصه یک  
میل بود در مدت پنج روز با استفاده از جاله های پوست... که با کاه پر  
شده بودند عبور نمود"

تورنجرال J.F.C. Fuller مؤلف کتاب "قوماندانی سکندر کبیر" ۱۹۸۵

تقریباً ۲۳۰۰ سال بعد از عبور سکندر مقدونی از دریای آمو، یک مقام عالیرتبه امریکایی این دریا را بر روی نقشه که تقریباً ۵۰۰ کیلومتر سرحد افغانستان و شوروی را از دشت های بدخشان در شرق تا فراتر از کلیفت در غرب تشکیل میداد، مورد ارزیابی قرار داد و سپس مقوله معروف ونستون چرچیل را که در جنگ دوم جهانی در مورد ایتالیا گفته بود، تکرار کرد: "این ناحیه نرم (صدمه پذیر. مترجم) زیرمعه اتحاد شوروی است." به اینترتیب ویلیام کیسی اولین شخصی بود که به طور جدی موضوع عملیات نظامی را علیه اتحادشوروی در داخل خاک آن کشور مطرح کرد. وی معتقد بود که برای این منظور باید از روابط قومی، قبیله‌یی و مذهبی مردم در طرف دریای آمو استفاده شود. او به این باور بود که با ایجاد ناآرامی در این منطقه، خرس روسی را معده درد خواهد ساخت. او به جنرال اختر پیشنهاد کرد تا در آغاز نشرات تبلیغاتی چاپی طور قاچاق به آن مناطق ارسال گردد و به دنبال آن باید زمینه شورش و مسلح ساختن مردم محلی مهیا شود. جنرال اختر در مورد ارسال مواد تبلیغاتی موافقت نمود اما در رابطه با ارسال سلاح عمداً خاموشی اختیار کرد.

بعد از آن برای مدت سه سال ایالات متحده امریکا نقش عمده را در سازماندهی عملیات تخریبی در شمال دریای آمو ایفا نمود. در این مدت ما صدها مجاهد آموزش دیده و تربیه شده را تا عمق بیست و پنج کیلومتری داخل شوروی اعزام نمودیم. این مرحله احتمالاً بخش عمده عملیات بسیار حساس و مخفی جنگ را تشکیل میداد و تا زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم ادامه



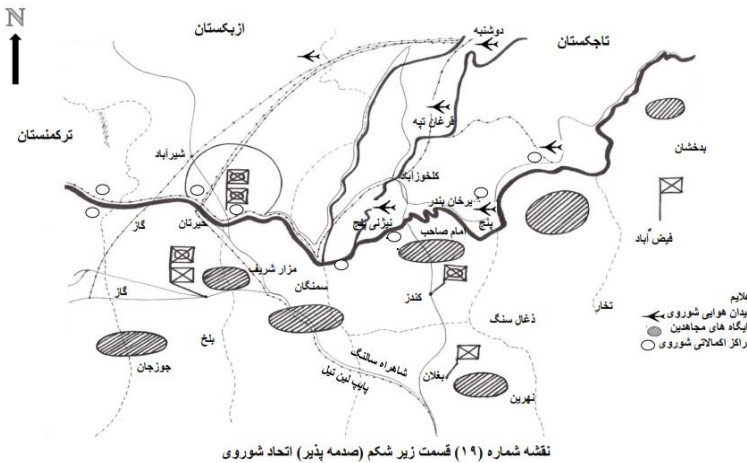
داشت. در سال ۱۹۸۷ با اجرای عملیات تخریبی در منطقه صنعتی در شمال دریای آمو، آب تقریباً به نقطه غلیان نزدیک شد. صدراعظم جونیجو دستور داد تا به صورت عاجل اینگونه عملیات متوقف گردد. برای مدتی چنین ترسی بر سیاستمداران مستولی گردید که گویا خطر تصادم مستقیم شوروی و پاکستان وجود دارد. این بازی خطرناک بود که بر اساس نقشه و تحلیل‌های "کیسی" سازماندهی میشد و ما از مجبوریّت در آن سهیم بودیم.

حین نوشتن این سطور، من شاهد فروپاشی امپراطوری کمونیست و از جمله جدا شدن قسمت‌های جنوبی آن بودم. کرملین همیشه سعی می‌ورزید تا دروازه‌ها را بر روی اقلیت‌های قومی، خاصاً در مناطق مسلمان نشین بسته نگهدارد. افغانستان با سه جمهوریّت شوروی ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان همسرحد است. این سرحد رسمی بود اما مانع تقسیم مردم نشده است. (نقشه شماره ۱۹ دیده شود) ترکمن‌ها، ازبیک‌ها و تاجیک‌های دو طرف سرحد دارای فرهنگ، تاریخ، زبان و منشاء مشترک اند. مسکو از گسترش بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه همیشه تشویش داشت و یکی از دلایل مداخله اش در افغانستان همین امر بود تا نگذارد در کابل به عوض رژیم نوپای کمونیستی رژیم مشابه رژیم خمینی به قدرت برسد و سرحدات جنوبی شوروی را به خطر مواجه سازد. امریکایی‌ها نیز در مورد گسترش بنیادگرایی اسلامی تشویش مشابه داشتند. به باور من یکی از عللی که مانع پیروزی نظامی مجاهدین در سال ۱۹۸۹ گردید، همین ترس امریکایی‌ها بود.

کیسی به مناطق دارنده ارزش اقتصادی، نظامی و سیاسی نشانی شده بر روی نقشه توجه زیاد نمود. کرملین از بی‌ثباتی سیاسی منطقه و احیای جنبش مذهبی که پیامد آن رشد جنبش ناسیونالیستی و سرانجام خودمختاری و حتی حصول استقلال میشد در هراس بود. از آنجایی که مناطق جنوبی شوروی، دارنده منابع غنی نفت، گاز و سایر موادمعدنی بود، لذا حضور نظامی شوروی در این جمهوری‌ها و افغانستان در واقعیت حراست از منافع اقتصادی مسکو دانسته میشد و شبکه‌های وسیع ارتباطی چون گسترش جاده‌ها، راه آهن و خطوط هوایی هم به همین منظور ایجاد گردیده بود.

در سه دهه اخیر شوروی برای کشف، تثبیت و نقشه برداری منابع طبیعی

افغانستان تحت پوشش کمک‌های بین‌المللی اقدامات زیادی را انجام داده بود و با مداخله نظامی در تصرف آنان قرار گرفت. چنانچه در طی چند ماه به ارزش میلیون‌ها دالر سنگ‌های قیمتی از جمله یک پارچه زمرد به وزن ۲/۲ کیلو را از ذخایر دولتی ربودند. هشتاد درصد گاز استخراجی از اطراف شبرغان به آن طرف دریای آمو انتقال داده می‌شد و میترهای مربوط نیز در آنجا قرار داشت. قیمت گاز نیز توسط آنها تثبیت میشد و پول آن در بدل قروض افغانستان وضع می‌گردید. تا جایی که من اطلاع دارم این شیوه تا حال ادامه دارد.



سابقه تسلط شوروی بر آسیای میانه مربوط به صد سال اخیر است که آن را با استفاده از نیرو به امپراطوری خود ضمیمه ساخته است و با نیرو آنرا نگه میدارد. شهر عصری ترمز که اکنون پایگاه عمده شوروی‌ها برای ادامه جنگ است، در سال ۱۸۹۷ توسط آنان اشغال شد و تا دوهزار سال قبل از آن روس‌ها جرأت ننموده بودند تا بدانجا قدم بگذارند. این ساحه گرمترین منطقه شوروی بوده که تا ۵۰ درجه سانتی‌گراد حرارت در آنجا ثبت شده است. ارتش سکندر مقدونی نیز حین حمله بر هندوستان بعد از سمرقند از همین طریق دریای آمو را عبور کرد. شهر باستانی ترمز در قرن اول قبل از میلاد دارای شهرت زیاد بود و با پذیرش اسلام، از اعراب استقبال نمود؛

اما غارتگران چنگیزی آنرا ویران کردند که بعدها جز امپراطوری تیمورلنگ گردید و در اواخر قرن هفدهم بار دیگر با خاک یکسان شد.

در این دیگ مذاب که مردم با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون اما با اعتقاد مشترک اسلام زندگی میکردند، دولت شوروی کمونیسم را علاوه کرد و سر آن را به سرعت بست. اردو مطمئن بود که همه چیز بر طبق مراد است. کیسی در مورد این که این منطقه صدمه پذیر شوروی است و امکانات زیاد برای وارد کردن ضربه بر آن وجود دارد، کاملاً حق به جانب بود.

ولی بیگ یکی از گماشتگان ما بود که در اجرای عملیات در ماورای دریای آمو نقش عمده داشت و بعد از متوقف ساختن عملیات یکی از قوماندانان مهم ما شد. این نام مستعار او بود. دلایل عدم ذکر اسم اصلی وی نیاز به توضیح ندارد. ولی بیگ از بیگ تبار بود و ۵۳ سال عمر و ریش سفید متمایل به خاکستری داشت. وی نسبت به سنش بیشتر سالخورده به نظر میرسید. شغل او دهقانی بود. یک همسر، دو پسر و یک دختر داشت. او تمام اعضای فامیلش را از دست داد و حالادر یکی از کمپ‌های پناهندگان در پاکستان با بافتن قالین امرار معیشت میکند. ولی بیگ اصلاً باشنده ولایت کندز بود. منزلش در جوار شیرخان بندر که اکنون به حیث ذخیرمگاه مواد سوخت شوروی مبدل شده است، در چند متری دریای آمو موقعیت داشت که قبلاً ویران گردیده بود. حال در این ناحیه پلی احداث گردیده است و به عبور و مرور از دریای آمو توسط جاله و قایق‌های ابتدایی که به شکل عنعنوی از قرن‌ها ادامه داشت، خاتمه داده شده است. ولی بیگ در گذشته‌ها، گامگاه در همراهی با پدرش برای دیدن اقارب شان که آن طرف دریا میزیستند، به آنجا سفر میکرد و گاهی هم اقارب شان به اینطرف دریا می آمدند. برای عبور و مرور و انتقال مال از طریق دریا، از تخته‌های هموار که توسط دو اسپ کشیده میشد، استفاده می‌گردید.

زندگی گذشته ولی همانند ملیون‌ها افغان بود. اسلام بر همه عرصه‌های زندگی مسلط و مسجد وسط قریه مرکز تمام فعالیت‌های اجتماعی محسوب میشد. پسران امکان آن را داشتند در مسجد تا اندازه‌ی به آموزش بپردازند. ولی نیز در مسجد قریه نماز و قرائت قران کریم را فرا گرفته بود. وی بعد

از ده سالگی به چوپانی مشغول بود. در مناطق روستایی افغانستان طور معمول هر خانواده متوسط، به جز از فقیرترین آنها، دارای چند خر و یا هم اسب برای حمل و نقل، ماده گاو برای شیر دوشی و نرگاو برای قلبه و تولید نسل و چند راس بز و گوسفند می باشند. وی در پانزده سالگی به کار زراعت و زمینداری مشغول شد. او برایم حکایت کرد که در طفولیت نامزد گردید و زمانی که نامزدش چهارده ساله شد عروسی نمود. تا آنزمان وی چهره نامزد خویش را ندیده بود. معمولاً زنان هر دو سال طفلی به دنیا می آوردند. گاهی شماره آن تا ۱۶ نیز میرسید و به علل گوناگون تعدادی از آنها فوت میکردند و پنج یا شش نفر آن ها زنده میماندند. ولی بیگ نیز صاحب چهار اولاد گردید که از جمله دو پسر و یک دختر باقی مانده بود.

ولی در کنار آمو دریا بزرگ شد. شناخت وسیع از منطقه، دریا و مسیرش، باتلاق ها و خم و پیچ آن داشت. وی مسیر، محلات و وقت مد و جذر دریا را به خوبی میدانست. تهاجم شوروی سیر زندگی او را دگرگون ساخت و فرزنداناش به مجاهدین پیوستند. پسر کوچکش در هفده سالگی در امتداد جاده کندز - بغلان حین درگیری کشته شد و پسر بزرگش زنده لادرک گردید. از نظر بیگ مردن در جهاد بهتر است تا اسارت توسط دشمن. حین صحبت او گفت که یقیناً پسرش مرده است. وی با تصور این که پسرش ممکن قبل از مرگ شکنجه شده باشد، نفرت زیادی علیه شورویها در خود احساس میکرد. دخترش نیز در نتیجه بمبارد قریه آنها زمانی که وی در کندز بود، شهید شده بود. بعد از آن وی و همسرش از طریق چترال به پاکستان فرار نمودند. خانمش در نتیجه مبتلا شدن به بیماری ملاریا بعد از چند ماه فوت کرد. ولی برای ما با داشتن حس انتقامجویی، شخص دلخواه و مطلوب برای اجرای عملیات در آنطرف دریای آمو بود.

من امکان چندین حمله را بر شوروی در داخل خاک آنان داشتم. اولین گزینش آزمایشی من عبارت بود از به راه انداختن تبلیغات در آن طرف سرحد و مساعد ساختن مردم برای اجرای عملیات تخریبی. بعد از آن می توانستیم از داخل افغانستان بر آنان فیر کنیم یا کشتی های آنان را منفجر و غرق نماییم. مرحله سومی عبور گروپها از دریا و اجرای عملیات تخریبی، فرش مینها

و انفجار دادن خط ریل بود. ما گزینه اول را که عبارت بود از پخش اوراق تبلیغاتی عملی نمودیم تا توسط آن آب به درجه نزدیک به غلیان برسد.

کیسی پیشنهاد کرد تا کتب تبلیغاتی را ارسال داریم. برای این منظور من با یک کارشناس امور جنگ روانی صحبت نمودم. این کارشناس اوزبیک بود و از سال ۱۹۴۸ با (سی.آی.ای) همکاری میکرد. وی پیشنهاد نمود تا کتبی تهیه گردد که بیانگر ظلم و تعدی شوروی‌ها بر ازبیک‌ها باشد. ما بر علاوه این گونه کتاب‌ها، از (سی.آی.ای) تقاضا کردیم تا ترجمه قران کریم به زبان ازبکی تهیه گردد و خواستار ده هزار جلد آن شدیم.

ما همزمان با چاپ چنین کتاب‌ها قوماندانان ورزیده و لایات شمال از جمله ولی بیگ را احضار نمودیم. برای آنها وظیفه داده شد تا با ساکنین آن طرف دریا تماس بگیرند عکس‌العمل آنها را در مورد قران کریم ارزیابی نمایند و بر علاوه افرادی جستجو گردد که در مورد حرکت قوای شوروی، تأسیسات صنعتی و سایر موارد همکاری نمایند. ولی در اواخر بهار سال ۱۹۸۴ گزارش اولین سفر خود را به من ارائه نمود.

وی تصمیم گرفت تا به روستایی برود که آخرین بار ده سال قبل از آنجا بازدید نموده بود. احتمال داشت که از جمله آشناهای خویش کسی را در آنجا پیدا نماید. عبور از دریا در ناحیه شیرخان بندر بنابر ملحوظات امنیتی ناممکن بود؛ زیرا در آن طرف دریا بندر "نیژنی پنج" تحت مراقبت شدید قوای شوروی قرار داشت. لذا او منطقه دورتر از آن را که نسبتاً آرام و پر پیچ و خم و دارای جنگل و نیزار بود، انتخاب کرد. از طرف روز به دلیل موجودیت گزمه‌ها و پوسته‌ها عبور توأم با خطر بود لذا او تصمیم گرفت تا شبانه از آن عبور نماید. استفاده از قایق برای عبور ۶۰۰ متر ناممکن و آب بازی به دلیل سردی آب غیر عملی بود. او پوست یک بز را خشک کرد و بعد آنرا باد نمود و با استفاده از آن مانند سربازان سکندر مقدونی از دریا گذشت.

او با فرار سیدن تاریکی با مشک عزم سفر نمود و بعد از دو ساعت به منطقه دلدل‌زاری رسید که پیشروی در آن تا اندازه‌ی دشوار بود و حرکت کردن سبب ایجاد سروصدا میشد. همینکه در مسیر دریا قرار گرفت توانست در

فاصله ۳۰۰ متری خویش ساحل زمین را مشاهده نماید. او در نیمه راه قدم به زمین ریگی گذاشت و بعد از مدتی پیاده روی دوباره داخل دریا شد؛ اما با تعجب دریافت که دوباره گویا دوره ای زده است. بعد از طی یک کانال به فاصله ۱۰۰ متر به جزیره رسید که در وسط دریا ایجاد شده بود و تحت تسلط شوروی قرار داشت. ولی با شنا کردن فاصله متباقی را طی و سرانجام بعد از دو ساعت در صبحدم توانست به قریه مورد نظر برسد. وی با گذاشتن پیشانی بر زمین ادای شکرانه نمود.

ولی دو روز را با آشنایان خویش در بیرون قریه به عنوان چوپان و چرانند گوسفندان سپری نمود. آنان با علاقمندی زیاد منتظر رسیدن قرآن کریم شدند و حتی دونفر آنان تقاضای سلاح نمودند. ولی وعده نداد؛ اما گفت در صورتی که همه چیز دلخواه پیش برود در مورد انتقال سلاح نیز اقدام خواهد نمود. او به جمع‌آوری اطلاعات ضروری از جمله پناهگاه مطمئن و پیدا کردن راه‌بدان پرداخت.

ولی طی دو روز توانست اطلاعات باارزشی در رابطه با محل به دست آورد. وی تثبیت کرد که در آنجا جاده ۲۵ کیلومتری پر رفت و آمدی وجود دارد که بین بندر "نیژنی پنج" و شهرک دوستی ممتد است و در آن وسایط نظامی در تردد می‌باشد. او دریافت که شهر دارای میدان هوایی نیز هست که مورد استفاده هواپیماهای نظامی قرار می‌گیرد. بین بندر و شهرک دوستی خط ریل به طول ۴۰ کیلومتر و تقریباً موازی با دریا موجود است که توسط پوسته‌ها مخصوصاً در مناطق نزدیک دریا محافظت می‌شود.

ولی از جمله ده‌ها مجاهدی بود که توانست در طول سال ۱۹۸۴ چندین بار از دریا عبور کند و اطلاعات با ارزشی را در اختیار ما قرار دهد. بعد از وصول قرآن کریم و دیگر کتاب‌ها، ما آنرا در بین بسته‌های ۲۰۰ - ۳۰۰ جلدی قرار داده و توسط قایق‌های رابری و قایق‌های کوچک موتوردار (Zodiacs) امریکایی که توسط (سی.ای.ای) در اختیار ما قرار داده شد و توان انتقال هشت نفر را داشت، انتقال داده میشد. چون موتور این قایق‌ها آواز بلند داشت کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت. تقریباً ۵۰۰۰ جلد قرآن کریم توزیع گردید. اما کتاب‌هایی که گویا بیانگر ظلم شوروی بود چندان

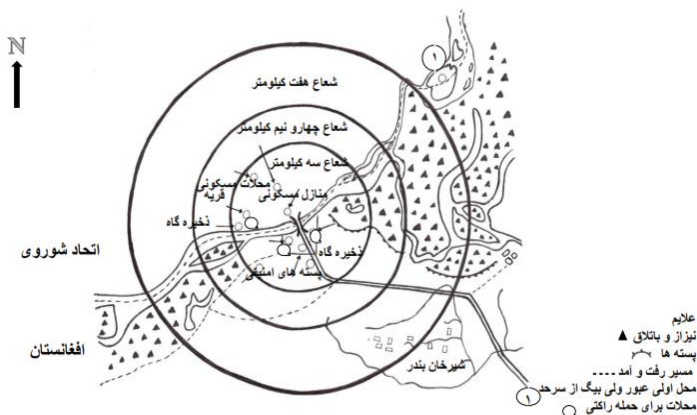
مورد استقبال قرار نگرفت. اجنت‌ها از آمادگی مردم برای همکاری و دریافت سلاح اطمینان دادند. عده حاضر شده بودند تا با مجاهدین افغان یکجا شوند و بعضی هم حاضر به همکاری در اجرای عملیات در داخل شوروی بودند.

در سال ۱۹۸۵ در علاقمندی امریکا تا اندازویی کاهش احساس شد. من تقاضای وصول قرآن کریم بیشتر و نقشه‌های مناطق در حاشیه ۳۰ کیلومتری آنطرف سرحد را نمودم تا بر روی آن پلان‌های حملات سازماندهی شود. در تهیه قرآن کریم مشکل موجود نبود اما در مورد تهیه نقشه‌ها جواب منفی دادند. علت جواب منفی این نبود که اقامار مصنوعی آنان توانایی تهیه عکس‌ها را نداشتند، بلکه مقامات امریکایی از دادن آن تشویش داشتند و حتی بعد از آن (سی.ای.ای) اطلاعات کمتر را در مورد شمال دریای آمو در اختیار ما قرار میداد. آنان حاضر بودند نقشه‌های گوناگون و دقیق مناطق افغانستان را برای ما تهیه نمایند اما زمانی که موضوع حاشیه سرحد شمالی افغانستان مطرح میشد، آنان نقشه‌هایی را برای ما میسپردند که آن طرف سرحد طور دقیق در آن نشان داده نمی‌شد. (نقشه ۲۰)

(سی. ای. ای) و سایرین علاقمند بودند تا ما در آنطرف سرحد افغانستان، در داخل شوروی دامنه جنگ را وسعت بخشیم؛ اما از افشا شدن رد پای خویش در مورد سخت مراقبت می‌نمودند. گاهی آنان مطالبی را در مورد عدم توانایی خویش مطرح میکردند که باعث تعجب من میشد.

طول سرحد افغانستان با اتحاد شوروی ۲۰۰۰ کیلومتر بود که تقریباً نصف آن را دریای آمو تشکیل میداد و متباقی آن صحرا و دشت‌های بی حاصل بود. از نظر من این سرحد را میتوان به سه حصه تقسیم نمود. قسمت اول آن در شرق از ولایت تخار تا انجام شرقی شبه جزیره و اخان که به سرحد افغانستان و چین متصل می‌گردد. این مناطق دارای دره‌های عمیق بوده و و اخان بخشی است که بام دنیا لقب گرفته دارای ارتفاع ۲۰۰۰۰ فت است. نفوس این منطقه کم و آنهم پراکنده بوده و قله‌های بلند آن همیشه یخبندان، پوشیده از برف و دره‌های آن در زمستان مسدود است. در مناطق غربی بدخشان در همجواری سرحد محلات مناسب برای حملات موجود بود. همین ترتیب در قسمت

غربی سرحد در دشت های وسیع و غیر قابل زرع اطراف کشک (نقشه شماره ۹) جایی که پایگاه های اکمالاتی قوای شوروی بود، تأسیسات قابل حمله قرار داشت.



نقشه شماره (۲۰) منطقه سرحدی شوروی، تهیه شده توسط سی آی ای

قسمت وسطی سرحد که ۵۰۰ کیلومتر را دربر می گرفت و از کلیفت در غرب تا شمال فیض آباد در شرق امتداد داشت، همان ساحه یی بود که کیسی آنرا "ناحیه نرم زیر شکم شوروی" تعریف نموده بود.

من بیشتر وقت خود را در سال ۱۹۸۴ صرف تقویت فعالیت مجاهدین در ولایات شمال افغانستان نمودم و جنرال اختر را نیز قناعت دادم تا به قوماندانان آن مناطق پول و سلاح ثقیل بیشتر تخصیص داده شود. مسیر اکمالاتی اصلی ما به این مناطق از راه چترال بود که در زمستان مسدود میشد. ما مجبور بودیم مجاهدین مناطق قریب دریای آمو را قبل از مسدود شدن راه ها اکمال نماییم. سازماندهی و اجرای عملیات کوچک در این مناطق حداقل شش ماه و عملیات وسیع و بزرگ نه ماه به کار داشت و بنابر همین علت تا سال ۱۹۸۶ عملیات و حملات ما غیر مؤثر بود.

من با همکاران خویش گزارشات مربوط به علاقمندی مردم را بررسی و راه هایی را جستجو می کردیم که تا با استفاده از آن ضرباتی بر خرس وارد



نماییم. ما مصمم شدیم تا حملات تدریجی را در ساحه وسیع سازمان داده با نتیجه گیری از آن، پلان‌های بعدی را ادامه دهیم و همزمان عکس‌العمل اتحاد شوروی را ارزیابی نماییم و نگذاریم سبب تحریک بیشتر آنان شویم.

دریای آمو کانال عمده ا کمالاتی بود. حمل و نقل مواد و تجهیزات شوروی از طریق آن پنج برابر از دیاد یافته بود، لذا برای ما هدف درجه یک دانسته میشد. بندر شیرخان و حیرتان (ترمز) دو نقطه عبوری بر آن بود که در ناحیه حیرتان پل جدید به طول ۱۰۰۰ متر اعمار گردید و در سال ۱۹۸۲ افتتاح و به نام پل دوستی مسمی شد. این پل با مصرف ۳۴ میلیون روبل اعمار گردید و انتظار میرفت سرعت انتقال اموال را بیشتر سازد. این پل برای تقویت موقعیت ستراتیژیک شوروی نیز دارای ارزش زیاد بود؛ زیرا برای نخستین بار خط ریل شوروی به سمت جنوب امتداد یافته بود. در جوار آن حیرتان به حیث بندر نیز توسعه یافت و بخش عمده تجارت نیز از آن طریق صورت میگرفت. شاهراه سالنگ از همین جا شروع و تا کابل میرسید که در جوار آن پایپ لین نفت نیز تمدید شده بود که بعد از سالنگ، برای فشردن گلوی شوروی محل دومی دانسته میشد.

از اوایل سال ۱۹۸۵ من در صدد طرح پلانی بودم تا پل دوستی منفجر گردد. برای این کار طالب مشوره‌های فنی کارشناسان (سی.آی.ای) شدم. آنان در مورد نوعیت مواد منفجره، مقدار آن، محل جابجایی مواد، زمان مناسب و سایر مطالب ضروری، معلومات همه جانبه در اختیار ما قرار دادند. کارشناس (سی.آی.ای) بهترین وقت را برای انفجار دادن فصل تابستان دانست که بر اساس آن باید با حداقل دو - سه وسیله شناور مواد منفجره در پایه‌های پل جابجا می‌گردید. مواد منفجره باید از طرف شب توسط دو نفر غواص در زیر آب جا به جا میشد. با وجود این رهنمایی‌ها (سی.آی.ای) از دادن عکس‌های پل خودداری ورزید و ما مجبور شدیم تا به قوماندانان محلی مراجعه نماییم. آنان در مورد تدابیر امنیتی پل و موقعیت پوسته‌ها نیز معلومات دادند. من از (سی.آی.ای) طالب تمام تجهیزات شدم و برای یکی از قوماندانان وظیفه دادم تا آب بازان ماهر را پیدا نماید که آنان را برای عملیات تخریبی در زیر آب در یکی از بندهای آب داخل افغانستان آموزش دهیم. اما در اواخر سال ۱۹۸۵ امر توقف این پروژه داده شد. جنرال اختر

چینی که چگونگی پلان را برای رئیس جمهور توضیح داد، وی آنرا ویتو کرد. زیرا در صورت پیروزی این پلان احتمال حملات مشابه بر پل‌های مهم در داخل پاکستان متصور بود. باوجودی که من عملی شدن چنین حملات را منتفی میدانستم اما استدلال من جایی را گرفته نتوانست و به اینترتیب تلاش‌های من در مورد وارد کردن ضربه بر شاه‌رگ اکمالاتی دشمن خنثی شد.

با وجودی که عملیات برای از بین بردن قایق‌ها و کشتی‌ها کار دشواری نبود؛ اما به دلیل موجودیت پوسته‌های امنیتی در محلات عبور و مرور آن، باید پلان دقیق طرح و از طرف شب عملی می‌گردید. برای اجرای عملیات ما ضرورت به مین‌های شنبیه صدف داشتیم که باید در تحت قایق و کشتی جابجا میشد و به خاطر تهیه آن با اداره اطلاعاتی انگلیس MI-6 در تماس شدیم. آنان به ندای ما لیبیک گفتند و ما توانستیم توسط این بم‌های کوچک اما مؤثر، یکتعداد کشتی‌های باربردار را در سال ۱۹۸۶ در دریای آمو غرق نمایم و عده‌دیگر را به واسطه ماشیندارهای recoilless از بین بردیم.

از اثر خودداری امریکا از تهیه و سپردن نقشه‌ها و عکس‌های مناطق داخل شوروی، پلان‌های من در رابطه به وارد آوردن ضربه راکتی از داخل افغانستان، عبور مجاهدین از دریا و اجرای حملات در داخل شوروی برهم خورد. من مجبور شدم برای حصول اطلاعات و اجرای عملیات از افرادی چون ولی بیگ استفاده کنم. چنانچه وی در اولین سفر خویش اطلاعات جالبی را در اختیارم قرار داد.

در طول سال ۱۹۸۶ پانزده نفر قوماندان در پاکستان برای اجرای همچو عملیات تربیه گردیدند. تخریب خط آهن سمرقند - ترمز که از آن طریق مقدار زیاد مواد انتقال داده میشد، هدف اولی اجرای عملیات ما بود توانستیم آن را از بین ببریم اما خط آهن دیگر که در کنار دریای آمو قرار داشت و به شدت از آن حفاظت میشد فعال باقی ماند. عملیات بزرگ ما برای تخریب آن در نتیجه اقدامات قوای شوروی دو باره ناکامی انجامید. بنابه تحلیل من علت شکست عملیات ما آگاهی قبلی آنان از اقدامات ما بود.

برای ضربه وارد کردن مناطق داخل شوروی از حاشیه سرحد افغانستان

راکت اندازهای یک میله چینی ۱۰۷ میلیمتری (SBRL) دارای ساحه انداخت ۹ کیلومتر و راکت اندازهای مصری ۱۲۲ میلیمتری مصری دارای ساحه انداخت ۱۱ کیلومتر در اختیار مجاهدین قرار داده شد. همچنان گروپ‌هایی از دریا عبور کردند و در مسیر پوسته سرحدی مین‌های ضد تانک و پرسونل را جابجا کرده به حمله بالای آنان پرداختند. بر خلاف هدایت (سی.آی.ای) که مخالف جابجایی ستینگر در شمال بود تا بدست قوای شوروی نیفتد، ما چند میل آنرا در جوار دریای آمو جابجا نمودیم. در سال ۱۹۸۶ یک گروپ سی نفری مجاهدین توسط قایق‌های رابری از دریا عبور کرده برد و استیشن برق آبی در ناحیه واخان تاجکستان حمله نمودند، همچنان آنها دو پوسته گارد محافظ شوروی را تصرف کردند و ۱۸ نفر از عساکر آن تسلیم شده به جهاد پیوستند که عده از آنها بعداً در افغانستان شهید شدند.

تعداد زیادی از عملیات‌ها در منطقه حضرت امام کنز زاد گاه ولی صورت گرفت. هدف عمده برای حمله شهرک پنجه بود که در صد متری شمال دریای آمو در بین مزارع پنبه قرار داشت. عمده تر از همه میدان هوایی آن بود که در ناحیه شمالی شهرک واقع بود و از آنجا طیارات و هلیکوپترها، قریه‌های کنز را مورد حمله قرار میدادند.

ولی بیگ توسط مشک بار اول از نزدیکی شیرخان بندر که آنطرف آن نیژنی پنج (پنج جنوبی) قرار دارد دریا را عبور نمود. (نقشه ۲۱)

جاده اصلی از شهر کنز تا به قریه شیرخان میرسد و پس از ۵ کیلومتر به استقامت غرب به بندر وصل می‌گردید. چون شیرخان بندر محل مزدحم است لذا شوروی‌ها پل پانتونی (موقت) ساخته اند که آنرا به دو قسمت منشعب میسازد. یک سرک از آن به استقامت شمال شرق تا به پل دوستی میرسد و سرک دیگر به استقامت شمالغرب و در شمال دریای آمو و مو از ی به آن تا ترمز میرسد. از آنجایی که از این طریق قطعه موتوریزه ۲۰۱ شوروی مستقر در کنز اکمال می‌گردد دارای ارزش زیادی است و بعد از آن با گذشتن از ذخیره‌گاه عمده شوروی در پلخمری، از سالنگ عبور مینماید.

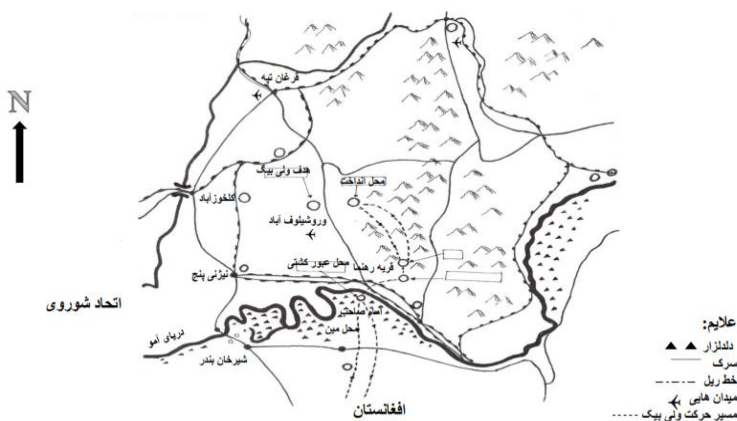
من علاقمند بودم تا ذخایر بزرگ مواد سوخت شیرخان بندر و نیژنی پنج (پنج جنوبی) مورد حمله قرار گیرند. این ذخایر عبارت بودند از مخازن بزرگ

زمینی و تانک‌های بزرگ تیل که در دو طرف دریا اعمار شده بودند. در انتهای پل مؤقت، گارنیزيون و ملحقات آن و پوسته‌های متعدد سربازان سرحدی شوروی موجود بود. در نقشه تفصیلی این ناحیه (نقشه شماره ۲۰) که توسط (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار داده شده بود با تمام جزئیات نشان داده شده است. من با استفاده از اطلاعات مجاهدین تمام محلات عمده و مورد توجه برای اجرای عملیات را بر روی آن ترسیم نمودم. محلاتی که توسط دایره نشان داده شده است جاهایی است که باید قوماندانان فاصله و ساحه تیررس خود را توسط آن تخمین نمایند و با استفاده از آن و معلومات منطوقی، محلات پرتاب راکت را می‌توانستند به سهولت دریابند. ولی بیگ چون از مسیر دریا و محلات مناسب برای عبور معلومات دقیق داشت لذا می‌توانست به کمک نقشه دست داشته به سهولت خود را به نزدیک ترین فاصله تا هدف برساند. باوجود که تعداد کمی از مجاهدین طرق استفاده از نقشه را بلد بودند؛ اما با علامه گذاری‌های ما می‌توانستند به سهولت در وارد آوردن ضربه به هدف، توفیق حاصل نمایند.

در این نقشه تأسیسات مهم در پنج جنوبی (که در نقشه سیا ترسیم نگردیده بود) نشانی گردیده و تاکید نمودم که در صورت حمله بر آنها از فاصله ۷ کیلومتری آن طوریکه در دایره نشان داده شده است، موفقیت زیاد حاصل شده میتواند. برای قوماندانان صلاحیت داده شده بود تا طبق خواست و امکانات خویش اهداف را انتخاب و مورد حمله قرار دهند؛ اما برای مدت دو ماه، حداقل هفته یکبار چنین عملیات باید تکرار گردد که نتایج مطلوب از آن به دست نیامد. اما پس از جلسه‌یی که شش هفته بعد با قوماندانان در پیشاور دایر شد، مؤثریت حملات بر پنج جنوبی بیشتر گردید.

در سال ۱۹۸۶ حملات بر مناطق سرحدی شوروی به اوج خود رسید و دامنه آن از بدخشان تا جوزجان وسعت یافت. گاهی در این حملات اتباع شوروی نیز سهم می‌گرفتند و عده از آنان غرض یکجا شدن به مجاهدین به افغانستان آمدند. یکبار عده از سربازان آنان نیز با ما پیوستند. عملیات مؤثر ما، عکس‌العمل شدید شوروی را در قبال داشت. تقریباً بعد از هر حمله ما، هلیکوپترهای توپدار و میگ‌ها محلات را در جنوب دریا مورد حملات انتقامجویانه و تنبیهی قرار میدادند. هدف آن از بین بردن قریه‌ها و کشتن

مردم این نواحی و یا وادار ساختن آنان به ترک محل بود تا عملیات مجاهدین به مشکلات مواجه گردد و یا هم از همکاری با مجاهدین خودداری نمایند. تا اندازه‌ی شوروی‌ها در پیشبرد این شیوه موفق هم بودند زیرا عده زیاد از مردم به کمپ‌های پناهندگان در پاکستان مراجعه نمودند. اما با وجود همه اینها حملات ما بر خرس تا ماه اپریل سال ۱۹۸۷ متوقف نگردید. زمانی که سیاست مداران ما در اثر عکس‌العمل شدید دیپلماتیک و مقامات شوروی به وحشت افتادند، دستور توقف چنین حملات را صادر نمودند. فکر میکنم حملات ماه اپریل ما چنان شدید بود که به قسمت حساس آنان ضربه وارد نموده بود.



نقشه شماره (۲۱) حملات ولی بیک در داخل خاک شوروی

در اواخر سال ۱۹۸۶ طرح آزمایشی برای حملات بهاری تهیه شد و قوماندانان تحت آموزش قرار گرفتند. اسلحه و مهمات کافی قبل از فرارسیدن زمستان به آن مناطق ارسال شد. با شروع بهار ما سه حمله را اجرا نمودیم، طوریکه در حمله اول ناحیه شوراب در فاصله ۲۵ کیلومتری شمال غرب ترمز و در جوار قریه گیلیامبر را که میدان هوایی کوچک اما فعال در آن قرار داشت، مورد ضربه قرار داده توانستیم و برای مدت ده روز آن را غیرفعال ساختیم. حمله بر این ناحیه از داخل افغانستان چون تنها سه کیلومتر از دریا فاصله داشت کار دشواری نبود.

حمله دوم توسط بیست نفر مسلح با استفاده از راکت (RPG) و جابجایی مین‌ها در جاده شرق ترمز بود که به سمت تاجکیستان ادامه داشت. مجاهدین بین دوپسته امنیتی مین‌ها را جابجا کردند و بعد از اصابت وسیله نقلیه با آن بر سایر وسایط توسط RPG فیر گردید. در نتیجه تلفاتی بر سربازان شوروی وارد گردید. پسته‌های آنان نیز به حملات متقابل پرداختند؛ اما مجاهدین موفقانه از دریا به قرارگاه خود برگشتند. حمله سوم توسط ولی بیگ بر یک ناحیه صنعتی در جوار میدان هوایی واقع در وریشلوف آباد در عمق ۲۰ کیلومتری شمال دریای آمو صورت گرفت که موفقیت آمیز بود. (نقشه ۲۱)

ولی بیگ تا سال ۱۹۸۶ به حیث قوماندان برجسته خدمات زیادی را برای ما انجام داد. تحت امر او ۳۰۰ نفر مجاهد قرار داشت. او بعد از سال ۱۹۸۴ پنج بار توانست در داخل شوروی وظایف جمع‌آوری اطلاعات را انجام دهد. ساحه بی را که من برایش تعیین کرده بودم منطقه وسیعی بود که از شمال شیرخان بندر تا شهر قورغان تپه شوروی را در بر میگرفت. در این منطقه پیشرفته شوروی بیش از نه پایگاه هوایی، تأسیسات صنعتی، خط آهن و استیشن‌های تولیدی برق موجود بود. (نقشه ۲۱ دیده شود) تمام این تأسیسات اهداف مناسب برای عملیات ما محسوب میشدند. آرزوی من آن بود تا وی هرچه بیشتر در داخل خاک شوروی نفوذ کند و به اجرای دستاثر بپردازد. چون نقشه دقیق از آن ساحات در اختیار نداشتیم، برایش هدایت داده بودم تا به ابتکار خودش اهداف عمده را به کمک مردم محل و آشنایان و دوستان خود تثبیت کرده به اساس آن عمل کند.

وی در اوایل ماه اپریل با دو مجاهد دیگر با استفاده از یک قایق کوچک از طریق همان مسیر که سه سال قبل از آن استفاده نموده بود از دریای آمو گذشت. او بعد از سپری کردن یک شب در منزل دوستش، فردا به بهانه چراندن گوسفندان با همراهی رهنما و دو همراهش به بالای تپه‌های اطراف قریه رفته با استفاده از دوربین و قطب نما به سروی محل و تثبیت نقاط مهم پرداختند. در هوای صاف صبحگاهی آنان می‌توانستند جاده پنج - قورغان تپه را که وسایط زیاد در آن در رفت و آمد بودند، به خوبی مشاهده نمایند. آنان با طی تقریباً دوازده کیلومتر از طریق راه بزرگ به محل هموار در شرق

کلخوزآباد رسیدند. آنان در جریان راه با چند تن چوپانان مواجه شدند که رهنما با تبادل سلام علیکی از پهلوی آنان گذشتند.

ولی و همراهانش نقشه محل را با خود نداشتند و نام مناطق صنعتی، فابریکات و میدان هوایی شوروی را نیز نمی دانستند. ولی سعی نمود تا هدف مناسبی را انتخاب کند که بتواند از فاصله ۹ کیلومتری بر آن انداخت کرده و به سرعت از منطقه فرار نمایند. وی در فاصله ۷ کیلومتری جاده بی را مشاهده کرد که وسایط بر آن در رفت و آمد بود و متصل با آن میدان هوایی کوچک قرار داشت که هواپیمای کوچکی در آن در حال فرود آمدن بود. فراتر از میدان تعمیریهایی قرار داشت که از دودروهای شان، دودسیاه بلند میشد و احتمالاً فابریکه بزرگی بود. بر اساس قطب نمای دست داشته ولی این محل در درجه ۲۸۳ موقعیت داشت. اما تا فابریکه چند کیلومتر فاصله موجود بود؟ بطور تخمینی میتوان گفت که در حدود ۷-۹ کیلومتر. در یک محدوده موجودیت چندین فابریکه محل مناسب برای حمله تشخیص شد؛ زیرا در صورت خطا شدن راکت از یک هدف، حتماً به تعمیر دیگری اصابت مینمود. مساعدترین محل فیر نیز همین جای ایستاد شدن وی بود. بعد از این ارزیابی ولی با همراهانش به سرعت به جانب سرحد برگشتند و بعد از هشت ساعت در حوالی صبح دو بار داخل افغانستان شدند.

مشکل عمده ولی نیزمانند سایر قوماندانان، تقرب به محل فیر و برگشت مصئون بعد از انجام آن بود. فیر کردن ساده ترین مرحله عملیات دانسته میشد. آنان باید بر علاوه راکت های (SBRL) سلاح های خفیف و ثقیل دیگری را نیز به فاصله ۹ کیلومتر با خود حمل می نمودند. یک نفر باید میله و نفر دوم پایه آنرا حمل میکرد. ولی در اول تصمیم گرفت تا یک میل راکت انداز انتقال داده شود اما بعداً از آن منصرف و مصمم شد تا سی فیر راکت باید فیر گردد و برای اینکار حداقل به ۳۴ نفر ضرورت داشت.

برای انتقال این گروپ چهار قایق ضرورت بود تا آنان را در یک شب با تمام وسایل شان از دریا عبور دهد. آنان باید شب و روز بعدی را در بین تپه های نزدیک قریه دوستش گذرانیده و با نزدیک شدن غروب ساعت هفت شام جانب محل عملیات حرکت می نمودند. در مجموع این گروپ باید در مدت

یازده ساعت وظیفه خویش را به سر رسانیده دوباره برمیگشتند. در حالی که انتقال سلاح و راکت اندازها از طرف روز هشت ساعت را در بر میگرفت. اگر آنان یک ساعت قبل از طلوع آفتاب در محل مناسب پنهان میشدند، مصؤونیت بیشتر پیدا میکردند اما باید شب سوم وارد افغانستان میشدند.

این عملیات در ماه اپریل عملی گردید. طوری که قایق‌ها از طرف شب در بین نزارها شروع به حرکت کردند. ولی با افراش شب قیل از دریا گذشته بودند. رهنا آنان را از بین پوسته‌های سرحدی شوروی طور مصئون عبور داده تا نزدیکی تپه‌های مورد نظر رهنمایی کرده بود. آنان روز سرد را در بین سنگ‌ها و زیر پتو با مقداری نان و آب سپری نمودند و پس از پنج ساعت راهپیمایی دشوار به محل فیر راکت رسیدند. در حال آسمان ملامال از ستاره‌ها بود و صدها چراغ در دشت نور افشانی میکردند. هر دو دستگاه پرتاب راکت انداز SBRL هریک با ۱۵ فیر آماده پرتاب گردید. ولی بار دیگر فاصله را تا محل انداخت ارزیابی کرد و یک دستگاه را به فاصله هشت کیلومتر و دومی را به فاصله هفت و نیم کیلومتر عیار نمود تا ضربه مؤثر بر فابریکه وارد نماید.

با گفتن الله اکبر هر دو دستگاه شروع به پرتاب راکت نمودند و آنان تا چشم کار میکرد مسیر آنرا تعقیب نمودند. ولی، راکت‌های آتشزا را نیز پرتاب نمود که بعد از اصابت روشنی آتش بلند گردید و مطمئن شد که وظیفه را به خوبی انجام داده است.

آنان بدون کدام حادثه به محل اختفای خود رسیدند. ولی، محاسبه نمود که نمی‌توانند در اثنای شب از دریا عبور کنند لذا شب را در بین مخفی‌گاه سپری نمودند. بعد از یک ساعت در حوالی صبح آنها عکس‌العمل قوای شوروی را در بمبارد مناطق اطراف امام صاحب توسط طیارات جت و هلیکوپترهای توپدار مشاهده نمودند و در طول روز چندین بار این حالت تکرار شد. بیشتر آنان مناطق تخلیه شده از مردم را که احتمال مخفی شدن مجاهدین در آن میرفت مورد حمله قرار میدادند. مردم قبل از سال ۱۹۸۷ از این مناطق کوچیده و به کندز، کابل و یا به پاکستان رفته بودند. این بمبارد برای یک



هفته ادامه داشت. زیرا ولی، بر قسمت نرم شکم خرس ضربه کاری وارد نموده بود.

متأسفانه روز بعد حین بازگشت گروپ و عبور از دریا، حادثه مصیبت باری به وقوع پیوست؛ آنان ببخبر بودند که قوای شوروی صدها بم پروانه ای هم‌رنگ اراضی را در مسیر ممتد به دریا فرش نموده بودند. ولی بیگ، شکار یکی از این مین‌ها گردید و یک پایش قطع شد. تنها با پوست با بدن وصل بود که همراهانش آن قسمت را نیز با چاقو قطع کرده جلو خونریزی بیشتر را گرفتند. از پتو و کلاشنیکوف وسیله را برای انتقال وی تهیه کرده مدت شش روز را در مسیر دشوار طی نمودند. در این مدت شش روز آنان از هوا مورد تعقیب قرار داشته و چهار نفر دیگر از همراهان شان نیز زخمی گردیدند. ولی مرگ را نسبت به چنین زندگی ترجیح میداد تا با فامیلش که شهید شده بود ملحق گردد؛ زیرا او با یک پا قادر نبود بر علیه دشمن به جنگ ادامه دهد.

به هر حال ولی بعد از چند هفته به پاکستان آورده شد و من مدتی بعد از سبک دوشی ام داستان این حمله بر شوروی را از زبان خودش شنیدم. حالا وی در یکی از کمپ‌های اطراف پیشاور مصروف یادگیری قالینبافی است. هرگاه او سرباز اردوی منظم می‌بود یقیناً حالا مدال شجاعت را بر سینه می‌داشت.

به تاریخ ۲۵ اپریل دو تصادف عجیب هم‌زمان به وقوع پیوست؛ در این روز سفیر شوروی در اسلام آباد به وزارت خارجه پاکستان آمده و احتجاج شدیدالحن دولتش را تسلیم نمود؛ هم‌زمان کمیسیون ترفیعات اردو ارتقای مرا به رتبه بریدجزالی رد کرد.

باوجودی که من اطلاعات دقیق از خسارات و تلفات وارده ناشی از حمله ولی نداشتم، اما عکس‌العمل شدید شوروی نشان میداد که حمله در عمق ۲۰ کیلومتری شوروی آنان را به وحشت انداخته است؛ زیرا طی سه هفته این سومین حمله موفقیت آمیز بود که مسکو را وادار ساخت تا به سفیر خویش دستور دهد که در مورد همچو عملیات احتجاج شدید نموده خواستار توقف آن گردد.

برای وزیر امور خارجه ما صاحبزاده یعقوب خان گفته شده بود که تکرار هرگونه حملات در قلمرو شوروی نتایج ناگوار را برای امنیت و تمامیت ارضی پاکستان در قبال خواهد داشت. در واقع این تهدید مستقیم برای حمله تمام عیار بر پاکستان بود. اینگونه عکس‌العمل دلالت بر مؤثر بودن عملیات ما بود. آنان تنها از خسارات وارده تشویش نداشتند بلکه از خیزش عمومی هراس داشتند. تهدید شوروی نیز بر وزارت خارجه ما تأثیر نمود و صدراعظم پاکستان در جریان قرار داده شد که گویا پاکستان در آستانه جنگ قرار گرفته است و بنابر همین ملحوظ به جنرال حمید گل که به تازه گی‌ها جانشین جنرال اختر شده بود هدایت داد تا چنین حملات فوراً متوقف گردد.

من با اعضای کمیته نظامی در پیشاور مشغول طرح عملیات تازه بودم که جنرال حمیدگل دستور قطع فوری عملیات را داد. من در جواب گفتم که قطع فوری همچو عملیات ناممکن است؛ زیرا دستور اجرای آن قبلاً داده شده است و با قوماندانان ارتباط مخابراتی هم وجود ندارد، لذا قطع فوری آن ناممکن است. این جواب سبب خشمگین شدن وی شد. چون از صدراعظم میترسید بار دیگر اکیداً هدایت داد تا فردا باید در مورد قطع حملات برایش گزارش بدهم. من باز هم در مورد عدم امکان جلوگیری عاجل آن تکرار نموده گفتم که در صورت اجرای همچو عملیات، قوماندان و تنظیم مربوط باید از نشر خبر آن خودداری کند و اضافه کردم که کوشش میکنم تا هدایت را به سرعت به قوماندانان شمال افغانستان برسانم. برداشت من این بود که تصمیم قطع شدن همچو عملیات که به شکل بسیار عاجل اتخاذ شده سبب از دست دادن امکانات زیاد ما می‌گردد. حین مراجعت به اسلام آباد کوشش کردم حمیدگل را قناعت دهم که اجرای همچو عملیات برای منافع پاکستان با ارزش بوده هدف آن وارد کردن صدمه به شوروی است. البته موضعگیری من از موضع یک نظامی بود و نه از دید یک سیاستمدار. این را هم میدانستم باوجودی که اردوی پاکستان توانمندی رویارویی با حمله زمینی شوروی را ندارد؛ اما تهدیدات شوروی نیز نمی‌توانست جنبه عملی به خود بگیرد.

(سی.آی.ای) نیز در موضعگیری خود تغییر وارد کرد. نماینده آن اداره در پاکستان گفت «لطفاً با انجام حملات در داخل شوروی جنگ سوم جهانی را آغاز ننمایید.» با گذشت زمان، حقانیت برداشت من مبنی بر اینکه شوروی

توانمندی حمله را بر پاکستان نداشت، ثابت گردید؛ زیرا آنان تا چند ماه بعد به عقب نشینی از افغانستان موافقت نمودند. گرباچف نمی‌توانست با حمله جدید، جنگ سوم جهانی را شروع کند. و این خواست آخرین او بود. فکر میکنم اگر مانند گذشته جنرال اختر در راس (آی.اس.آی) می‌بود اجازه این گونه حملات را میداد اما به مقیاس کوچکتر.

سازماندهی و اجرای اینگونه عملیات‌ها از افتخارات بزرگ کار من در (آی.اس.آی) است. زیرا این عملیات بوسیله بیروی افغانی که رهبری آنرا من به عهده داشتم، پس از مدت چهار سال توانست در داخل خاک ابر قدرت کمونیستی به اجرای حملات بپردازد. این حملات نشان داد که سازماندهی درست حملات کوچک چریکی میتواند موفقیت‌های بزرگی را به بار آورد، چنانچه حملات کوچک ولی توانست دولتمردان را در کرملین تحت تأثیر قرار دهد.

## عقب نشینی خرس

"برای کسی که از میدان جنگ فرار میکند نه قوا باقی میماند و نه آبرو"  
هومر شاعر نابینای یونان. "الیاد" پانزدهم.

در اواخر مارچ سال ۱۹۸۷ جنرال اختر ترفیع کرد و جنرال چهارستاره‌یی شد. پیامد قانونمند این بلند رفتن رتبه، ترک مقام ریاست عمومی (آی.اس.آی) و در ظاهر امر، تقرر در مقام بالاتر یعنی ریاست ارکان کمیته مشترک قوای مسلح بود. این ترفیع و مقام جدید دلخواه جنرال اختر نبود و من نیز مانند رهبران تنظیم‌های جهادی از آن خوشنود نشدم.

جنرال اختر طی هشت سال کار به حیث رئیس عمومی (آی.اس.آی) در واقعیت طراح و سازماتده جهاد افغانستان بود. وی توانست با رهبری همه جانبه جهاد، زمینه را برای پیروزی نهایی مجاهدین آماده سازد. جنرال اختر با ارائه اولین پیشنهادات و توصیه‌ها برای رئیس جمهور در حقیقت امر در عقب پشت پرده جهاد و جنگ چریکی (در افغانستان) قرار گرفت. او در عرصه سیاسی توانست اتحاد نسبی بین تنظیم‌های مجاهدین به میان آورد. وی با درک دقیق از روحیات افغان‌ها، میدانست که قبل از بلند کردن سرو صداهای سیاسی، باید پیروزی‌های نظامی را به دست آورد. او عقیده داشت که رهبران و قوماندانان مجاهدین باید جهاد را نسبت به سیاست ترجیح دهند. از نظر وی پیروزی‌های زو درس و ناتوان سیاسی، جهاد را به شکست حتمی مواجه میسازد.

اختر در سال ۱۹۸۶ زمانی که گریاچف در بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست گفت «ضد انقلاب و امپریالیسم، افغانستان را به زخم خونین مبدل نموده است» فروریختن اتحاد شوروی را پیشبینی کرد. آن کشور در ماه می همان سال، در مذاکرات که تحت سرپرستی ملل متحد در ژنیو صورت می‌گرفت، پیشنهاد خروج قوایش را بر اساس یک تقسیم اوقات چهارساله ارائه نمود و در ماه جون ۶۰۰۰ سرباز بخش نه چندان بزرگ از قوای خویش را

که شامل دو غند موتورریزه، یک غند تانک و سه غند غیر ضروری دافع هوا و توپچی بود، از افغانستان خارج کرد. همچنان سال ۱۹۸۶ سال بود که راکت ستینگر در اختیار ما قرار گرفت.

دورساختن جنرال اختر از (آی.اس.آی) که پر قدرت ترین مقام در اردوی پاکستان بود و تفرش در پست تشریفاتی و غیرفعال در حقیقت برای وی تنزیل مقام دانسته میشد. وی تا دو هفته بعد از سبکدوشی اش مسئولیت بیروی افغان را به جنرال حمیدگل که جانشین او شده بود، تحویل نداد و کماکان به صدور دستاویز و هدایات می‌پرداخت و این همه ناشی از علاقمندی شخصی و مسلکی او به امر جهاد دانسته میشد. اما جنرال ضیاء چنین شیوه کار را نپذیرفت و جنرال اختر با اکراه و خلاف خواست باطنی خویش مجبور شد تا اداره امور جهاد را به جنرال حمیدگل بسپارد. این اولین مانع عمده در امر جهاد قبل و بعد از خروج قوای شوروی دانسته شده؛ پیروزی قریب‌الوقوع را از چنگ مجاهدین خارج ساخت. بنابر ارزیابی های من، جنرال اختر قربانی فشارهای امریکا گردید که از چند سال پیش ادامه داشت و در ماه اپریل تمایلات شخصی رئیس جمهور نیز بر آن علاوه گردید. سفیر امریکا در ظاهر امر علاقمند بود تا جنرال اختر به امور جهاد افغانستان بپردازد ولی در باطن خواستار ادامه کار وی در این عرصه نبودند و به همین ملحوظ اختر از (آی.اس.آی) سبکدوش گردید.

برای چندین سال متواتر امریکایی‌ها و جنرال اختر در مورد بعضی مسایل مهم با هم به تفاهم نرسیدند. امریکایی‌ها در صدد بودند تا انتقام شکست ویتنام را از شوروی بگیرند و آنان با حقارت افغانستان را ترک نمایند. برای این منظور آنان از موضع نظامی، از جنگ چریکی پشتیبانی و حمایت نمودند. اما زمانی که تو از جنگ به نفع مجاهدین تغییر کرد و قوای شوروی آمادگی برای خروج را نشان دادند. امریکایی‌ها به این باور بودند که با خروج قوای شوروی، دولت کابل مانند ویتنام جنوبی به سرعت سقوط خواهد کرد و دولت بنیادگرای اسلامی جانشین آن خواهد شد. این امر به مثابه هوشدار برای آنان و بر علیه آنان بود زیرا آنان میدانستند که رهبران از جمله خالص، سیاف، ربانی و مخصوصاً گلبدین یک نوع حکومت مبتنی بر دیکتاتوری مذهبی

نوع ایران را به وجود میاورند که روحیه ضدامریکایی خواهد داشت. برای جلوگیری از این امر، ایالات متحده کوشش نمود تا نقش رهبران را کاهش دهد و از اختلافات ذات‌البینی ایشان بهره برداری نماید. جنرال اختر با پی‌بردن به این تمایلات، سعی مینمود تا مانع اقدامات آنان گردد.

(سی.آی.ای) برای تسلط کامل بر میدان جنگ در افغانستان، همیشه اصرار می‌ورزید تا (آی.اس.آی) اسلحه را از طریق تنظیم‌ها توزیع نکرده بلکه مستقیماً در اختیار قوماندانان قرار دهد. به این ترتیب آنان می‌خواستند تا به عده‌یی سلاح داده شود و برای تعداد دیگر توزیع نگردد. در مقابل ما با این طرح مخالفت نمودیم زیرا شیوه پیشنهادی آنان سبب بی‌نظمی و هرج و مرج و فساد در داخل افغانستان می‌گردید. ما صرف بر اساس فعالیت‌ها و عملیات‌ها سلاح توزیع می‌کردیم. سرانجام امریکایی‌ها در سال ۱۹۹۰ موفق شدند تا شیوه دلخواه توزیع سلاح را به قوماندانان عملی نمایند که پیامد آن موجی از اختلافات و عدم کنترل قوماندانان را به وجود آورد و پس از آن قوماندانان به جان همدیگر افتاده در افغانستان همیشه به راه‌گیری و حمله و غارت سلاح قوماندانان رقیب می‌پرداختند. این حالت کمال مطلوب هم برای امریکا بود و هم برای شوروی؛ زیرا هر دو از استقرار رژیم بنیادگرا در کابل در هراس بوده و بالاخص اخیرالذکر استقرار چنین دولت را در جوار سرحدات جنوبی خویش خطر بزرگی میدانست.

جنرال اختر در مورد طرح امریکا مبنی بر ایجاد دولت آشتی ملی تحت زعامت ظاهر شاه که در تبعید بسر میبرد، نیز شدیداً مخالف بود. این طرح که در سال ۱۹۸۶ ارائه گردید، در واقع نیرنگی بود برای ایجاد اختلافات بین تنظیم‌های میانه رو و بنیادگرا. تنظیم‌های بنیادگرا، شاه را شخص بی‌کفایت دانسته می‌گفتند و طی ده سال پنج صدراعظم را تغییر و تبدیل کرد و در نهایت نامبرده وسیله دست امریکا است. بالمقابل گیلانی که زمانی مشاور غیررسمی ظاهرشاه بود استدلال می‌کرد که با آمدن وی زمینه آرامش فراهم می‌گردد و رقابت‌های بین تنظیمی پایان می‌یابد.

جنرال اختر در مورد طرح دیگر وزارت‌های خارجه امریکا و پاکستان مبنی بر شیوه و ترکیب ایجاد شورا به منظور تهیه مقدمات برای دولت آینده

افغانستان نیز مخالفت نمود. بر اساس این طرح در ترکیب شورا، تمام تنظیم‌ها بدون در نظر داشت درجه مؤثریت و فعالیت‌های شان دارای تعداد نمایندگان مساوی می‌بودند. یعنی تنظیم‌هایی که تعداد اعضای آن بیشتر بود اما در امر جهاد کمتر فعال بودند با تنظیم‌هایی که تعداد اعضای آن کمتر، اما نقش برجسته در جهاد داشتند، هم سطح دانسته می‌شدند. من و جنرال اختر این شیوه را غیر عادلانه دانسته با ایجاد دولت موقت قبل از پیروزی مجاهدین نیز مخالفت نمودیم و گفتیم که تنها بعد از خروج کامل قوای شوروی و اشغال کابل توسط مجاهدین، دولت تشکیل شده می‌تواند.

جنرال اختر میدانست که این طرح وزارت‌های خارجه امریکا و پاکستان به منظور ایجاد قطب بندی و افزایش اختلافات بین رهبران و قوماندانان بود و در نتیجه به ضرر میدان جنگ می‌انجامید. من و جنرال اختر روی این اصل پا فشاری می‌نمودیم که به عوض طرح توافقات برای آینده سیاسی افغانستان، باید تلاش نماییم تا جنگ شدت یافته و پیروزی نظامی حاصل شود زیرا با طرح توافقات سیاسی، توجه قوماندانان از جبهه جنگ در داخل افغانستان، به پیشاور که در آنجا تقسیم مقامات صورت می‌گرفت جلب میشد تا دیگران سهمیه آنها را نه ربایند. بنابر خصلت افغانان، در چنین حالات هیچ کس از کسی دیگر نمی‌تواند نمایندگی کند.

جنرال اختر میدانست که قابل شدن حق تقدم به فعالیت‌های سیاسی قبل از اشغال کابل، سبب تضعیف جهاد و مانع پیروزی نظامی می‌گردد. سیر حوادث طرز تفکر او را تأیید نمود. اما متأسفانه در آنوقت کسی نبود که از موضع‌گیری او حمایت کند، اکثر جنرالان اردو نسبت به او حسادت می‌کردند و با او مناسباتی توأم با سوء ظن داشتند. او آشکارا با صدراعظم در موضع مخالف قرار گرفت. امریکایی‌ها نیز او را به حیث شخص بنیادگرا و منفور میدانستند. ضیاء در اوایل سال ۱۹۸۷ ممصم شد تا در سطح بالایی (آی.اس.آی) تغییرات وارد آورد که در این سلسله، تصمیم سبکدوشی جنرال اختر از ریاست (آی.اس.آی) را شخصاً اتخاذ نمود زیرا شخص دیگری نمی‌توانست در برطرفی او نقشی داشته باشد.

اقدامات جنرال اختر در مبارزه با ابرقدرت کمونیستی معجزه آمیز بود. در اوایل شکست دادن آنان امر غیرممکن دانسته میشد. او برای نخستین بار از جهاد حمایت کرد و ستراتیژی جنگ را طرح و تحت نظارت خویش قرار داد. برطرفی او در زمانی صورت گرفت که شوروی مذاکرات در مورد خروج قوایش را آغاز کرده بود و از سوی دیگر استفاده از ستینگر هم در مقابله با آنها شروع شده بود. در گرماگرم این پیروزی‌ها وی سبکدوش گردید؛ اما نقش او در این پیروزی همیشه باقی خواهد ماند. به باور من، ضیاء برای اینکه این همه دستاوردها و افتخارات را به نام خود رقم زده باشد و از آن برای تقویت موقف خویش استفاده نماید، توأم با وارد کردن فشار از جانب امریکایی‌ها، او را از (آی.اس.آی) سبکدوش نمود. با در نظر داشت اینکه، اختر اولین افسر عالی مقام نبود که بنابر احساس خطر مستقیم و غیرمستقیم برای رئیس جمهور سبکدوش گردیده باشد.

عکس‌العمل من در مورد سبکدوشی جنرال اختر از مقام (آی.اس.آی) از روی ناچاری بود. من به حیث یک سرباز، آرزومند پیروزی در میدان جنگ بودم و این طرز تفکر من در انطباق کامل با طرح‌های او بود. به این معنی که اول باید پیروزی به دست آید و سپس قدرت به سیاستمداران واگذار شود. این موضعگیری کاملاً صادقانه بود و حقانیت آن را حوادث بعدی کاملاً ثابت نمود؛ زیرا هرج و مرج موجود در افغانستان ناشی از همان اقدامات قبل از وقت سیاسی است، که بدون سنجش اتخاذ گردید.

باوجودی که تلاش‌های بیشتر من معطوف به سازماندهی عملیات بود؛ اما استفاده از امکانات و اصول سیاسی در جهت پیشبرد جنگ نیز بخشی از زندگی روزمره من بود. در عمل بارها دیده شد که اقدامات سیاسی مانع کمک به مجاهدین شده است. چنانچه شهزاده یعقوب وزیر خارجه پاکستان کاملاً متعهد به انجام مذاکرات بود که بین پاکستان و اتحاد شوروی تحت سرپرستی ملل متحد در ژنیو ادامه داشت. او در جریان جلسات به رهبران تنظیم‌ها در مورد این مذاکرات معلوماتی را ارائه مینمود که قبل از آن همه از طریق وسایل ارتباط جمعی از آن آگاهی یافته بودند و این کار بی ثمر بود. وی هیچگاه نتوانست اعتماد و تمایل آنانرا به مذاکرات جلب نماید او حتی



نمی‌خواست نظرات آنها را بشنود. وزارت خارجه ما حق ویتوی کدام فیصله را برای رهبران مجاهدین قائل نبود و در اواخر سال ۱۹۸۶ احترام و اعتماد متقابل بین رهبران و وزارت خارجه به صفر تقرب کرد. چنانچه زمانی که وزیرخارجه در مورد تقسیم اوقات خروج قوای شوروی، نظریات رهبران را جویا گردید، حکمتیار پاسخ داد: «این موضوع بسیار ساده است. برای خروج قوای شوروی باید به همان اندازه وقت داده شود که در طی آن، آنان داخل افغانستان شده بودند. یعنی نه بیشتر از سه روز».

رهبران تنظیم‌ها خواستار آن بودند تا شوروی مستقیماً با آنان داخل مذاکره گردد، در مورد اینکه آنان در سال ۱۹۸۶ حاضر به پذیرفتن این شرط شده بودند یا نه، معلومات دقیق ندارم؛ اما یقیناً وزارت خارجه ما تمایل نداشت تا از پروسه مذاکرات بیرون قرار داده شود. رهبران تنظیم‌ها همچنان مخالف هر نوع شرکت حتی برای یک روز، در دولت تحت سرپرستی نجیب الله و یا دست نشانده دیگری شوروی بودند. آنان بر ادامه مبارزه به نام خدا و برای استقرار حکومت اسلامی در کابل پا فشاری میکردند و هر نوع سازش را به عنوان خیانت به فداکاری‌های میلون‌ها افغان میدانستند. حتی رئیس جمهور ضیاء نتوانست آنان را در مورد شرکت در حکومت موقت ائتلافی ترغیب نماید. افغانان همیشه انعطاف ناپذیر اند. در اواخر من نیز به اشتراک در جلسات صاحبزاده چندان علاقمند نبودم زیرا بیش از حد خسته کننده بود.

برید جنرال حمیدگل که قبلاً رئیس اطلاعات نظامی در قرارگاه نظامی بود، در ماه اپریل ۱۹۸۷ جانشین جنرال اختر در (آی.اس.آی) گردید و برای مدت دو سال آن اداره را رهبری نمود. من در مورد شایستگی و کفایت مسلکی قبلی وی سخنانی شنیده بودم، اما در مدت کارش در (آی.اس.آی) سلسله وقایعی رخداد که باوجود خروج قوای شوروی از افغانستان، هرج و مرج موجود در آنجا ناشی از آن است و از این لحاظ من با وی همدردی مینمایم، زیرا پیروزی نظامی را که (آی.اس.آی) در مدت طولانی به دست آورده بود، به سهولت از دست داد و به بن بست مواجه شد.

جنرال حمید گل بدون اینکه مدتی صبر کند، با مسایل آشنا شود، با رهبران تبادل نظرکند و خصلت افغان‌ها را درک نماید و مطابق با آن وضع را تحلیل

کرده و اقداماتی را روی دست گیرد، به سرعت مانند جاروب نو به روفتن تمام دستاوردها پرداخت. وی با داشتن مسلک نظامی زرهدار چنین فکر میکرد که با داشتن یک جزوتام فعال و قوه احتیاط نیرومند میتواند به سرعت بر دشمن حمله نموده موفقیت به دست آورد. این گونه تحلیل و شیوه اتخاذ شده او ممکن در موارد جنگ‌های منظم و متعارف مطلوب بوده سبب موفقیت گردد؛ اما در جنگ پارتیزانی امکان عملی شدن آن ناممکن بود. حمید گل از اختلافات و تضادهای بین تنظیم‌ها و قوماندانان هیچگونه آگاهی نداشت و نمیدانست که آنان اجازه نمیدهند که افراد تنظیم رقیب از ساحه تحت تسلط آنان عبور نماید، چه رسد به اینکه برای عملیات بزرگ آنان با یکدیگر همنوایی و تشریک مساعی نمایند.

من تمام این مطالب را برایش توضیح کردم اما وی با آن مخالفت نمود. من بحیث سرباز ناگزیر شدم تا اوامر او را اطاعت نمایم و برای تعمیل دستاویز او مجاهدین زیادی را از همه تنظیم‌ها احضار کرده برای ایجاد "نیروی ضربه" آنان را تحت آموزش نظامی قرار دادم. چهار هفته تلاش نمودم تا مسائل مالی، اکمالاتی و چگونگی سوق و اداره آنان را تنظیم نمایم که کمتر موفقیت نصیب ما شد. در این فاصله حمیدگل نیز تا اندازه‌ی با خصلت شخصیت‌های افغان پی برد و با من همنوا شد که باید برای اجرای همچو اقدامات مدتی منتظر بماند.

من در این زمان تقاعد خویش را پیشبینی نمودم؛ زیرا در اواخر اپریل ۱۹۸۷ برایم اطلاع داده شد که موضوع ترفیع من به رتبه جنرالی به کمیسیون ترفیعات محول شده است. از شنیدن این خبر بسیار مأیوس شدم اما متعجب نه. من میدانستم که ارتقای رتبه من ناممکن است زیرا با جنرالان عضو کمیسیون هیچگونه شناخت نداشتیم و نه تحت اثر آنان وظیفه اجرا کرده بودم. آنان نیز شناختی از من نداشتند. تمام معلومات آنان در این خلاصه میشد که مدت چهارسال در (آی.اس.آی) وظیفه اجرا کرده ام. اعضای کمیسیون یقیناً فردی را که میشناختند نسبت به کسی که در اداره کار کرده که همه نظر خوب به او نداشتند، ترجیح میدادند. من باور دارم که رئیس جمهور ممکن نظر مساعد نسبت به من داشته بوده باشد؛ اما در آن زمان این موضوع آنقدر

حایز اهمیت نبود. برایم پیشنهاد شد تا به رتبه موجود به وظیفه ادامه دهم؛ اما من مدت‌ها قبل در صدد اخذ تقاعد بودم اما نمی‌توانستم آنرا مطرح نمایم زیرا در اینصورت من مستحق حقوق تقاعد نمی‌شدم. به همین ملحوظ جنرال اختر و حمیدگل اصرار ورزیدند تا به وظیفه خویش ادامه دهم. حتی رئیس جمهور نیز تذکر داد که به تقاعد من موافقت نخواهد کرد.

با در نظر داشت حالت فوق من حاضر شدم تا تعیین جانشین من، صرف برای چندماه به وظیفه خویش ادامه دهم. سیرحوادث نشان میداد که تمام دستاوردهای جنگ که من آنرا گردانندگی کرده بودم توأم با افتخارات من به سوی نابودی گشایده می‌شود. من معتقد بودم که فقط با فشار نظامی میتوان پیروزی تمام عیار را به دست آورد؛ اما در عوض تغییرات کلی سیاسی و سازشی در حال شکل گرفتن بود که سبب تضعیف جهاد می‌گردید. حتی رئیس جمهور ضیاء خطاب به رهبران تنظیم‌ها گفت که باید در حکومت موقت با نجیب الله اشتراک نمایند. از نظر من چنین موضعگیری یک بدبختی بزرگ بود. اگر پیروزی نظامی حاصل میشد، امریکایی‌ها آن را به ضرر خویش محاسبه می‌نمودند، لذا در صدد برآمدند تا مانع اشغال نظامی کابل توسط تنظیم‌های بنیادگرا شوند.

من نمی‌توانیم از نقل کردن نامه قوماندان مشهور عبدالحق که دو سال بعد از تقاعد من به تاریخ اول جون ۱۹۸۹ عنوانی نیو یارک تایمز نوشته شده بود، خودداری کنم. در این نامه خواسته‌ها و تمایلات اکثر مجاهدین در طول جنگ انعکاس یافته بود. در نامه خطاب به حکومت ایالات متحده امریکا نوشته شده بود: « دولت شما مدعی بود که بر علیه رژیم دست نشانده شوروی، از مقاومت حمایت مینماید. اما تا حال که این رژیم دست نشانده در کابل مسلط است و نجیب الله نه وزیر صحنه و نه هم وزیر تعلیم و تربیه بوده، بلکه او وزیر کشتار و شکنجه بود و در زمان ریاست جمهوری وی ما چند هزار قربانی دیگر هم دادیم... در جنگ بیش از یک میلیون نفر کشته شده و هفتاد فیصد کشور ویران گردیده و پنج - شش میلیون هم مهاجر گشته اند. با وجود این همه شما خواستار اشتراک ما در یک دولت با قاعده وسیع با رئیس جمهور نجیب‌الله هستید. در حالی که شما برای کورت والد‌هایم به خاطر

نقشش در جنایات چهل و پنج سال قبل ویژه نمی دهید؛ اما از ما میخواهید که با هتلر کشورمان مصالحه نماییم».

برای مدتی در حالت دودلی و تردد قرار داشتیم که آیا برایم اجازه ترک وظیفه را خواهند داد یا خیر. در مورد با جنرال اختر در دفتر کارش مباحثات طولانی داشتم. وی اصرار می‌ورزید که باید به وظیفه ادامه دهم و کوشش مینمود تا در مورد مرا قناعت دهد. اما زمانی که من گفتم که هیچ چیز نمی‌تواند در تصمیم من تغییر وارد نماید، وی نیز جدی شده و گفت که شما هرگز متقاعد نخواهید شد. سرانجام برای حمیدگل گفتم که من از حقوق تقاعد خود منصرف استم لطفاً تقاعدم را منظور نمایید. وی با تلاش زیاد توانست تا سرانجام منظوری تقاعدم را از مقامات حاصل نماید و از این لحاظ من مدیون و سپاسگزار او هستم.

من قبل از ترک (آی.اس.آی) و اردو به تاریخ هشتم اگست سال ۱۹۸۷ به کمیته نظامی تعهد سپردم که به عنوان یک فرد غیرنظامی برای ارائه کمک به امر جهاد بر خواهم گشت. به همین لحاظ بعد از جابجا ساختن فامیل در کراچی و تنظیم زندگی آنان به تاریخ چهارم اپریل ۱۹۸۸ تکت طیاره را به عزم سفر به راولپندی ریزرف نمودم تا دوباره به جنگ باز گردم و قبل از سفر برای جانشین خویش در (آی.اس.آی) تیلیفون کرده او را از تصمیم خویش آگاه ساختم؛ اما وی برایم توصیه کرد تا بازگشت خویش را به تأخیر اندازم، زیرا او گفت که برای انجام عملیات در سلاحکوت‌های تنظیم‌ها سلاح و مهمات به اندازه کافی وجود ندارد و تا اكمال آن باید منتظر بمانم. اما یک هفته بعد از آن آگاهی یافتیم که سلاحکوت اوچره در قرارگاه قبلی من منفجر شده و تمام سلاح و مهمات و تجهیزات موجود در آن از بین رفته است.

ماه جنوری سال ۱۹۸۹ یکی از سردترین ماه‌های افغانستان بود که در اواسط آن بخش زیادی از قوای شوروی افغانستان را ترک نمودند و با خروج نیروهای عقبی آن به روز پانزدهم فبروری، پروسه عقب نشینی آن تکمیل گردید. واسیلی ساوینوک اپریتر مخابره سخت منتظر برگشت و دیدن رفقاییش در مسکو بود. او مدت یک سال در پوسته نزدیک قرغه و جاده ممتد به غزنی و وظیفه انجام داده بود. پوسته وی که در نقشه‌های نظامی شوروی به نام تپه

(۳۱) نامیده میشود، در اطراف ذخیره آبی که به صورت کانکریتی اعمار شده دارای خندق‌های ارتباطی متعدد بود و با محل قومانده ارتباط داشت. او با چند سرباز دیگر در اطراف آتش مصروف گرم نمودن دست‌های خویش بود تا بعداً به ادامه پهره دو ساعته بپردازد. در دیوار پوسته این شعار نصب شده بود: «کماندوها وظایف خود را در افغانستان با افتخار انجام دهید!». اطراف این پوسته، همه جا سیاه و سپید و یخبندان به نظر میرسید. در یک جناح آن یک زنجیر تانک و دومیل هاوان ۱۲۲ میلیمتری جابجا گردیده بود و توسط بوجی پر از ریگ حفاظت میشد و جزئی از پوسته‌های کمر بند امنیتی کابل بود. سربازان موجود بی صبرانه منتظر بودند تا آنرا به سربازان افغان (سبزه‌ها) که عساکر شوروی آنان را این گونه می نامیدند، تسلیم نمایند.

در شمال شرق کابل در پایگاه هوایی دگروال الکساندر گلووانف مسوول تأمین امنیت میدان هوایی و بازنگهداشتن آن تا خروج قوای شوروی از افغانستان بود. با وجودی که قوای شوروی عمدتاً از طریق شاهراه سالنگ باز میگشتند؛ اما در میدان هوایی کابل پیهم هواپیماهای نظامی ترانسپورتهی ایلوشن رسیده از تاشکند در حال نشست و یا پرواز بودند. طیارات بم افگن به منظور تأمین امنیت قطارهایی که در حال برگشت بودند، مستقیماً از خاک شوروی پرواز نموده و بم‌های ۱۲۰۰ پونده را فرو میریختند. دگروال گلووانف برای تأمین امنیت میدان هوایی مصروف تنظیم پروازهای هلیکوپترهای توپدار بود تا حملات دشمن را خنثی سازد. وی در مورد به خبر نگار سندی تایمز گفت: «آنها خوب آموزش دیده و برای جنگ در مناطق کوهستانی آماده اند... و تا هنوز هم به رهنمی میردازند... شما با آنها (مجاهدین) چهره به چهره مواجه نمی شوید، آنها همیشه از عقب فیر می‌نمایند» چه تعریف خوبی از جنگجویان چریکی.

در کابل با خروج قوای شوروی در بین هواخواهان و طرفداران مجاهدین شور و شعف زیاد به وجود آمد و برعکس کمونیست‌ها نمی‌توانستند بدون آنان مدت درازی دوام یابند. در بین دیپلمات‌های خارجی نیز عدم اطمینان احساس میشد با بسته شدن سفارت امریکا، سفارتخانه‌های دیگر نیز دروازه های خویش را بستند و دیپلمات‌ها و فامیل‌های آنان از افغانستان بیرون شدند

و وانمود میکردند که این تلاشی است برای نجات یافتن از کشتی در حال غرق شدن. آنان می‌گفتند که با آمدن رژیم جدید به سرعت دوباره باز خواهند گشت. از نظر من بسته شدن سفارت امریکا قدری حیرت انگیز بود؛ زیرا این حرکت آنان بیانگر این بود که تا حال آنان توسط شوروی‌ها محافظت میشدند و حال با پیروزی مجاهدین، در حالت ترس و هراس قرار گرفته اند، در حالی که ما از متحدان آنان بودیم. صحنه پائین نمودن بیرق امریکا در حضور یازده تن از کارمندان سفارت از جمله چهار نفر نظامی و عجله برای رفتن به میدان هوایی بسیار جالب بود. برف باری شدید سفر آنها را برای بیست و چهار ساعت به تعویق انداخت. به پیروی از آنان انگلیس‌ها سفارت مجل خویشرا از زمان تسلط استعماری آن ترک نمودند. در هفته بعدی فرانسه و اتریش با این استدلال که به زودی با بهبودی وضع برخورد خواهند گشت، سفارت خانه‌های خویش را بستند.

خروج قوای شوروی طبق پلان تکمیل گردید و به تاریخ پانزدهم فبروری آخرین سربازشان از پل حیرتان به سمت ترمز عبور کرد. طی چند هفته هزاران نفر از سربازان شان سوار بر لاری‌ها و زرهپوش‌ها از طریق شاهراه سالنگ به آغوش مادر وطن باز گشته بودند. معمولاً آنان هر شب از کابل یک لوای خویش را در حالیکه اجناس کمیاب در وطن شان مانند تلویزیون پاناسونیک و سایر لوازم برقی بود، می خریدند و با خود خارج می‌ساختند. برخی از آنان مدال‌ها و نشان‌ها را بر سینه آویخته سگ‌هایی را با خویش داشتند. این خروج تا حدی خروج با وقار بود، زیرا دیپلمات‌های شوروی، مانند دیپلمات‌های امریکایی در چهارده سال قبل حین سقوط سایگون از طریق بام سفارت به واسطه هلیکوپتر مجبور به فرار نگردیده بودند. یک روز بعد از خارج شدن آنان، دکانداری در کوچه مرغ فروشی گفت: «سرباز سرخ نه پول داشت و نه ادب، من وقت خود را با آنان ضایع نمی‌کردم. آنان در نظر من مشابه به یک دهقان بودند. فکر میکنم تا دوباره دیدن توریست‌ها و هیپی‌ها جنگ‌های زیادی را شاهد خواهیم بود.»

آخرین فردی که افغانستان را ترک کرد تورنجنرال بوریس گروموف بود که خانمش قبلاً فوت نموده بود. بعد از عبور از پل حیرتان پسر خویش ماکسیم

را در آغوش گرفت. او سه مرتبه در افغانستان خدمت نموده بود. او مسئولیت دشوار عقب نشینی قوای شوروی بدون تلفات و ضایعات را به عهده داشت که توانست با اتخاذ تدابیر مؤثر جلوگیری کننده بدون کدام فاجعه و تلفات زیاد این وظیفه را انجام دهد. به قول او تنها یک سرباز در ۲۰ کیلومتری شمال کابل به ضرب گلوله کشته شد. او به پاداش این وظیفه اش لقب قهرمان شوروی را کسب کرد و به حیث قوماندان حوزه نظامی کیف که مقام مهم بود، مقرر گردید.

در همان روز، هزاران میل دورتر در دفتر مرکزی (سی.آی.ای) در لانگلی ویرجینیا، رئیس آن سازمان ویلیام وبستر که جانشین ویلیام کیسی شده بود، دعوت خاص شامپاین را ترتیب داد و جام ها به مناسبت پیروزی و اخذ انتقام شکست در ویتنام برداشته شد، در حالی که دولت شوروی مصروف شمارش تلفات جانی و مالی بود که در جنگ نه ساله بر آنها وارد گردیده بود. قوای شوروی در نتیجه کمک‌های تسلیحاتی امریکا به مخالفین دولت افغانستان، همانند که شوروی مخالفان دولت را در ویتنام کمک مینمود، از افغانستان عقب نشینی نمود. به باور من بعد از امضای توافقات ژنو در ماه اپریل ۱۹۸۸ علاقمندی امریکا به ادامه جهاد در افغانستان کاسته شد و آنان به عوض پیروزی نظامی، مایل به سازش و تفاهم شدند. هدف اصلی امریکا از این تغییر، جلوگیری از استقرار دولت بنیادگرای اسلامی در کابل بود زیرا در این صورت یک دشمن با دشمن دیگری تعویض می‌گردید که در صفحات بعدی در مورد آن توضیحات داده خواهد شد. جالب این است که در این راستا اتحاد شوروی نیز با آنان هم‌نوا بود. آنان نیز از تحریک احساسات مذهبی در جمهوری های آسیای میانه، در شمال دریای آمو در هراس بودند. بعد از موافقت شوروی در مورد خروج قوایش از افغانستان، هردو ابرقدرت، در صدد آن شدند تا جلو پیروزی نظامی قاطع مجاهدین گرفته شود.

شوروی برای رسیدن به این هدف تعداد زیادی از وسایط و تجهیزات نظامی در اختیار قوای مسلح افغانستان گذاشت. بر اساس معلومات من، گروموف آخرین سرباز شوروی نبود که افغانستان را ترک کرد. زیرا بعد از خروج قوای آن کشور، صدها نظامی آن کشور تحت نام مشاور باقی ماندند که در

فعال ساختن و استفاده راکت‌های سکا‌د برد متوسط زمین به زمین همکاری نمودند. چنانچه در جنگ جلال‌آباد در اواسط سال ۱۹۸۹ مورد استفاده قرار گرفت. ضایعات و تلفات اتحاد شوروی در جنگ افغانستان عبارت بود از ۱۳۰۰۰ کشته، ۳۵۰۰۰ مجروح و ۳۱۱ سرباز لادرک.

بر اساس گزارش‌ها مصارف روزانه آنان در حدود یک میلیون ربل بود که بعد از خروج آنان نسبت بلند رفتن قیمت‌ها، این رقم افزایش یافت و تنها اکمالات لوژستیک شوروی می‌توانست دولت نجیب‌الله را سرپا نگهدارد. بر اساس منابع امریکایی، شوروی بعد از خروج قوایش از افغانستان هر ماه معادل ۳۰۰ میلیون دالر تجهیزات نظامی، مواد غذایی و مواد سوخت در اختیار دولت افغانستان قرار میداد و در ظرف شش ماه حداقل ۳۸۰۰ پرواز برای این منظور صورت گرفته است. در حالی که امریکایی‌ها در سال ۱۹۸۸ ۶۰۰ میلیون دالر را مصرف نموده بودند که تفاوت زیادی بین هردو مصرف به ملاحظه میرسد.

عده‌یی بر این نظر اند که شوروی در افغانستان به شکست نظامی مواجه نشده است؛ اما من به حیث سربازی که مدت چهار سال جنگ را بر علیه آنان سازماندهی نموده‌ام، مخالف این طرز تفکر هستم زیرا بدون تلاش مجاهدین و از طرق سیاسی و مذاکرات به هیچوجه آنان افغانستان را ترک نمی‌کردند. کمونیست‌ها در این مدت تنها بر شهرها، پایگاه‌ها و تا اندازه بر خطوط اکمالاتی کنترل داشتند و سربازان شوروی توانایی آنها داشتند تا تنها عملیات خرد و بزرگی را به راه اندازند. آنان از عملیات در شب در هراس بودند و بدون انگیزه می‌جنگیدند. آنان به عوض جنگ در کوه‌ها و تپه‌ها، در عقب زرهپوش خود را پنهان می‌ساختند. وارد شدن ستینگر در عرصه جنگ، که روزانه طور متوسط یک فروند هواپیما را ساقط می‌ساخت، قوای شوروی را به این نتیجه‌گیری رساند که پیروزی آنان دشوار است. در صورتی که اردوی منظم، نتواند قوای چریکی را مضمحل سازد، به مفهوم شکست آن تلقی می‌گردد و شوروی‌ها بعد از خروج آن به این حقیقت پی بردند. برای پیروزی در جنگ بر علاوه موجودیت نیروی کافی، منابع پولی فراوان و تجهیزات نظامی نیز ضرور است و گرباچف حاضر نبود چنین



## مصارف گراف را بپردازد.

گرباچف از جمله مخالفین درجه اول هجوم بر افغانستان بود و با کشیدن قوای شوروی مورد ستایش قرار گرفت. در اثر مداخله شوروی در افغانستان پرستیژ بین‌المللی کرملین خدشه دار شد و کشورهای اسلامی در مخالفت با آن قرار گرفتند. نفوذ شوروی در کشورهای غیرمنسلک کاهش یافت و مناسباتش با چین تیره تر گردید. من مطمئن هستم که قوماندانی عالی قوای شوروی حینکه در مورد مصارف در جهت پیروزی نظامی مطالبی را طرح کردند، گرباچف تصمیم گرفت تا قوای آن کشور به سرعت عقب نشینی نماید. این ابتکار وی مورد تشویق کشورهای غربی نیز قرار گرفت و به حیث شخص مصلح معروف گردید و گویا این مداخله به تدریج به باد فراموشی سپرده خواهد شد. همین اکنون که من مصروف نوشتن این کتاب هستم (سپتمبر سال ۱۹۹۰)، وزیر خارجه اتحاد شوروی حین صحبت در ملل متحد، حمله عراق را بر کویت محکوم نمود و اینکه گویا کشور متبوع وی هیچگاهی چنین حمله ننموده است زیرا حافظه سیاستمداران همیشه ضعیف است.

با امضای توافقات ژنو در واقعیت امر، ستراتیژی پیروزی در جنگ به شکست انجامید و آنهم در زمانی که با خروج قوای شوروی امکان پیروزی نظامی مجاهدین از جانب همه به شمول شوروی و افغان‌ها پیشبینی میشد. با تغییر سیاست ایالات متحده امریکا در جهت جلوگیری از این پیروزی، قوای شوروی در صدد تقویه هرچه بیشتر قوای مسلح افغانستان بود. چنانچه راکت‌های اسکاد را در اختیار آنان قرار داد و قوای افغانی در اطراف شهرها و پایگاه‌ها و محلات ستراتیژیک به منظور مدافعه و حفاظت کابل جابجا نمودند. کابل در این ستراتیژی آنان مقام اول را داشت و برای این منظور به تقویه کمربندهای امنیتی و دفاعی آن پرداختند و برای اکمالات آن شوروی‌ها از طریق زمین و هوا اقدام نمودند. طراحان شوروی در مورد بقای قوای مسلح افغانستان بعد از خروج قوای آنها، در شک و تردید قرار داشتند. هرگاه دولت نجیب الله بتواند مقاومت نماید، در آنصورت زمینه مساعد برای حل و فصل سیاسی معضله به وجود آمده میتواند. امریکا و شوروی تمایل نداشتند

تا مجاهدین به پیروزی نظامی دست یابند. به عباره دیگر هدف امریکایی‌ها، با خواست‌های شوروی‌ها همگون گردیده بود و برای تحقق آن حاضر بودند تا از امکانات سیاسی و نظامی استفاده نمایند.

در عرصه نظامی، با وجودی که آنان در مورد متوقف ساختن ارسال سلاح و مهمات به متحدین خویش توافقی را امضاء ننموده بودند، اما امریکا به توقف سلاح اقدام نمود و زمانی که من در مورد سوال نمودم، آنان گفتند که این اقدام به منظور جلوگیری از به تعویق انداختن پروسه خروج قوای شوروی صورت گرفته است. بنابر نتیجه گیری من، این اقدام ادامه تغییر پالیسی آنان بود، زیرا بعد از تکمیل شدن خروج قوای شوروی این تصمیم آنان همچنان ادامه یافت.

حامیان مجاهدین در کنگره امریکا صدای اعتراض خود را نسبت کاهش در ارسال سلاح و مهمات بلند نمودند. دوفنر از سناتوران خواستار تحقیقات کنگره در مورد شدند. واشنگتن تایمز در اوایل اپریل ۱۹۸۹ گزارش داد که سناتور (Orrin Hatch) عضو کمیته اطلاعاتی سنا طی یادداشتی از رئیس آن کمیته تقاضا نموده است تا در مورد عملکرد (سی.آی.ای) در افغانستان استیضاح شود. سناتور نامبرده در مورد ارسال سلاح از طرف شوروی و در مقابل کاهش در محموله‌های ارسالی ایالات متحده امریکا ابراز تشویش کرده بود. روزنامه تایمز لندن چهارماه بعد از زبان رئیس کمیته اطلاعات نه تنها این کاهش را تأیید کرد، بلکه از آن دفاع نیز نمود. آقای (Anthony Beilenson) خاطر نشان ساخت که "چون قوای شوروی از افغانستان خارج شده است لذا بعد از این ارسال کمک‌های نظامی به شورشیان افغان به نفع ما نیست." این مهمترین سند در مورد پالیسی جدید امریکا است.

حتی چارلز ویلسن دوست من نیز آن شور و شوق قبلی را در مورد پیروزی نظامی از دست داده بود. طوری که من درک کردم بسیاری از مقامات امریکایی از اجراءات و اقدامات (آی.اس.آی) و خاصاً دستاوردهای من در "بیروی افغانی" رنجیده خاطر بودند؛ زیرا آنان همیشه تلاش داشتند تا ادامه جنگ را به صورت مستقیم تحت کنترل خود داشته باشند. با تبدیلی جنرال اختر و متقاعد شدن من، برای آنان زمینه آن مساعد شد تا افراد بی تجربه و

جدیداً توظیف شده در (آی.اس.آی) را تحت تاثیر قرار دهند. (Bill McCollum) عضو مجلس نمایندگان از فلوریدا در ماه اپریل ۱۹۹۰ در مجله «بینش» نوشت: تا زمانی که (آی.اس.آی) تحت کنترل در آورده نشده، باید تمام کمک‌های نظامی امریکا به پاکستان که سومین کشور دریافت کننده آن است - اگر قطع نمی‌گردد - حداقل در مورد آن تجدید نظر صورت گیرد.

قدم بعدی امریکا استفاده از تکنیک‌های دیپلماتیک بود. بهترین میتود در این عرصه دامن زدن به اختلافات بین تنظیم‌ها و بهره برداری از رقابت‌های ذات‌البینی آنان دانسته میشد. با خروج قوای شوروی، مجاهدین پیروزی را به دست آوردند، زیرا ملحدین از کشور خارج شده بودند. هرگاه آنان قبلاً برای مبارزه با دشمن مشترک متحد گردیده بودند، با خروج آنها، تنظیم‌ها و قوماندانان بیشتر در صدد تأمین منافع سیاسی خویش گردیده و غرق در جنون قدرت طلبی گردیدند. حسادت‌ها، کینه توزی‌ها و جاه طلبی‌هایی که موقتا در جنگ بر علیه شوروی فراموش شده بود، بار دیگر تازه شد و افزایش یافت. ایالات متحده امریکا، آگاهانه و هدفمند به این اختلافات دامن میزد و آنان را در مورد تحریک مینمود تا به عوض پرداختن به مسایل نظامی بیشتر درگیر مسایل سیاسی شوند. در چنین فضا رهبران تنظیم‌ها و قوماندانان به عوض پرداختن به مسایل داخل افغانستان، توجه بیشتر به پیشاور داشتند. زیرا در آنجا تصامیم سیاسی اتخاذ می‌گردید. ایالات متحده امریکا در صدد باز گرداندن ظاهرشاه بود و برای این منظور طرح ایجاد شورایی را ارائه نمود که در آن تمام تنظیم‌ها بدون در نظر داشت مؤثریت، دارای تعداد مساوی نمایندگان باشند. آنان همچنان ایجاد دولت موقت افغانستان را در پاکستان تشویق نمودند، در حالی که میدانستند از طرف هیچکسی از جمله خودشان به رسمیت شناخته نخواهد شد. به نظر من همه این اقدامات به خاطر این صورت می‌گرفت تا وحدت مجاهدین از بین برود و قدرت آنان در ادامه جنگ تضعیف شود.

جنرال حمیدگل ناآگاهانه با اجرآت خویش در جهت تعمیل این خواسته‌های آنان کمک مینمود. او به حیث افسر حرفه‌ی علاقمند بود تا جهاد را به طور

مؤثر ادامه دهد و برای پیشبرد آن ضرورت بود تا تغییرات در سیستم نظم موجود سوق واداره مجاهدین به وجود آورده شود. قدم نخست در این راستا تلاش در جهت تبدیل کردن نیروی چریکی به یک قوای منظم نظامی بود. برای تحقق این امر او به عوض رهبران تنظیمها، بیشتر با مقامات نظامی آنان در تماس تفاهم شد و برای اینکار خودش در راس کمیته نظامی قرار گرفت که از حمایه رئیس نیز برخوردار بود؛ زیرا رئیس جمهور نیز در این تصور بود که بعضی رهبران در صدد گرفتن قدرت بیش از حد میباشند. حمیدگل برای کاهش قدرت رهبران، دوباره شیوه توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان رامروج ساخت که سبب خوشنودی ایالات متحده و (سی.آی.ای) که از آغاز طرفدار این شیوه بودند گردید.

در زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم، امریکاییها استدلال می نمودند که توزیع مستقیم سلاح به قوماندانانی که مستقیماً در جنگ دخیل اند سبب تحرک و فعالیت بیشتر آنان می گردد. اما در عمل ما از این شیوه تجارب تلخی را به دست آوردیم که از جمله فساد و هرج و مرج پیامد آن بود. تنها برای اجرای عملیات خاص این طریقه مثمر واقع میشد. توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان اگر از یک طرف نقش رهبران را تضعیف نموده سبب تشدید رقابت بین آنان میشد، از جانب دیگر حسادت ها، رقابت ها و جنگ های بین قوماندانان را نیز باعث میشد. چنانچه بارها دیده شده قوماندانی که نتوانسته است از (آی.اس.آی) سلاح به دست آورد، با کمین گیری در راه کاروان قوماندانان رقیب، سلاح و مهمات آنرا غارت مینمود. (آی.اس.آی) توانمندی آنرا نداشت تا صدها قوماندان پراکنده را تحت کنترل داشته باشد، چنانچه افتضاح کویته در سال ۱۹۸۳ ناشی از همین گونه اقدامات بود که منجر به توظیف من در (آی.اس.آی) شد.

نقص بزرگ دیگر ناشی از اینگونه توزیع سلاح این بود که مقدار زیاد سلاح در کمپ اوچره ذخیره گردیده بود که در نتیجه انفجار شدید از بین رفت و در آستانه خروج قوای شوروی این مصیبت بزرگی برای مجاهدین بود. چنانچه به عوض اینکه محموله های زیاد رسیده انواع مختلف اسلحه و مهمات به دیپوهای تنظیمها توزیع گردد، همه در یک محل در کمپ اوچره ذخیره

گردید و در اوایل ماه اپریل ۱۹۸۸ چند روز قبل از امضای توافقات ژنو با یک انفجار عظیم از بین رفت و امریکا نیز از ارسال اسلحه خودداری ورزید و ضربات ناشی از شکست در حمله بر جلال‌آباد همه عواملی بودند که مجاهدین نتوانستند به پیروزی دست یابند.

## دو فاجعه بزرگ

" میخواهید بدانید چرا حمله بر جلال‌آباد عمل احمقانه است؟ برای این احمقانه است که در نتیجه آن ده هزار نفر کشته خواهد شد... و اگر احیاناً ما آنرا تصرف هم نماییم، پیامد آن چه خواهد بود؟ روس‌ها با بمبارد پوست ما را خواهند کشید. این است نتیجه آن." از سخنان قوماندان عبدالحق در ماه می ۱۹۸۸ حین صحبت با Robert D. Kaplan نویسنده کتاب "سربازان خدا" ۱۹۹۰

در اوایل اپریل سال ۱۹۸۸ حدود ساعت ده صبح یک روز آفتابی، شهر راولپندی را انفجار بزرگ و مدهشی لرزاند. تصور مردم این بود که یا هند بر پاکستان حمله کرده است و یا هم بم اتمی و یا تأسیسات اتمی پاکستان منفجر شده است. دود سیاه بزرگ قارچ مانند به بلندی هزاران فوت در آسمان نمایان شد. به دنبال آن بارانی از راکت‌های خرد و بزرگ که در زمین و هوا منفجر می‌گردیدند، منطقه اطراف آن را فراگرفت. صداهای مدهش انفجارات تقریباً برای دو روز ادامه یافت. راکت‌ها تا شعاع ۱۲ کیلومتری نیز اصابت کردند. در نتیجه این انفجار تمام اسلحه و مهمات که بیشتر از ده هزار تن میشد و (آی.اس.آی) آنرا برای پیشبرد جنگ در افغانستان در کمپ اوجره تهیه و ذخیره نموده بود، از بین رفت که شامل در حدود ۳۰۰۰۰ میل راکت، هزاران هزار مرمی هاوان، ملیونها فیرمرمی مختلف النوع، مین‌های بیشمار ضد تانک، مهمات ماشیندارهای recoilless و راکت‌های ستینگر بود. اینگونه انفجار در طول تاریخ پاکستان سابقه نداشت. در نتیجه انفجار هرج و مرج به مفهوم واقعی آن به وجود آمد. کوچه‌ها و مناطق اطراف محل پر از کشته‌ها و زخمی‌ها بود و در مجموع بیش از صد تن کشته شدند و هزار تن دیگر مجروح گردیدند. پنج کارمند (آی.اس.آی) نیز کشته شد و ۲۰ - ۳۰ تن دیگر مجروح گردیدند.

دشمنان جهاد وقت مناسبی را برای انفجار دادن انتخاب نموده بودند؛ زیرا در طی چند روز توافقات ژنو با شوروی‌ها امضا و یک ماه بعد خروج عملی

آنان آغاز گردید. در نتیجه انفجار، گدام‌های اکمالاتی مجاهدین کاملاً از اسلحه و مهمات خالی گردیدند. من در زمان کارم در (آی.اس.آی) سعی میکردم تا سلاح رسیده کمتر در اینجا ذخیره گردد؛ اما در چهار ماه بعد از من، تمام اسلحه و مهمات رسیده در کمپ اوجره جا به جا گردیده بود و طبق پلان حمیدگل باید مستقیماً به قوماندانان توزیع میشد. چون در سیستم اکمالاتی (سی.آی.ای) نواقص موجود بود، گاهی در نتیجه نرسیدن کامل یکنوع سلاح، توزیع بخش رسیده آن نیز معطل می‌گردید که در نتیجه مقدار زیاد اسلحه و مهمات گوناگون در کمپ راولپندی انبار میشد. بدتر از همه، این اسلحه و مهمات باید تا تسلیمی به قوماندان مربوطه در سرحد، در اینجا ذخیره میشد که در نتیجه شرایط نامساعد زمستان این پروسه سه ماه به تعویق می‌افتاد و با فرارسیدن فصل بهار مجاهدین ذخایر خود را به مصرف رسانیده می‌بودند و غرض اکمالات مراجعه میکردند در حالیکه گدام کاملاً از بین رفته بود.

اگر این انفجار ناشی از خرابکاری عمدی بوده باشد، پس طراحان در فرصت مساعد، ضربه مؤثر و کاری وارد آورده بودند. با آغاز انفجار داد و فریادها، سوال‌ها و اعتراضات گوناگون بلند شد. برای همه سوال بود که حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست؟ چرا اینقدر مقدار زیاد سلاح و مهمات در مجاورت منطقه مسکونی جابجا گردیده بود؟ مسئول این حادثه کی است؟

مقامات ملکی حکومت تحت رهبری صدراعظم اردو و (آی.اس.آی) را مقصر حادثه میدانست و اردو به نو به خود آنرا ناشی از بی کفایتی (آی.اس.آی) قلمداد میکرد و هردو، جنرال اختر را باوجود که یکسال قبل از (آی.اس.آی) منفصل شده بود، نکوهش میکردند که چرا کمپ اوجره را به گدام سلاح مبدل نموده است. در حالیکه هردو مقام یعنی رئیس جمهور و صدراعظم از موجودیت چنین سلاحکوت آگاه بودند و در جریان بازدید از آن هیچ اعتراضی هم نکرده بودند. این فرصت مناسب بود تا جنرال اختر مورد ملامتی و سرزنش، (آی.اس.آی) و اردو قرار نگیرند. رئیس جمهور که هم زمان لوی درستیز قوای مسلح بود از اردو حمایه و پشتیبانی نمود، زیرا مناسباتش از مدت‌ها قبل با حکومت غیرنظامی و به صورت مشخص با صدراعظم تیره بود و نمی‌توانست مسئولیت حادثه را متوجه اردو و (آی.اس.آی) بسازد. روی همین علت وی از جنرالان خویش اختر و حمیدگل

حمایت نمود. این حادثه مناسبات رئیس جمهور و حکومت را بیشتر تیره ساخت. چنانچه ضیاء در ظرف چند هفته صدراعظم را برکنار کرده اسامبله ملی و ایالتی را منحل ساخت و صدراعظم را که میخواست مانع ترفیع عده‌یی از جنرالان شود بازداشت کرد و خواستار بررسی و آگاه ساختن مردم در مورد شد.

برای بررسی و تحقیق قضیه انفجار هیئاتی تحت ریاست دگر جنرال عمران خان قوماندان گارنیز یون راولپندی توظیف گردید. وی مایل به اینکار نبود و من فکر میکنم که حتی نمی‌توانست بفهمد که چه اجراءات نماید، زیرا وی هم از جانب ضیاء و هم از جانب صدراعظم تحت فشار قرار داشت. به باور من صدراعظم خواستار آن بود که مسؤولیت جنرال اختر در قضیه مسجل گردد و ضیاء علاقمند بود تا قضیه بدون سروصدا و بدون این که کسی مقصر شناخته شود، ختم گردد. در نتیجه اجراءات عمران خان، سبب بر آشفته شدن هردو مقام گردید و سرانجام تحقیقات قضیه بدون این که مسؤولیت متوجه کسی گردد خاتمه یافت. من نتوانستم بفهمم که قضیه تصادفی و یا هم عمدی بود؛ اما در هر حال کسی مجازات نگردید و هردو جنرال اختر و حمیدگل به وظایف خویش ادامه داده و صدراعظم سبکدوش گردید و نتایج تحقیقات به آگاهی عامه مردم رسانیده نشد.

من نیز به حیث شاهد مورد بازپرس قرار گرفتم. باوجود که در جریان تحقیق بعضی مسایل روشن شد؛ اما شیوه کار و اجراءات آن‌ها طور شاید و باید مؤثر نبود. در نتیجه تحقیق ثابت شد که منبع اولی آتش، صندوق‌هایی بود که در آن راکت‌های ساخت مصر قرار داشت و سی.ای.ای آنرا غرض آموزش مقدماتی به کارمندان (ای.اس.ای) سپرده بود. جانب مصری خلاف اصول نگهداشت فیوزهای انفجاردهنده را نیز نصب راکت‌ها نموده بود. این احتمال وجود داشت که یکی از راکت‌ها در نتیجه سهل انگاری به زمین اصابت و انفجار کرده یا اینکه مواد داخلی در نتیجه فرسوده شدن خود به خود مشتعل گردیده سبب انفجار شده باشد. در آغاز آتش سوزی، تلاش برای خاموش ساختن آن صورت نگرفت و همه مصروف نقل و انتقال مجروحین گردیده بودند. ظرف ۸-۱۰ دقیقه آتش به سایر جاها سرایت کرده سبب انفجار بزرگ شده بود.



من به طور قاطع در مورد تصادفی بودن و یا هم عمدی بودن قضیه ابراز نظر کرده نمی‌توانم. اگر تصادفی بوده باشد، چگونه احتمال دارد که در یک مرحله حساس اتفاق بیفتد. منشاء آتش سوزی راکت مصری تثبیت گردید؛ اما اینکه در نتیجه سهل انگاری مشتعل گردیده بود یا کسی عمداً صندوق آنرا آتش زده فرار کرده بود، به اثبات نرسید.

سهل انگاری در خاموش ساختن حریق و کمک به مجروحین اولی مبرهن بوده است. باید گفت که این اولین آتش سوزی در کمپ اوچره نبود. تقریباً چهار سال قبل از آن حادثه نیز در نتیجه بیرون شدن مواد (فاسفورس سفید) از بم‌های کهنهء زمان جنگ دوم جهانی، آتش شعله ور گردیده بود که یکی از محافظین با قبول خطر حتمی مرگ، آنرا از دیپو بیرون پرتاب کرده جلو انتشار آتش و انفجار را گرفته بود. بعدها با استفاده از آن سیستم اطفاء حریق بهتر به وجود آمد و موظفین و مسئولین بیشتر متوجه جلوگیری از خطرات احتمالی شدند.

کسانی که حادثه را عمل تخریبکارانه میدانند، استدلال میکنند که وقوع حادثه در چنین وقت حساس که قوای شوروی در حالت بیرون رفتن بود و دیپو نیز مالا مال از سلاح و مهمات، هدف مساعد برای دشمن دانسته میشد و مجاهدین مصمم بودند تا خود را برای حملات بهاری آماده نمایند. ممکن راکت‌های ذکر شده در مصر و یا هم در پاکستان با تادیه پول از طرف (ک. گ. ب) دستکاری شده توسط وسایل کنترل شونده از فاصله دور منفجر گردیده باشد. دسترسی دشمن به داخل دیپو ناممکن بود؛ زیرا دیپو به طور دوامدار تحت محافظت جدی قرار داشت. هم چنان این احتمال نیز موجود بود که صندوق در نتیجه فعالیت آله انفجاری از فاصله دور به زمین افتاده و باعث ایجاد انفجار شده باشد.

هرگاه انفجار ناشی از عمل خرابکارانه بوده باشد، پس اتهام اصلی متوجه شوروی است. با در نظر داشت اینکه امریکایی‌ها نیز مایل بودند تا در پروسه خروج قوای شوروی مانع ایجاد نشود. آن طور که قبلاً نیز تذکار رفت، سیاست آنان در حال تغییر بود و می‌خواستند تا حالت بن بست به میان آمده و بنیادگراها نتوانند به پیروزی نظامی دست یابند و اینکه مجاهدین از دسترسی به سلاح و مهمات در همچو موقع محروم گردند، کاملاً با

خواست‌های آنان تطابق داشت. امریکایی‌ها بعد از وقوع انفجار نیز در ارسال اسلحه تعلل به خرج دادند و به همین لحاظ شک در مورد آنان منتفی شده نمی‌تواند. آنان تا ماه دسامبر برای کمپ اوجره سلاح ارسال نمودند و (سی.آی.ای) خوب واقف بود که وصول سلاح در آن فصل سال و رسانیدن آن به مجاهدین حداقل سه ماه را در بر می‌گرفت و آن زمانی بود که پروسه خروج قوای شوروی از افغانستان تکمیل می‌گردید که در عمل نیز چنین شد.

از نظر من انفجار کمپ اوجره و تباهی ذخیره بزرگ اسلحه و مهمات مجاهدین نقطه عطف بزرگ در جریان جنگ بود؛ زیرا شوروی در عین زمان مقدار زیاد اسلحه و مهمات را در اختیار دولت افغانستان قرار میداد و در مقابل مجاهدین، از امکانات سازماندهی عملیات بزرگ بر علیه آن محروم ساخته شدند. (آی.اس.آی) در حالت شوک و ناامیدی قرار گرفت، زیرا توانمندی آنرا نداشت تا برای پیروزی نظامی مجاهدین در مرحله بیرون شدن قوای شوروی، طرح‌ها و پلان‌هایی را برای آموزش و هماهنگ سازی فعالیت‌های آنان در افغانستان سازماندهی نماید و سلاح مناسب را در اختیار آنان قرار دهد. به عباره دیگر یک موقع مهم و حساس برای پیروزی و فتح نظامی که همه در آرزوی آن بودند، از دست رفت.

(آی.اس.آی) نتوانست تا سقوط طیاره حامل ضیاءالحق که منجر به مرگ او و جنرال اختر شد، برای جبران این کمبود اقدامات لازم را عملی نماید. در این مدت شانزده ماه وقایع بزرگ اتفاق افتاد، از جمله جنرال اختر از مقام ریاست (آی.اس.آی) سبکدوش گردید. سلاحکوت بزرگ اوجره در نتیجه انفجار از بین رفت و رئیس جمهور با جنرال اختر و جنرالان ارشد دیگر کشته شدند و این همه دلالت بر آن دارد که ایالات متحده امریکا از صمیم قلب حامی و پشتیبان جهاد نبوده است.

در چنین اوضاع، اشغال جلال‌آباد می‌توانست جواب مساعد باشد. در اوایل سال ۱۹۸۷ من و جنرال اختر به این نظر رسیدیم که مساعدترین فرصت برای اینکار بعد از خروج قوای شوروی می‌باشد. چنانچه گورباچف در سال ۱۹۸۶ افغانستان را "زخم خونین" دانست و خواستار خروج قوای شوروی طی چهار سال شد و عملاً شش regiment را زمانی خارج ساختند که ستینگر به میدان جنگ رسیده بود. ما در صدد طرح ستراتیژی بودیم که

براساس آن باید بعد از خروج قوای شوروی از افغانستان پیروزی ما را تأمین مینمود. مناسبات جنرال اختر با امریکایی‌ها رسمی و نسبتاً سرد بود. موصوف چندین مرتبه به من گفت که بر امریکایی‌ها در مورد حمایت‌شان از جهاد بعد از خروج قوای شوروی اعتماد ندارد. من نیز با او همنظر بودم زیرا از مخالفت آنان با بنیاد گراها و تمایل شان در جهت ایجاد دولت میانه رو ناسیونالیستی در کابل بعد از جنگ آگاهی داشتم.

اتخاذ تصمیم و صدور قرار مناسب برای یک قوماندان چریکی در اثنایی که درک مینماید که قوای تحت امرش نسبت به دشمن دست بالا دارد، کار دشواری است؛ زیرا باید وی قوای پراکنده چریکی را به شکل قوای منظم در آورده و تکنیک و ستراتیژی مناسب برای پیروزی تعیین نماید. او باید نکات ضعف دشمن را تثبیت نموده بداند که از لحاظ قوا و امکانات تضعیف گردیده یاخیر؟ قوایش از لحاظ معنویات در چه حالت قرار دارد؟ امکانات عقب جبهه و اکمالات آن در چه وضع است؟ پس از ارزیابی این نکات، هرگاه جواب آن به نفع ما باشد، قوماندان باید توانایی و امکانات قوای خویش را نیز از لحاظ تربیه و آموزش برای حملات هماهنگ و متعارف، از لحاظ داشتن جنگ افزارهای سنگین و مناسب و مقابله با حملات هوایی دشمن و اینکه آیا قوایش میتواند با تشریک مساعی وسیع به حمله بپردازد ارزیابی نماید. اگر تمام موارد مطرح شده مساعد باشد، بنابراین لحظه‌ی است که باید جنگ چریکی را به یک جنگ عیار جبهه‌ی تبدیل نمود و پیروزی را به دست آورد.

در تاریخ نظامی موارد متعددی وجود دارد که یک قوماندان گروه چریکی با عجله و بدون محاسبه همه جانبه، به تبدیل جنگ چریکی به جنگ تمام عیار جبهه‌ی پرداخته است که پیامد آن جنگ‌های خونین بوده و برای ماه‌ها و حتی سال‌ها ادامه یافته است. نمونه برجسته این گونه اشتباهات، اقدامات جنرال جی‌پاپ است که در اوایل دهه پنجاه میلادی بر علیه نیروهای فرانسه‌ی عملی کرد. عمل مشابه به آن در سال ۱۹۶۸ توسط نیروهای کمونیست طی عملیات موسوم به Tet در ویتنام جنوبی تکرار شد که منجر به شکست و مرگ ۴۵۰۰۰ نفر گردید. علت عمده و اساسی این شکست‌ها و تلفات، عدم هماهنگی، عدم موجودیت ارتباطات منظم و برتری مورال و روحیات

سربازان ویتنام جنوبی بود. با وجودی که سرانجام فرانسوی‌ها و امریکایی‌ها در مقابل اراده مردم ویتنام مغلوب گردیدند؛ اما این پیروزی‌ها به قیمت بسیار گزاف و اشتباهات قوماندانان تمام شده بود.

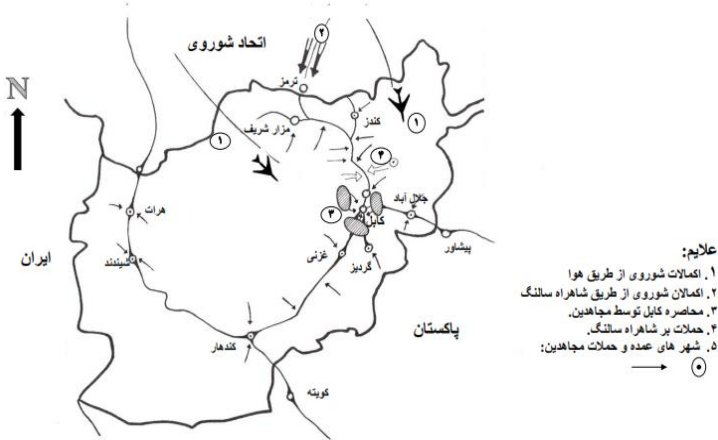
من و جنرال اختر همواره در این مورد بحث میکردیم و به این نتیجه رسیده بودیم که حتی بدون موجودیت قوای زمینی شوروی، تغییر تکنیک جنگ چریکی و پرداختن به جنگ جبهه‌یی اقدام خطرناک خواهد بود. ما قبل از سبکدوشی جنرال اختر از (آی.اس.آی) جنگ را بر اساس ستراتیژی معین قبل و بعد از قوای شوروی پیش میبردیم که هدف نهایی آن سقوط کابل بود. هرگاه مردم کابل و نیروهای موجود در آن تسلیم میشدند ما برنده جنگ بودیم و اگر از جانب آنان مقاومت صورت میگرفت، در آن صورت امکان حمله مستقیم موجود نبود و ما باید شهر کابل را به محاصره کامل کشیده، راه‌های اکمالاتی آن قطع میکردیم و از رسیدن مواد خوراکه، مواد سوخت جلوگیری میشد تا دشمن با قلت وسایل جنگی و مهمات مواجه گردیده منسوبین نظامی از لحاظ مورال تضعیف و تسلیم می‌گردیدند و در مقابله با رهبران کمونیست خود قرار میگرفتند. ما در مورد حمله منظم مجاهدین نمی‌اندیشیدیم، بلکه بر اساس ستراتیژی خویش شعار "وارد کردن هزار زخم" را ادامه میدادیم.

در نقشه (۲۲) نشان داده شده است که شهر کابل چگونه باید توسط پایگاه‌های مجاهدین باوجودی که همیشه مورد حمله قرار میگرفت، به محاصره کشانیده شود. منطقه کوه صافی به حیث پایگاه عمده بر علیه کابل تثبیت گردیده بود. تدابیر برای مسدود ساختن و قطع راه‌های اکمالاتی از سرحد شوروی تا کابل و قندهار پیشبینی شده بود. مسدود ساختن تونل سالنگ که شاه‌رگ حیاتی آن پنداشته میشد، نقش عمده را در اینگونه اقدامات داشت. برای باز ساختن این شاهراه باید قوای بیشتر دولتی از شهر کابل اعزام میشد و ما با افزاز کمین‌ها فرصت مساعد برای از بین بردن آنان به دست می‌آوردیم و مجاهدین امکان آنرا پیدا میکردند تا با حمله بر سایر گارنیزیون‌ها آنرا تصرف نمایند.

عملی ساختن این طرح در عمل با دشواری‌هایی مواجه بود که از جمله میتوان خروج قوای شوروی، آب و هوا (زمستان) و دشواری‌های اکمالات را برجسته ساخت. وقتی زمینه برای عملی ساختن آن مهیا شد، جنرال اختر از (آی.اس.آی) سبکدوش و من در ماه اگست ۱۹۸۷ به تقاعد سوق شدم. در

## دو فاجعه بزرگ

ماه اپریل ۱۹۸۸ سلاحدار اوچره منفجر گردید، ماه بعد از آن خروج قوای شوروی از افغانستان آغاز شد. ماه اگست رئیس جمهور و جنرال اختر در حادثه هوایی سربه نیست شدند و همزمان ایالات متحده امریکا در صدور اسلحه به مجاهدین تعلل نمود. زمستان سال ۱۹۸۸ - ۱۹۸۹ بسیار سرد و طاقت فرسا بود و در اواسط ماه فبروری خروج قوای شوروی نیز تکمیل گردید. مجاهدین در ماه مارچ به عوض حمله بر شهر کابل، حمله وسیع و جنگ منظم را برای تصرف جلال‌آباد سازمان دادند.



نقشه شماره (۲۲) سترا تیژی جنرال اختر برای پیروزی مجاهدین

سوال عمده وجود دارد که چرا چنین حمله صورت گرفت؟ چرا پلان سترا تیژیک بعد از خروج قوای شوروی طرح نگردید؟ دادن پاسخ به اینگونه سوال‌ها دشوار است. یکی از علل سرخوشی کاذب و شادمانی بی موجب از پیروزی قریب الوقوع بود. رهبران تنظیم‌ها و قوماندانان چنین می‌اندیشیدند که دولت کابل با خروج قوای شوروی توان دفاع را ندارد و در اواسط سال ۱۹۸۸ سقوط آنرا حتمی میدانستند. این شیوه تفکر و برداشت غلط و مصروف شدن در جهت تلاش‌های سیاسی برای ایجاد دولت در پشاور سبب شکست آنان گردید. حکومت موقت افغانستان که در دسامبر ۱۹۸۸ در پشاور تشکیل شد اما از طرف جامعه بین‌المللی به رسمیت شناخته نشد. جامعه جهانی در صدد آن بود تا حکومت موقت ظرف چندماه به داخل

افغانستان انتقال یابد. رهبران و قوماندانان به عوض توجه بیشتر به امور نظامی، بیشتر به معاملات وزد وبندهای سیاسی در پیشاور پرداختند تا جا و مقام را در دولت آینده برای خود پیدا نمایند.

"دولت مؤقت افغانستان" که از هفت تنظیم، تحت حمایت پاکستان تشکیل شده بود، از حمایه و پشتیبانی (آی.اس.آی) برخوردار بود. این "دولت" تصرف شهر جلال آباد را بعد از خروج قوای شوروی هدف عمده خود تثبیت نمود و برعکس اصول جنگ چریکی، به حمله وسیع پرداخت.

انتخاب شهر جلال آباد برای حمله این بود که با منقار طوطی در مرز پاکستان ۵۰ کیلومتر فاصله داشت و امکانات اکمالات و تقویت نیروها در خط مقدم جبهه به سهولت موجود بود. این شهر از طریق دره خیبر با پیشاور مرتبط و در صورت پیروزی مجاهدین، آنجا را منطقه آزاد شده اعلام میکردند و "دولت مؤقت" به سهولت به آنجا انتقال داده شده می توانست. از لحاظ سیاسی این خواست معقول بود؛ اما تحقق آن از لحاظ نظامی امر ناممکن بود. بالفرض هرگاه این شهر توسط مجاهدین تصرف هم میشد، اما آیا قوای مسلح افغانستان فرو میباشید؟ آیا امکان بمبارد وسیع آن موجود نبود؟ آیا سقوط جلال آباد به معنی سقوط کابل نیز بود؟

حمیدگل به این نتیجه رسیده بود که از لحاظ نظامی این مناسبترین اقدام بود. کارمندان جوان نظامی دفترش نیز با او همونوا بودند و این با خواست رهبران تنظیمها نیز تطابق داشت. دولت پاکستان و سیاستمداران نیز فشار وارد می نمودند تا آنان از پیشاور به افغانستان منتقل شوند. تصرف سهولت آمیز گارنیزونهای کوچک اسمار، بریکوت و اسعدآباد در داخل دره کنر، به مجاهدین جرأت بیشتر داد و چنین می اندیشیدند که تصرف جلال آباد نیز به همان سادگی امکان پذیر خواهد بود.

در مقابل اینگونه طرز تفکر مجاهدین، ستراتیژی دولت افغانستان بیشتر منطبق با واقعیت بود. آنان برای زنده ماندن تلاش داشتند و با تمام امکانات از مراکز مهم و حیاتی و ستراتیژیک دفاع مینکردند. در نقشه (۲۲) وضعیت جابجایی نیروهای آنان نشان داده شده است. آنان می توانستند با حفاظت از مواضع خود، نیروهای کمکی را نیز در اختیار داشته و با استفاده از امکانات

هوایی به اکمالات خویش پردازند چنانچه شهر کابل از لحاظ اکمالات مواد غذایی و سایر ضروریات نظامی سخاوتمندانه از جانب شوروی اکمال می‌گردید.

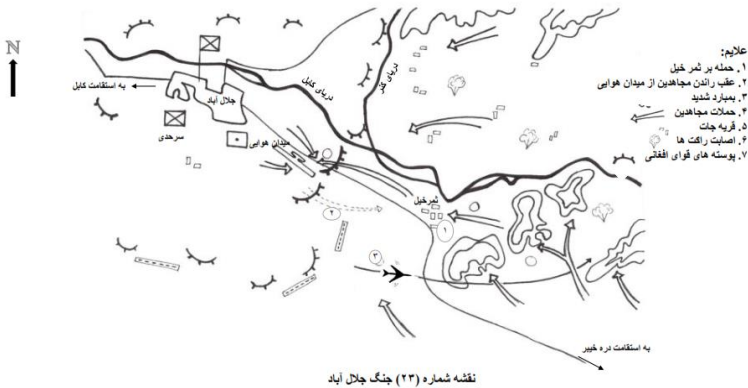
با وجود ترک نمودن قوای شوروی، هنوز عده‌یی از مشاورین آنان موجود بودند و به همین ملحوظ، جنگ تا هنوز هم نام شوروی را با خود داشت. همانگونه که بعد از ترک نمودن ویتنام از جانب امریکایی‌ها آن جنگ باز هم با نام امریکا گره خورده بود اکمالات اسلحه و مهمات و پول همچنان ادامه داشت. قوای شوروی بیش از یک‌هزار واسطه زره‌دار و در شش ماه اول سال ۱۹۸۸ کمک نظامی تقریباً معادل یک ونیم بلّیون دالر به شمول پنجاه فیر راکت اسکاد در اختیار قوای نظامی افغانستان قرار داده بود. اردوی افغانستان از لحاظ وسایط زرهی، توپچی و قوای هوایی در حالت برتر قرار داشت و کاربرد مؤثر هر سه عنصر ذکر شده برای شکست مجاهدین امر حتمی بود. با وجود که ابتکار عمل در دست مجاهدین بود؛ اما استفاده از این حالت ضرورت به کاربرد دقیق آن در چوکات ستراتیژی و تکنیک عملی داشت که در عمل اتفاق نیفتاد.

تا مارچ ۱۹۸۹ حدود ۵۰۰۰ - ۷۰۰۰ مجاهد در تپه‌های اطراف جلال‌آباد تجمع نمودند. شروع حمله قریب الوقوع همزمان با پیشبرد تبلیغات تعجب برانگیز نبود. قوای مستقر در جلال‌آباد پیامدهای این جابجایی را پیشبینی کرده به تقویه مواضع دفاعی پرداختند، از تمديد سیم خاردار تا فرش مین و اتخاذ تدابیر گوناگون. خطوط دفاعی بیرونی خاصاً به استقامت شرق تا ساحه بیست کیلومتری وسعت داده شد و در شاهراه نمبر یک ممتد به سمت کابل پوسته‌های متعدد دفاعی و امنیتی افزاز گردید. در نقشه (۲۳) طرح تقریبی خطوط دفاعی قوای افغانی و محلات ستراتیژیک نشان داده شده است.

مجاهدین در اوایل ماه مارچ، حمله وسیع مستقیم و جبهه‌یی را از استقامت شرق تا به وادی دره دریای کابل و هردو طرف شاهراه نمبر یک آغاز کردند. اولین هدف عمده آنها تصرف موضع ثمرخیل در ۱۲ کیلومتری جنوب شرق شهر جلال‌آباد بود که بر سرک عمومی تسلط داشت. جنگجویان با استفاده از سلاح ثقیل و خفیف و تحت حمایه هاوان و راکت انداز با احساسات و شور و شوق حمله نموده و به پیشروی نیز نائل شدند.

## دو فاجعه بزرگ

آنان توانستند تا سه کیلومتری میدان هوایی جلال‌آباد خود را برسانند. چندین زنجیر تانک T-۵۵ نیز توسط آنان تصرف شد و به نظر من اولین پیروزی در جنگ چریکی بر علیه تانک بود. اما این پیشروی و پیروزی مجاهدین بسیار زودگذر بود، زیرا به زودی در نتیجه تشریک مساعی و هماهنگی قوای زرهدار، توپچی و هوایی آنان مجبور به عقب نشینی شدند.



این حمله به تدریج در حالت بن بست قرار گرفت و تعداد زیادی از مجاهدین کشته و زخمی شدند و عده‌یی در محاصره قرار گرفتند. امکان میسر نشد تا قوای کمکی و تازه دم برای تقویه و حمایه آنها اعزام گردد. باوجودی که در این حمله هشت قوماندان ورزیده و افراد آنان می‌جنگیدند؛ اما شخص ورزیده‌تری که طرح تکنیکی مناسب اتخاذ کند و همه را تابع هدایت نماید وجود نداشت. حمله از طرف روز صورت گرفت و مجاهدین پای پیاده و یاهم با استفاده از بایسکل به جبهه جنگ آمده با تاریک شدن هوا به قریه‌های متروک اطراف مراجعت می‌نمودند.

از آغاز حمله موج تازه‌یی از مهاجرین شامل پیرمردان و پیرزنان و اطفال به پاکستان آغاز گردید که تعداد شان در ماه جون به ۲۰۰۰۰ نفر رسید. محاصره جلال‌آباد در نتیجه عدم توانایی مجاهدین در جهت حفظ پیروزی‌های اولیه ضعیف گردید. علت عمده این ناتوانی‌ها در عدم همکاری بین مجاهدین و قوماندانان آنها بود. هر قوماندان هر لحظه که میخواست بدون هماهنگی با



دیگران به حمله میپرداخت. چنانچه یکی از فرماندانان در حالت عصبی و بر افروختگی به روزنامه «سندی تایمز» گفت: «در این جنگ هیچگونه هماهنگی وجود نداشت. اگر در یک جناح گروهی از مجاهدین حمله میکرد و درگیر جنگ میشد، در جناح دیگر مجاهدین مصروف پوره نمودن خواب خود بودند.»

نیود پلان همه جانبه مشترک و فقدان هماهنگی سبب شد تا مجاهدین در بیشترین قسمت‌ها عقب نشینی کنند. شاهراه کابل - جلال‌آباد به تعقیب مسدود شدن میدان هوایی جلال‌آباد یگانه راه اکمالاتی و رسیدن قوای کمکی به جلال‌آباد بود که آنهم تحت تسلط مجاهدین قرار داشت؛ اما مجاهدین به عوض مسدود ساختن کامل آن گامگاهی گروپ‌هایی را توظیف میکردند که توانایی مقابله را نداشتند و دشمن می‌توانست قطارهای اکمالاتی خویش را از آن مسیر عبور دهند.

موقعیت مجاهدین طی ماه‌های اپریل، می و جون ۱۹۸۹ بد و بدتر گردید. نبود مهمات در نتیجه مصرف نامتوازن و بی‌موجب روزهای اول، بعد از سپری شدن چند هفته کاملاً احساس میشد. محموله‌های ارسالی امریکا حاوی اسلحه و مهمات برای نیازمندی‌های روزمره جبهه کافی نبود. سلاحکوت اوجره بعد از واقعه انفجار طور دلخواه اکمال نشده بود سلاح و مهمات موجود در آن در روزهای اول مورد استفاده قرار گرفت. به صورت کل نه تنها طرح و مفکوره حمله بر جلال‌آباد از لحاظ ستراتیژیک غیرعقلانی بود بلکه عملکرد و اصول تکتیکی بکار برده شده در جنگ و سیستم اکمالات آن نیز ناقص بود که رسوایی و افتضاح برای طراحان آن بار آورد.

طراحان این حمله مقاومت و پایداری سربازان قوای افغان را نیز دست کم گرفته بودند. در حالی که آنان به خاطر زنده ماندن خود می‌جنگیدند و کشتن اسیران آنها که توسط مجاهدین صورت گرفت، سبب مقاومت و ایجاد روحیه عدم تسلیمی بیشتر در بین آنان گردید. تعداد آنان اگر نسبت به مجاهدین مساوی نبود، کمتر از آنها نیز نبود. آنان بر علاوه توسط آتش قوی حمایه شده و مواضع دفاعی شان مستحکم بود و از لحاظ ضروریات به موقع اکمال میشدند. هواپیماهای بم افکن و ترانسپورتهی انتونوف ۱۲ روزانه حداقل بیست بار مواضع مجاهدین را میکوبیدند و برای نابودی قوای پیاده انواع بم‌ها به

شمول بم‌های خوشه‌یی مورد استفاده قرار گرفت. این بم‌ها روی زمین مانند ریگ پخش می‌شدند. هواپیماهای انتونوف با وجود سرعت کم در ارتفاعی پرواز می‌کردند که راکت ستینگر به آن رسیده نمی‌توانست.

از لحاظ روانی ترس از راکت اسکاد نیز اهمیت زیاد داشت؛ زیرا سبب تلفات زیادی می‌گردید. حداقل سه بطریه آن در کابل جابجا گردیده بود و از طرف پرسونل شوروی فعال میشد. این سلاح برای جبران قوای شوروی در اختیار دولت افغانستان قرار گرفت. هر بطریه آن شامل سه دستگاه پرتاب‌کننده و سه عراده دیگر برای اكمال آن وجود داشت. دستگاه سیار هواشناسی، تانکر تیل و چندین کانتینر دیگر شامل محل قومانده و سیستم کنترل بود. برای فعال ساختن آن یک ساعت ضرورت بود که طی آن هدف تثبیت و بعد از طی مراحل لازم به آن استقامت پرتاب می‌گردید. راکت اسکاد استفاده شده در افغانستان دارای سرگلوله به وزن ۲۰۰۰ پوند بود و جلال‌آباد به سهولت در ساحه پرتاب آن قرار داشت. مجاهدین وسیله هشدار دهنده از پرتاب آن را نداشتند و تنها بعد از اصابت آن در یک منطقه آگاهی می‌یافتند. به ملاحظه دفترچه رهنمایی اسکاد، ساحه اصابت آن به شعاع ۹۰۰ متر بود و تقریباً چهارصد راکت از این نوع در جنگ جلال‌آباد بر تپه‌های اطراف جلال‌آباد اصابت نمود و براساس معلومات من چهار فیر آن در داخل خاک پاکستان نیز فرود آمد.

مجاهدین در چهارماه جنگیدن نتوانستند جلال‌آباد را تصرف کنند. بنابر برداشت من و سایر اشخاص وارد در امور جنگ در افغانستان، این شکست تعجب برانگیز نیست. در این جنگ بیش از سه هزار مجاهد کشته و زخمی شدند و ذخایر مهمات و اسلحه آنان به مصرف رسید. عدم توانایی مجاهدین در عبور از کشتزار مین و رخنه نمودن در مواضع دفاعی، سبب شد تا دشمنان از لحاظ روانی در حالت برتر قرار گیرند.

جنگ جلال‌آباد سبب شد تا قوای مسلح افغان از اعتماد به نفس بیشتر برخوردار گردد و به جهانیان ثابت بسازد که مجاهدین توانایی پیشروی به سوی کابل را ندارند. جنگ جلال‌آباد در واقعیت چنان شکست بزرگی برای جهاد بود که دیگر مجاهدین نتوانستند آنرا جبران نمایند. من فکر می‌کنم که رهبران مجاهدین تا حال از دروس آن نیاموخته‌اند.

(آی.اس.آی) و رهبران تنظیم‌ها با گزینش بی‌موقع جنگ تمام‌عیار به عوض جنگ چریکی نه تنها اشتباه بزرگ ستراتژیک و تکنیکی را مرتکب شدند بلکه با انتخاب شهر جلال‌آباد برای حمله، وضع را بیشتر معلق ساختند؛ زیرا در صورت تصرف جلال‌آباد، باز هم اسباب سقوط رژیم کمونیستی فراهم نمی‌گردید. هم‌چنان آنها در جریان جنگ به منظور کاهش فشار بر جلال‌آباد، میدان‌های هوایی کابل و بگرام را تحت فشار قرار ندادند.

در مراحل نهایی این جنگ بود که در تخار مجاهدین حکمتیار بر افراد مسعود حمله کردند که بعدها عامل اعدام‌های انتقام‌جو یانه گردید که در مورد آن قبلاً توضیحات داده شده است. این حوادث سبب گردید تا دروازه‌های اتحاد و نزدیکی برای جهاد برای همیشه بسته گردد.

در مورد اشتباهات تکنیکی این جنگ میتوان کتاب قطوری نوشت و در شکست حتمی آن نیز هیچگونه شک و شبه‌بوده نمی‌توانست؛ زیرا حمله بر مواضع مستحکم در روز روشن و آنهم بدون هماهنگی و تشریک مساعی صورت گرفت. ذخایر کافی موجود نبود و طور دوامدار اکمالات صورت نگرفت، ایالات متحده به موقع کمپ اوچره را اکمال ننمود. با وجود این همه کمبودها، رهبران مجاهدین در اجرای حمله اصرار ورزیدند.

در نتیجه شکست حمله بر جلال‌آباد و این که نزد همه مسجل شده بود که واقعاً فاجعه بار بود، در ماه جون ۱۹۸۹ جنرال حمیدگل از پست (آی.اس.آی) سبکدوش گردید. دخیل بودن دوساله او در پیشبرد جهاد ممکن تلخترین تجارب وی بوده باشد. او در حالی در رهبری (آی.اس.آی) قرار گرفت که پیروزی بسیار نزدیک بود و زمانی آنرا ترک کرد که مجاهدین به شکست سختی مواجه شده بودند. کم شدن کمک‌های امریکا به مجاهدین، سقوط هواپیمای رئیس جمهور، انفجار ذخیره‌گاه بزرگ اوچره، اوج اختلافات بین رهبران تنظیم‌ها در آستانه خروج قوای شوروی و مهمتر از همه شکست بزرگ جلال‌آباد سبب آن گردید تا بی‌نظیر بوتو وی را دوباره به اردو تبدیل نماید. جانشین او جنرال شمس الرحمن کالو شد که توسط ضیاءالحق نسبت اینکه خواستار واگذاری پست لوی درستیز به شخص دیگری بود به تقاعد سوق شده بود. وی طرفدار طرح امریکا مبنی بر تحت

فشار قرار دادن مجاهدین بود؛ او همچنان نتوانست وحدت را در بین رهبران تنظیم‌ها ایجاد نماید.

با شکست در جنگ جلال‌آباد، جهاد دیگر نتوانست مانند سابق بازار گرمی داشته باشد. مجاهدین توانستند به جهانیان نشان دهند که با پیشبرد جنگ چریکی، میتوان یک ابر قدرت را مجبور به عقب نشینی کرد، مشروط بر اینکه وسایل جنگی در اختیار آنان قرار گیرد، اعتقاد برای جهاد وجود داشته باشد و رهبری نظامی معقول امور را سازماندهی نماید. با این صفات پیروزی آنها حتمی است و با کمبود یکی از این عناصر، اردوی نیرومندی نیز نمی‌تواند به پیروزی دست یابد. مطالعه تاریخ جنگ بزرگترین آموزگار برای نظامیان و سیاستمداران است؛ زیرا آموزه های آن بار بار تکرار شده است، اما مشکل بزرگ همانا فراگیری آن است.

[برای پی بردن به چگونگی حمله بر جلال‌آباد و علل پیروزی قوای مسلح جمهوری افغانستان و شکست نیروهای جهادی تحت حمایت پاکستان، به کتاب «یادمانده های از جنگ جلال‌آباد» نوشته سترجنرال محمد نبی عظیمی مراجعه شود. مترجم]

## گفتار واپسین

"ناتوانی موجب ناامیدی می‌شود و تاریخ گواه آن است که ناامید شدن، سرنوشت جنگ را تعیین میکند، نه از دست دادن زندگی" کاپیتان باسیل لیدل هارت. نویسنده "کتاب جنگ واقعی ۱۹۱۴-۱۹۱۸"

این تازگی‌ها در جریان بازدید از پیشاور، با رهبران تنظیم‌ها و هم‌زمان سابق تجدید دیدار نمودم و داخل افغانستان رفتم. منظور از بازدید این بود تا دریابم که جهادی که توانست شوروی را شکست دهد، چرا نتوانست رژیم نجیب‌الله را سرنگون سازد. نتایج بازدید برایم بسیار تأثر آور بود. مجاهدین در حالت ناامیدی قرار داشتند، خسته و عصبانی به نظر میرسیدند و اختلافات و نزاع‌های ذات‌البینی، توانمندی آنان را در مقابله با دولت کابل به تحلیل برده بود.

با یک نگاه به گذشته و تحلیل حوادث و واقعاتی که در سه سال اخیر اتفاق افتاده است، میتوان نتیجه‌گیری کرد که سیاست عمدی ایالات متحده امریکا مانع پیروزی نظامی ما در افغانستان گردیده است. امریکایی‌ها با بیرون شدن قوای شوروی به مرام اصلی خویش یعنی گرفتن انتقام ویتنام نایل شدند. هردو ابرقدرت به این تفاهم رسیدند که نجیب‌الله و چپی‌ها میتوانند با میانبروها، دولت آشتی‌ملی را ایجاد نمایند و در این حالت ثبات و آرامش در افغانستان و مناطق مرزی پاکستان تأمین خواهد شد.

کمک به ملیون‌ها پناهنده و هزاران مجاهد که در پاکستان زندگی میکنند کم خواهد شد و آنان باید به وطن‌شان برگردند؛ اما به باور من اکثر آنان حاضر نخواهند شد که به خانه‌های ویران و مزارع مین‌گذاری شده عودت نمایند. این تهدید نیز وجود دارد که تعدادی از آنها که در بعضی جاها نسبت به ساکنین محلی بیشتر و مسلح نیز میباشند با رد این پیشنهاد، ممکن مورد استفاده سوء عمال خاد، (ک.گ.ب) و (راو) قرار گرفته با درگیری بین جناح‌ها، بیروت مشابه را به وجود آورند. پیشاور از این لحاظ بیشتر از همه

آماده تبدیل شدن به بیروت ثانی است که یقیناً این طرح موافق طبع هند نیز خواهد بود.

به فکر من اولین قدم در راه ناکام ساختن جهاد، دورساختن جنرال اختر از صحنه توسط رئیس جمهور پاکستان بنا به تحریک ایالات متحده امریکا بود. با دور شدن وی، توطئه‌های گوناگون سیاسی در جهت تضعیف توانمندی نظامی مجاهدین عملی گردید. جنرال اختر که همیشه در برابر فشارهای گوناگون مقاومت میکرد، جداً خواستار پیروزی نظامی مجاهدین و استقرار حکومت اسلامی در کابل بود. او در این مورد انعطاف ناپذیر بود و به همین جهت امریکا برای دور ساختن وی بر ضیاء فشار زیاد وارد کرد. رئیس جمهور نیز چون در آن مقطع زمانی به پیروزی باورمند گردیده بود، میخواست با دورساختن جنرال اختر، تمام دستاوردهای ویرا به نام خود رقم زند و صدراعظم را که روابط تیره با جنرال اختر داشت نیز خوشنود و راضی سازد.

انفجار انبار بزرگ سلاح مجاهدین در اوچره، دومین ضربهء بزرگ بود که سبب تضعیف موضع مجاهدین گردید. انفجار زمانی صورت گرفت که جنرال گل (حمید گل) جدیداً در راس (آی.اس.آی) قرار گرفته و با پالیسی امریکا مبنی بر توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان هم‌نوا شده بود. به همین دلیل مقدار زیاد سلاح و مهمات در آن کمپ انباشته شده بود. امریکا علاقمند بود تا قوای شوروی به صورت امن عقب نشینی نماید؛ در حالی که مجاهدین مخالف این شیوه بودند. امریکایی‌ها به هیچوجه مایل نبودند تا در عقب نشینی قوای شوروی به کدام علت و بهانه‌یی تعلل صورت گیرد و یا به تعویق انداخته شود. از همین سبب ارسال سلاح را به پاکستان برای مدتی به تعویق انداختند. همزمان با آن بیشتر از ده هزار تن سلاح و مهمات ذخیره شده در کمپ اوچره نابود گردید و هفته بعد از آن توافقات ژنو به امضا رسید. به اینگونه توانایی مجاهدین برای ادامه عملیات ضعیف شد و قوای شوروی توانست به صورت مصوون خارج شود. با توجه به مطالب ذکر شده آیا میتوان گفت که این همه تصادفی بوده است؟

اکمالات سلاح از طریق (سی.آی.ای) برای مجاهدین بصورت منظم صورت

نمی‌گرفت، در حالیکه اکمالات سلاح و ضروریات دولت کابل مانند سابق ادامه داشت. آیا این نیز تصادفی بوده است؟

حادثه سقوط هواپیما که منجر به کشته شدن عمدی رئیس جمهور و جنرال اختر و مرگ تصادفی سفیر امریکا و آتش نظامی آن کشور گردید، ضربه دیگری در چنین شرایط بود. اقدامات امریکا بعد از وقوع حادثه سبب شد تا قضیه طور شاید و باید تحقیق نگردیده و عاملان آن تثبیت نگردند. حادثه نشان داد که در آن احتمال دست داشتن عمال (ک.گ.ب) و یا خاد در همدستی برخی از منسوبین نظامی پاکستان موجود بود. افشای این توطئه می‌توانست سبب ناکامی برنامه های امریکا گردد؛ زیرا بنابر مطالبات و خواست عمومی باید اقداماتی تلافی جویانه جهت اخذ انتقام مرگ عمدی دو مامور ارشد امریکا صورت میگرفت. امریکا در مرگ ضیاء چند قطره اشک تماشای ریخت؛ اما در واقعیت آنها از مرگ او متأسف نبودند. آنها بیشتر از برنامه های هستوی او نگران بودند تا حمایت او از بنیادگرایی اسلامی. آنها مخالف حکمروایی او به شیوه نظامی و عدول از اصول دموکراتیک بودند و همزمان انکشاف برنامه هستوی او تهدیدی بود که نمی‌توانستند به گونه سیاسی آنرا متوقف سازند.

در اواخر سال ۱۹۸۸ ایالات متحده امریکا بر پاکستان فشار آورد تا دولت انتقالی را برای افغانستان تشکیل دهد. این اقدام قبل از خروج قوای شوروی و بدون این که پیروزی نظامی مجاهدین مسجل گردد، اتخاذ گردید. هدف عمده این عمل بی موقع این بود تا توجه مجاهدین را از جنگ به زد و بند های سیاسی معطوف ساخته در نتیجه سازش و مصالحه مطابق خواست امریکا عملی شود. درحالی که برقراری دولت اسلامی در کابل، بدون پیروزی نظامی ناممکن بود.

در اواسط فبروری تمام قوای شوروی به جز عده معدود از مشاورین نظامی آنان از افغانستان خارج شدند اما اکمالات لوژستیک شان همچنان ادامه داشت. پروسه خروج قوای شوروی طبق پلان عملی شد، به جز از وقفه کوتاه نوامبر ۱۹۸۸ که در نتیجه حملات مجاهدین صورت گرفت و بعد از آن به دلیل سردی هوا و نبودن اسلحه و مهمات کافی مجاهدین نتوانستند موانع

برای آنان ایجاد نمایند.

به ادامه خروج قوای شوروی، دولت پاکستان، (آی.اس.آی)، (سی.آی.ای) و رهبران مجاهدین تصمیم گرفتند تا جنگ چریکی را به جنگ جبهه‌یی تمام عیار مبدل نمایند. بر اساس این تصمیم حمله وسیع بر جلال‌آباد صورت گرفت که به شکست مفتضحانه انجامید. این حمله از لحاظ ستراتیژی و تکنیک دارای نواقص بیشمار بود و در نتیجه آن ضربه بزرگی بر جهاد وارد گردید. این شکست بهانه را برای مصالحه سیاسی فراهم ساخت. به باور من برندگان اصلی جنگ در افغانستان امریکایی‌ها بودند؛ زیرا آنها با حمایت و پیشبرد این جنگ چریکی توانستند، انتقام شکست ویتنام را از شوروی بگیرند و در نهایت از جاگزینی دولت اسلامی به عوض دولت کمونیستی کابل جلوگیری نمایند. عقب نشینی قوای اتحاد شوروی برای آن کشور نیز موفقیت بار بود، زیرا با وجودی که نجیب الله دست نشانده شان در کابل بر قدرت باقی ماند؛ اما گرباچف به حیث قهرمان در غرب شناخته شد.

بازندگان اصلی این جنگ بدون شک و شبه مردم افغانستان اند. زیرا خانه‌های آنان ویران شد، زمین‌های زراعتی شان به کشتزارهای ماین مبدل گشت، پدران، پسران و شوهران در این جنگ کشته و قربانی شدند.

پایان



بریده‌های از متن کتاب:

برای سوختاندن کابل، استراتژی ما دارای سه بخش بود. در قدم اول اقدامات در جهت هماهنگ ساختن حملات برای قطع راه‌های ا کمالاتی کابل و جلوگیری از رسیدن مواد به داخل شهر. برای رسیدن به این هدف اجرای کمین‌ها در مسیر کاروان‌های ا کمالاتی به استقامت کابل، از بین بردن منابع آب نوشیدنی و منفجر ساختن بندهای آب و از بین بردن سیستم برق رسانی و منفجر ساختن شبکه برق از وظایف اساسی ما بود.

\*\*\*

جنرال اختر در مورد حملات بر شهر کابل یک نوع جنون خاص داشت. او همیشه در مورد حملات به کابل، نسبت به سایر مناطق پافشاری میکرد. هرگاه یک قوماندان هر نوع سلاح ثقیله را برای حمله بر کابل و ویرانی آن مطالبه میکرد، حتی با وجود مخالفت من، آن را در اختیار وی میگذاشت.

\*\*\*

منابع بین المللی تمویل کننده پولی این جنگ دولت عربستان سعودی، دولت امریکا (سی.آی.ای)، شیخ‌های عرب و... و غیره بوده و سلاح و مهمات، توسط (سی.آی.ای)، از کشورهای مصر، ترکیه، انگلستان، چین و دولت اسرائیل و شبکه‌های بین المللی قاچاق سلاح تهیه گردیده است.

\*\*\*

برای تحت قومانده در آوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم‌ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست، من بجز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم. به عباره دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین بود.

\*\*\*

بازندگان اصلی این جنگ بدون شک و شبهه مردم افغانستان اند. زیرا خانه‌های آنان ویران شد، زمین‌های زراعتی شان به کشتزارهای ماین مبدل گشت، پدران، پسران و شوهران در این جنگ کشته و قربانی شدند.